



خوانندگان گرامی

بنگاه نشریات پروگرس از شما بسیار سپاسگزار خواهد بود هرگاه نظر خود را درباره چگونگی ترجمه و آرایش و کیفیت چاپ کتاب و سایر پیشنهادهای خود را بما اطلاع بدهید.

نشانی ما: اتحاد شوروی،
مسکو، زوبوفسکی بولوار، ۱۷.

پرولترهای همه کشورها، متحد شوید!



تصویر و. ای. لنین. سال ۱۹۰۰

لنیں

آثار منتخب

در
دوازده جلد

۲



بنگاه نشریات پروگرس

مسکو

ترجمه از : م. پوره‌رمزان و علی بیات

В. И. Ленин

ИЗБРАННЫЕ ПРОИЗВЕДЕНИЯ В XII ТОМАХ

Том 2

На персидском языке

© ترجمه بزبان فارسی، بنگاه نشریات پروگرس، ۱۹۸۳

چاپ اتحاد شوروی

Л 0101020000—507 260-83
014(01)-83

يك قدم به جلو ، دو قدم به عقب

(بحران در حزب ما) (۱)

پيشگفتار

وقتی مبارزه مداوم و سخت و آتشین جریان دارد معمولاً پس از مدتی، نکات عمده و اساسی مورد جر و بحث نمودار می‌شود که نتیجه قطعی مبارزه منوط بحل آنهاست و در مقایسه با آنها همه و هرگونه حوادث گذرا و کوچک و ناچیز مبارزه همواره هرچه بیشتر تحت الشعاع و در درجه دوم اهمیت قرار می‌گیرد.

مبارزه درونی حزب ما که اینک ششماه است توجه تمام اعضای آن را بخود معطوف داشته است چنین وضعی دارد. و همانا از این رو که مجبور شدم در این رساله که تمام جریان مبارزه را دربرمی‌گیرد و اینک از نظر خواننده می‌گذرد، از جزئیات بسیاری که اهمیت‌شان ناچیز است و از جنبه‌های زیادی که در ماهیت امر هیچگونه اهمیتی ندارند، سخن بمیان آورم، لذا همانا می‌خواستم از همان ابتداء توجه خواننده را بدو نکته عمده و اساسی که بسیار شایان توجه است و اهمیت تاریخی مسلمی دارد و از بهرترین مسائل سیاسی روز در حزب ماست، معطوف دارم.

مسئله اول مربوط به اهمیت سیاسی تقسیم حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» است که در کنگره دوم آن (۲) صورت گرفت و تمام تقسیمات پیشین موجود در میان سوسیال‌دمکراتهای روس را بکلی تحت الشعاع قرار داد.

مسئله دوم مربوط به اهمیت اصولی خط‌مشی «ایسکرای» نو (۳) در مورد مسائل سازمانی، در حدودی است که این خط‌مشی جنبه واقعاً اصولی دارد.

مسئله اول عبارت از مسئله مربوط به مبداء آغاز مبارزه حزبی ما، سرچشمه و علل و جنبه اصلی سیاسی آن است. مسئله دوم عبارت از مسئله مربوط به نتایج نهائی این مبارزه و فرجام آن، و مربوط به آن نتیجه اصولی است که از جمع تمام نکات مربوط به مبحث اصولی و تفریق تمام نکات مربوط به مبحث جنبالها بدست می آید. مسئله اول با تجزیه و تحلیل مبارزه در کنگره حزبی و مسئله دوم با تجزیه و تحلیل مضمون جدید و اصولی «ایسکرای» نو حل می شود. این و آن تجزیه و تحلیل که نه دهم مضمون رساله مرا دربرمی گیرد به استنتاج می رسد که «اکثریت» — جناح انقلابی و «اقلیت» — جناح اپورتونیستی حزب ما را تشکیل می دهد؛ اختلافاتی که اکنون این دو جناح را از یکدیگر جدا می کند بطور کلی نه بمسائل برنامه مربوط است و نه بمسائل تاکتیکی، بلکه فقط مربوط بمسائل سازمانی است؛ آن سیستم جدید نظریات که هر قدر «ایسکرای» نو بیشتر می کوشد خطمشی خود را تکامل دهد و هر قدر این خطمشی از جنبالهای مربوط به کثویتاسیون بیشتر پاک می شود بهمان قدر این سیستم نظریات در آن بشکل روشنتری هویدا می گردد — اپورتونیسم در مسائل سازمانی است.

نقص عمده نوشته های موجود درباره بحران حزبی ما در ساحه بررسی و تشریح حقایق عبارتست از فقدان تقریباً کامل تجزیه و تحلیل صورتجلسه های کنگره حزب، و در ساحه توضیح اصول اساسی مسئله سازمانی عبارت از فقدان تجزیه و تحلیل آن ارتباطی است که مسلماً بین اشتباه بنیادی رفیق مارتف و رفیق آکسلرد در فورمولبندی ماده اول اساسنامه و دفاع از این فورمولبندی از یکطرف و تمام «سیستم» (تا جائی است که کاربرد کلمه سیستم در این مورد جایز باشد) نظریات اصولی کنونی «ایسکرا» در مسئله سازمانی از طرف دیگر وجود دارد. هیئت تحریریه کنونی «ایسکرا» ظاهراً توجهی هم به این ارتباط نمی کند و حال آنکه مناقشات بر سر ماده اول تا کنون بارها در نشریات «اکثریت» خاطر نشان گردیده است. در واقع رفیق آکسلرد و رفیق مارتف حالا فقط به تعمیق و توسعه اشتباه اولیه خود در مورد ماده اول مشغولند. در حقیقت، تمام خطمشی اپورتونیست ها در مسئله سازمانی در همان

مناقشات مربوط به ماده اول: هم در دفاع آنها از یک سازمان حزبی نامشخص با همپیوستگی نامحکم، هم در دشمنی آنها نسبت به ایده (ایده «بوروکراتیک») ساختمان حزب از بالا پائین که از کنگره حزبی و سازمانهایی که بتوسط آن ایجاد شده است، منشاء می‌گیرد، هم در تلاش آنها برای رفتن از پائین به بالا بدین طریق که بهر پروفیسور و هر دانشجو و «بهر اعتصابکننده» حق داده شود خود را عضو حزب بشمارد، هم در دشمنی آنها نسبت به «فرمالیسم» که برطبق آن از عضو حزب خواسته شود بیکی از سازمانهای مورد قبول حزب تعلق داشته باشد، هم در گرایش آنها بروحیات یک روشنفکر بورژوازی که حاضر است فقط «بشیوه افلاطونی مناسبات سازمانی را بپذیرد»، هم در نرزش آنها در قبال شیوه ژرفاندیشی و عبارات آنارشیستی، و هم در گرایش آنها بشیوه خودمختاری در مقابل مرکزیت، خلاصه در تمام آنچه که اکنون در «ایسکرای» نو در بحبوحه شکوفائی است و بیش از پیش روشن شدن کامل و عینی اشتباه اولیه کمک می‌کند، نمایان گردید.

و اما در مورد صورتجلسه‌های کنگره حزبی باید گفت که علت بی‌توجهی واقعاً ناروائی که نسبت به آن می‌شود فقط ممکن است آن باشد که مناقشات ما پر از جنجال است، علاوه بر این، وجود حقایق فوق‌العاده تلخی در این صورتجلسه‌ها شاید علت این امر باشد. صورتجلسه‌های کنگره حزبی تصویری از اوضاع و احوال واقعی حزب ما، تصویری از نظریات و گرایشها و نقشه‌هایی که خود شرکت‌کنندگان جنبش طرح کرده‌اند، تصویری از خرده‌اختلافهای سیاسی موجود در درون حزب بدست می‌دهد که نمودار نیروی نسبی، مناسبات متقابل و مبارزه آنهاست، و تصویری است که در نوع خود منحصر بفرد و از لحاظ دقیق بودن، از لحاظ کامل و جامع و غنی و موثق بودن بی‌همتاست. همانا صورتجلسه‌های کنگره حزبی و فقط این صورتجلسه‌هاست که بما نشان می‌دهد در حقیقت تا چه اندازه موفق شده‌ایم بقایای روابط کهنه و صرفاً محفلی را جا رو کنیم و یک رابطه واحد عظیم حزبی را جایگزین آنها سازیم. هر فرد حزبی اگر بخواهد آگاهانه در امور حزب خود شرکت کرده باشد موظف است جریان کنگره حزبی ما را دقیقاً مورد

بررسی و مذاقه قرار دهد — همانا مورد بررسی و مذاقه قرار دهد، زیرا تنها خواندن یک بغل مدارک خام و خشک که صورتجلسه‌ها را تشکیل می‌دهند، نمی‌تواند منظرهٔ کنگره را مجسم سازد. فقط از راه بررسی دقیق و مستقل می‌توان موفقیت بدست آورد (و باید موجبات این موفقیت را فراهم نمود) که از شرح مختصر نطقها و از مستخرجات خشک و خالی مذاکرات و از برخوردهای کوچک بر سر مسائل کوچک (ظاهراً کوچک) یک واحد کل تشکیل گردد و شخصیت هر سخنران مبرز در برابر اعضای حزب بشکل جاندار مجسم شود و سیمای سیاسی هر گروهی از نمایندگان کنگرهٔ حزبی آشکار گردد. نویسندهٔ این سطور اگر بتواند ولو تکان کوچکی به بررسی وسیع و مستقل صورتجلسه‌های کنگرهٔ حزبی بدهد در اینصورت زحمات خود را بی‌ثمر و بیهوده نخواهد شمرد.

اینک سخنی هم خطاب بدشمنان سوسیال‌دمکراسی. آنها از ملاحظهٔ مناقشات ما نیشخند می‌زنند و دهن کجی می‌کنند و بدیهی است که خواهند کوشید از برخی قسمت‌های رسالهٔ من که بکمبودها و نارسائیهای حزب ما مربوط می‌شود برای مقاصد خود استفاده کنند. ولی سوسیال‌دمکراتهای روس حالا دیگر بحد کافی در پیکارها آماج تیرها قرار گرفته‌اند که از این نیشها معذب نشوند و علیرغم این نیشها، در انتقاد از خود و افشای بیرحمانه کمبودهای خویش که رشد جنبش کارگری آنها را حتماً و ناگزیر برطرف خواهد نمود، بکار خود ادامه دهند. بگذار آقایان مخالفین هم ولو برای آزمایش هم شده تصویری از اوضاع و احوال واقعی «احزاب» خود بما نشان بدهند، تصویری که لااقل اندکی با آنچه که صورتجلسه‌های کنگره دوم ما می‌دهد، نزدیک باشد!

ن. لنین

ماه مه ۱۹۰۴.

۱) تهیه' مقدمات کنگره

مثلی است که می‌گویند: هر کسی حق دارد در ۲۴ ساعت قضات خود را مورد طعن و لعن قرار دهد. کنگره حزبی ما نیز مانند هر کنگره هر حزبی قاضی برخیزها شد که دعوی مقام رهبری داشتند و با شکست و ناکامی روبرو گشتند. حالا این نمایندگان «اقلیت» با ساده‌لوحی خاصی که تأثرانگیز می‌شود «به قضات خود لعنت می‌فرستند» و می‌کوشند بهر وسیله‌ای شده کنگره را بدنام کنند و از اهمیت و اعتبار آن بکاهند. می‌توان گفت که این کوشش و تلاش از همه نمایان‌تر در مقاله‌ای به امضای پراکتیک در شماره ۵۷ «ایسکرا» مشهود گردید. نویسنده این مقاله از ایده حاکمیت «خدائی» کنگره خشمگین است. در این، آنچه‌ای صفت مشخص «ایسکرای» نو است که نباید درباره آن سکوت کرد. هیئت تحریریه‌ای که اکثریت آن از افرادی تشکیل شده است که کنگره دست رد بر سینه‌شان زده است، از یکطرف کماکان خود را هیئت تحریریه «حزبی» می‌نامد و از طرف دیگر آغوش خود را بروی افرادی که تأکید می‌کنند کنگره حاکمیت خدائی ندارد، باز می‌کند. عجب! مگر رقت‌آور و تأثرانگیز نیست؟ آری، آقایان، کنگره البته که حاکمیت خدائی ندارد، ولی درباره کسانی که پس از شکست در کنگره آنها بیاد «لعن و ناسزا» می‌گیرند چگونه باید فکر کرد؟

راستی هم وقایع عمده دوران تدارک کنگره را بیاد آورید.

«ایسکرا» از همان ابتداء در اعلامیه سال ۱۹۰۰ خود که پیش از انتشار روزنامه داد، اعلام داشت که ما باید قبل از متحد شدن حدود

خود را تعیین و مشخص کنیم. «ایسکرا» کوشید که کنفرانس سال ۱۹۰۲ (۴) را بجای کنگره حزبی به اجلاس مشاوره خصوصی مبدل کند*.

«ایسکرا» در تابستان و پائیز سال ۱۹۰۲ یعنی هنگامیکه کمیته سازمانی منتخب این کنفرانس را تجدید می کرد با کمال احتیاط عمل می نمود. بالاخره کار تعیین حدود پایان رسید - یعنی بنابه اذعان همه ماهها پایان رسید. کمیته سازمانی در پایان سال ۱۹۰۲ تشکیل شد و «ایسکرا» از تشکیل آن اظهار خوشوقتی کرد و در مقاله اساسی شماره ۳۲ خود نوشت: دعوت کنگره حزبی ضرورت کاملاً مبرم دارد و غیرقابل تعویق است. با این ترتیب در مورد شتاب برای تشکیل دادن کنگره دوم، بر ما کمتر از همه می توان خرده گرفت. ما درست مطابق آن قاعده رفتار کردیم که می گوید: هفت بار گز کن، یک بار ببر؛ ما از نظر اخلاقی کاملاً حق داشتیم امیدوار باشیم که رفا پس از بریدن، دیگر آه و زاری سر نخواهند داد و از نو به گز کردن نخواهند پرداخت.

کمیته سازمانی اساسنامه کنگره را فوق العاده دقیق تنظیم کرد (بعضی ها ممکن است بگویند از روی فورسالیته و بطور بوروکراتیک، - کسانی چنین می گویند که حالا بی ارادگی سیاسی خود را با این حرفها پرده پوشی می کنند) و آنرا بتصدیق تمام کمیته ها رسانید و بالاخره آنرا تصویب نمود و ضمناً در ماده ۱۸ مقرر داشت که «تمام قرارهای کنگره و تمام انتخاباتی که در آن بعمل آمده است تصمیم و اراده حزب است و برای تمام سازمانهای حزب حتمی الاجراست. این قرارها و انتخابات از طرف هیچکس و بهیچ عنوانی نمی تواند مورد اعتراض قرار گیرد و فقط کنگره بعدی حزب می تواند آنها را لغو کند و یا تغییر دهد**». راستی که این عبارات ماهیتاً معصوم که در موقع خود با سکوت و مانند یک امر مسلم تصویب شده است، اینک چه آهنگ عجیبی پیدا کرده که گوئی محکومیت «اقلیت» را اعلام می دارد! هدف از تنظیم چنین ماده ای چه

* به صورت جلسه های کنگره دوم مراجعه شود، ص ۲۰.

** رجوع شود به صورت جلسه های کنگره دوم، ص ۲۲ - ۲۳ و ۳۸۰.

بود؟ آیا فقط برای رعایت فورمالیته و حفظ ظاهر بود؟ البته که خیر. این قرار ضروری بنظر می‌رسید و واقعاً هم ضروری بود، زیرا حزب از یکسلسله گروههای پراکنده و مستقلی تشکیل می‌گردید و احتمال میرفت کنگره را برسمیت نشناسند. در این قرار همانا حسن نیت تمام انقلابیون منعکس بود (همان حسن‌نیتی که اکنون اینهمه و اینقدر بیجا از آن دم می‌زنند و اصطلاح حسن‌نیت را کنایه‌دار طوری اداء می‌کنند که بیشتر یادآور هوسبازی است). این قرار در حکم قول شرف متقابلی بود که همهٔ سوسیال‌دمکراتهای روس داده بودند و می‌بایستی تضمین کند که زحمات، مخاطرات و مخارج بسیاری که برای تشکیل کنگره تحمل شده است بهدر نرود و کنگره به کمدمی مبدل نشود. این قرار پیشاپیش هرگونه عدم پذیرش تصمیمات و انتخابات کنگره را بمنزلهٔ عدم‌اعتماد نسبت به کنگره شمرده بود.

پس «ایسکرای» نو با کشف جدید خود دایر بر اینکه کنگره حاکمیت خدائی ندارد و تصمیمات آن احکام کتاب مقدس نیست — کی را می‌خواهد مسخره کند؟ آیا کشف آن، حاوی «نظریات سازسانی جدید» است یا اینکه فقط تلاش جدیدی است برای از بین بردن ردها و اثرهای سابق؟

ب) مفهوم گروه‌بندی‌ها در کنگره

با این ترتیب، کنگره پس از تدارک فوق‌العاده دقیق بر پایهٔ شیوه انتخابی بسیار کامل تشکیل شد. تأیید همگانی صحت اعتبارنامه نمایندگان کنگره و حتمی‌الاجرا بودن بی‌چون و چرای تصمیمات آن در بیانات رئیس جلسه (ص ۴۰؛ صورتجلسه‌ها) نیز پس از رسمیت یافتن کنگره، منعکس گردید.

اما وظیفهٔ عمدهٔ کنگره چه بود؟ ایجاد حزب واقعی بر طبق آن مبانی اصولی و سازسانی که «ایسکرا» مطرح و تنظیم نموده بود. فعالیت سه‌سالهٔ «ایسکرا» و تصدیق آن از جانب اکثر کمیته‌ها از پیش مؤید این نکته بود که کنگره می‌بایستی در این جهت عمل نماید.

برنامه و خطمشی ایسکرائی می‌بایستی برنامه و خطمشی حزب می‌شد و نقشه‌های سازمانی ایسکرائی می‌بایستی در آئیننامه^۵ سازمانی حزب تسجیل می‌گردید. ولی پرواضح است که چنین نتیجه‌ای بدون مبارزه قابل حصول نبود، چونکه بهمه^۶ سازمانها امکان اعزام نماینده بکنگره داده شده بود، هم سازمانهایی که با «ایسکرا» جدآ مبارزه می‌کردند (بوند (۵) و «رابوچیه دلو» (۶)) و هم سازمانهایی که «ایسکرا» را در گفتار ارگان رهبری می‌شناختند، ولی در عمل مقاصد خصوصی خود را تعقیب می‌کردند و ناپایداری در مسائل اصولی صفت مشخصه آنها بود (گروه «یوژنی رابوچی» (۷) و هم نمایندگان برخی از کمیته‌ها که به آن گرایش داشتند) در آن حضور یافتند. در چنین شرایطی کنگره نمی‌توانست به عرصه مبارزه در راه پیروزی خطمشی ایسکرائی مبدل نشود. و اینکه کنگره در واقع هم عرصه^۷ چنین مبارزه بود مسئله‌ای است که برای هر کسی که ولو با اندک دقتی صورتجلسه‌های کنگره را بخواند، فوراً روشن خواهد شد. ولی حالا ما وظیفه داریم عمده‌ترین گروهبندی‌ها را که در مورد مسائل مختلف در کنگره پیدا شدند بدقت مورد بررسی قرار دهیم و از روی مدارک دقیق صورتجلسه‌ها سیمای سیاسی هر یک از گروههای اصلی کنگره را روشن سازیم و ببینیم آن گروهها، خطمشی‌ها و خردهاختلافهایی که می‌بایستی در کنگره تحت رهبری «ایسکرا» در حزب واحدی متحد شوند چه ماهیتی داشتند؟ — این همان نکته‌ای است که ما باید با تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأیگیریها نشان دهیم. روشن ساختن این نکته، هم برای بررسی ماهیت و شناخت سوسیال‌دمکراتهای ما و هم برای درک علل اختلافات، دارای اهمیت اساسی است. بهمین جهت، من چه طی نطق خود در کنگره لیگا (۸) و چه در نامه^۸ خود به هیئت تحریریه «ایسکرای» نو به تجزیه و تحلیل گروهبندی‌های مختلف اولویت داده بودم. مخالفین من از میان نمایندگان «اقلیت» (و در رأس آنها — مارتف) بکنه مسئله ابدآ پی نبرده‌اند. آنها در کنگره لیگا به اصلاحات جزئی اکتفاء کردند و کوشیدند خود را از اتهامی که در مورد چرخش بسوی اپورتونسیسم به آنها زده شده بود، «تبرئه کنند»، ولی حتی سعی هم نکردند در برابر من منظره‌ای از

گروه‌بندی‌های موجود در کنگره را لاقلاً با اندکی تغییر شکل تصویر نمایند. حالا مارتف در «ایسکرا» (شماره ۵۶) می‌کوشد تمام تقلاهائی را که برای تعیین حدود دقیق گروه‌بندی‌های کنگره بعمل آمده است بسادگی «سیاستبافی محفلی» وانمود سازد. رفیق مارتف، لحن سخن شدید است! ولی کلمات شدیدالحن «ایسکرای» نو یک جنبه نوظهور دارد: فقط کافی است تمام زیر و بم‌های اختلافات از آغاز کنگره را دقیقاً بخاطر آورد تا همه این کلمات شدیدالحن تماماً و قبل از همه علیه هیئت تحریریه کنونی متوجه گردد. آقایان به اصطلاح رداکتورهای حزبی که مسئله «سیاستبافی محفلی» را بمیان کشیده‌اید، یک نظری هم بخودتان بیاندازید! حقایق مبارزه ما در کنگره، اکنون بقدری برای مارتف ناگوار است که سعی دارد بکلی آنرا پرده‌پوشی نماید. مارتف می‌گوید: «ایسکرائی کسی است که در کنگره حزب و قبل از آن با «ایسکرا» همبستگی کامل داشت و از برنامه و نظریات سازمانی آن دفاع می‌کرد و از سیاست سازمانی آن پشتیبانی می‌نمود. در کنگره تعداد این قبیل ایسکرائیها بیش از چهل نفر بود، — و این همان تعداد آرائی است که بِنفع برنامه «ایسکرا» و قطعنامه مربوط به قبول «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی حزب داده شد». صورتجلسه‌های کنگره را مطالعه کنید و ببینید که برنامه را به استثناء آکیموف که رأی ممتنع داد همه تأیید کرده‌اند (ص ۲۳۳). رفیق مارتف می‌خواهد بدین طریق ما را خاطرجمع نماید که هم بوندیست‌ها و هم پروکر و هم مارتینف «همبستگی کامل» خود را با «ایسکرا» بشبوت رسانده و از نظریات سازمانی آن دفاع می‌کردند! این حرف خیلی مضحک است. این مسئله تبدیل تمامی شرکت‌کنندگان کنگره پس از پایان آن به اعضای متساوی‌الحقوق حزب (آنهم نه همه، زیرا بوندیست‌ها خارج شده‌اند) با مسئله آن گروه‌بندی که موجب در گرفتن مبارزه در داخل کنگره بود، مخلوط می‌شود. بجای بررسی این نکته که پس از پایان کنگره «اکثریت» و «اقلیت» از چه عناصری تشکیل شده‌اند، یک عبارت رسمی و تشریفاتی بمعنای اینکه برنامه را پذیرفته‌اند — جا زده می‌شود!

بجریان رأیگیری درباره قبول «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی توجه

کنید و ببینید همین مارتینفی که رفیق مارتف با شهامتی که جا داشت در کار بهتری ابراز می‌شده، دفاع از نظریات سازمانی و سیاست سازمانی «ایسکرا» را بوی نسبت می‌دهد، اصرار دارد که قطعنامه بدو قسمت تقسیم شود: یکی قبول خشک و خالی «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی و دیگری — اذعان بخدمات آن. در رایگیری برای قسمت اول قطعنامه (اذعان بخدمات «ایسکرا» و ابراز همبستگی با آن) موافق — فقط ۳۰ رأی، مخالف — ۲ رأی (آکیموف و بروکر) و ۱۱ نفر هم ممتنع بودند (مارتینف و ه بوندیست و ه رأی هیئت تحریریه: سن و مارتف هر کدام دو رأی و پلخائف یک رأی). با این ترتیب، گروه ضدایسکرائیها (ه بوندیست و ۳ رابوچیه دلوئی) در اینجا هم با این مثالی که بیش از همه بنفع نظریات کنونی مارتف است و خود او انتخاب کرده است با وضوح کامل آشکار می‌شود. رایگیری مربوط بقسمت دوم قطعنامه یعنی قبول «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی بدون هیچ استدلال و ابراز همبستگی را در نظر بگیرید (صفحه ۱۴۷ صورتجلسه‌ها): موافق — ۴؛ رأی، یعنی همان کسانی که مارتف کنونی آنها را جزو ایسکرائیها قلمداد می‌کند. جمعاً ۱۰ رأی بود؛ با منها کردن ه رأی رداکتورهای ممتنع ۴۶ رأی باقی می‌ماند؛ دو نفر رأی مخالف دادند (آکیموف و بروکر)؛ بنابراین این هر پنج بوندیست جزو ۴؛ رأی باقیمانده هستند. آنوقت با این وضع گفته می‌شود که بوندیست‌ها در کنگره «با «ایسکرا» ابراز همبستگی کامل می‌کردند» — چنین است طرز نگارش تاریخ رسمی توسط «ایسکرای» رسمی! ما کمی بجلو رفته انگیزه‌های حقیقی این واقعیت رسمی را بخواننده توضیح می‌دهیم: هیئت تحریریه فعلی «ایسکرا» می‌توانست هیئت تحریریه حزبی واقعی (نه *quasi حزبی، چنانچه الآن هست) بشود و می‌شد، در صورتیکه اگر بوندیست‌ها و رابوچیه دلوئی‌ها از کنگره نرفته بودند؛ به این جهت ضرورت پیدا کرد که این وفادارترین پاسداران هیئت تحریریه فعلی به اصطلاح حزبی تا مقام «ایسکرائی» ارتقاء داده شوند. اما در این باره بعداً به تفصیل صحبت خواهیم کرد.

آنگاه این سؤال پیش می‌آید که اگر کنگره عرصه مبارزه عناصر ایسکرائی و ضدایسکرائی بود، پس آیا در آنجا عناصر مردد و ناپایدار نبودند که بین این دو متزلزل مانده باشند؟ هر کسی که اندکی با حزب ما و با خاصیت عادی هر کنگره‌ای آشنائی داشته باشد * a priori مایل بدادن پاسخ مثبت به این سؤال خواهد بود. رفیق مارتف هیچ مایل نیست این عناصر ناپایدار را بیاد آورد و گروه «یوژنی رابوچی» و نمایندگانی را که به آن گرایش دارند، بعنوان ایسکرائیهای تیپیک، و اختلافات ما را با آنها ناچیز و بی‌اهمیت وانمود می‌سازد. خوشبختانه، اکنون متن کامل صورتجلسه‌ها در برابر ماست و ما می‌توانیم این مسئله — پدیده است مسئله واقعیت را — بر مبنای مدارکی که جنبه سندیت دارند، حل نمائیم. آنچه که در بالا درباره گروه‌بندی کلی در کنگره گفتیم، البته نمی‌تواند مدعی حل این مسئله باشد بلکه فقط می‌تواند مدعی نشان‌دادن راه صحیحی برای حل مسئله باشد.

بدون تجزیه و تحلیل گروه‌بندیهای سیاسی، بدون تجسم منظره کنگره که عرصه مبارزه بین خرده‌اختلافهای معینی بود، نمی‌توان بکنه اختلاف نظرهای ما پی برد. تلاش مارتف که می‌خواهد تفاوت خرده‌اختلافها را باستمالی کند حتی بوندیست‌ها را هم جزو ایسکرائیها قلمداد نماید صرفاً جز سرپیچی از پاسخگوئی چیز دیگری نیست. با در نظر گرفتن تاریخ ماقبل کنگره سوسیال‌دمکراسی روس a priori سه گروه عمده مشهود می‌گردد (که باید بعداً مورد تحقیق قرار گرفته و مفصلاً بررسی شوند): ایسکرائیها، ضدایسکرائیها و عناصر ناپایدار و متزلزل و مردد.

ج) آغاز کنگره . - قضیه مربوط

به کمیته سازمانی

تجزیه و تحلیل مباحثات و رایگیریها در کنگره به ترتیب تشکیل جلسات آن، بهترین شیوه تعیین خرده‌اختلافهای سیاسی است که بیش از

رفیق ماخف روح «سیاست عملی» را خیلی خوب فرا گرفته است: از لحاظ اصولی او دیگر فدراسیون را رد کرده است و از این رو عملاً میل داشت برله ماده‌ای از آئیننامه که این فدراسیون را عملی می‌سازد رأی بدهد! آنوقت این رفیق «اهل عمل» خط‌مشی عمیقاً اصولی خود را چنین توضیح می‌دهد: «اسا (همان «اسای» مشهور شچدرینی!) نظر به اینکه رأی من در هر حال فقط می‌توانست جنبهٔ اصولی (!!) داشته باشد و نظر به اتفاق آراء تقریباً همه شرکت‌کنندگان دیگر کنگره نمی‌توانست دارای جنبهٔ عملی باشد، لذا ترجیح دادم از دادن رأی استناع ورزم تا از نظر اصولی... (خدا ما را از اینگونه نظرهای اصولی مصون دارد!)... «فرقی را نشان دهم که در این مورد میان خط‌مشی من و خط‌مشی مورد دفاع نمایندگان بوند که برله این ماده رأی میدادند، وجود دارد. برعکس اگر نمایندگان بوند رأی ستمتعی می‌دادند که قبلاً روی آن اصرار می‌ورزیدند، آنوقت من برله این ماده رأی می‌دادم». کیست که به این نکته پی ببرد! آدم اصولی از دادن نظر آشکار مثبت خودداری می‌کند، زیرا وقتی که همه مخالفند این کار عملاً بیفایده است.

بدنبال رأیگیری در مورد تعیین جای مسئله بوند، مسئله گروه «بوربا» (۹) در کنگره بمیان آمد که بنوبهٔ خود بگروه‌بندی فوق‌العاده جالب منجر شد و مسئله‌ای بود که با «دردناک» ترین مسائل کنگره یعنی با چگونگی ترکیب اعضای مراکز ارتباط نزدیک داشت. کمیسیون تعیین ترکیب کنگره بنا به تصمیمی که دوبار از طرف کمیتهٔ سازمانی اتخاذ شده بود (رجوع شود به ص ۳۸۳ و ص ۳۷۵ صورتجلسه‌ها) و بنا به گزارش که نمایندگان این کمیته در کمیسیون دادند (ص ۳۵) با دعوت از گروه «بوربا» مخالفت می‌کند.

رفیق یگوروف عضو کمیتهٔ سازمانی می‌گوید: «مسئله «بوربا» دقت کنید: مسئله «بوربا»، نه مسئله مربوط بیکی از اعضای آن) برای وی یک مسئله جدیدی است» و تقاضای اعلام تنفس می‌کند. اینکه چگونه مسئله‌ای که دوبار از طرف کمیتهٔ سازمانی در بارهٔ آن تصمیم گرفته شده است ممکن است برای عضو این کمیته مسئله جدید باشد،

مطلبی است که در تیرگی ابهام باقی می ماند. هنگام تنفس، جلسه کمیته^۴ سازمانی مرکب از اعضای که تصادفاً در کنگره حضور داشتند (بعضی از اعضای کمیته^۵ سازمانی که از اعضای سابقه سازمان «ایسکرا» بودند، در کنگره حضور نداشتند) تشکیل می گردد (ص ۴۰؛ صورتجلسه ها) * بحث درباره «بوربا» آغاز می شود. «رابوچیه دلوثیها» (مارتینف، آکیموف و بروکر، ص ۳۶ - ۳۸) رأی موافق می دهند و ایسکرائیها (پاولویچ، ساروکین، لانگه، تروتسکی، مارتف و دیگران) - رأی مخالف. کنگره باز هم بهمان گروه بندی تقسیم می شود که ما حالا دیگر با آن آشنا هستیم. مبارزه سختی بر سر «بوربا» درمی گیرد و رفیق مارتف نطق بسیار جامع (ص ۳۸) و «پیکارجویانه ای» ایراد می کند و در آن بشکل منصفانه ای به «عدم مساوات نمایندگی» گروه های روسیه و مقیم خارجه اشاره کرده می گوید که «خوب» نیست که بگروه مقیم خارجه «مزیتی» داده شود (سخنان طلائی است که بویژه حالا با توجه برویدادهای بعد از کنگره آموزنده است!) و نباید «هرج و مرج سازمانی حزب را که صفت ممیزه اش پراکندگی و تفرقه ای است که معلول هیچگونه ملاحظات اصولی نیست»، ترغیب و تشویق کنیم (تیری است که درست بچشم... - «به اقلیت» کنگره حزبی ما می خورد!). تا هنگامیکه نام نویسی برای صحبت قطع شد، هیچکس جز طرفداران «رابوچیه دلو» بطور آشکار و با استدلال بر له «بوربا» سخنی نمی گوید (ص ۴۰): نباید از انصاف گذشت که رفیق آکیموف و یارانش لااقل دودی و تردید نشان نمی دادند و خطبشی علنی داشتند و منویات خود را آشکارا بیان می کردند.

پس از اتمام نام نویسی سخنرانان یعنی وقتی که دیگر اظهار نظر در ماهیت امر مجاز نیست رفیق یگوروف «جداً می خواهد که قرار کمیته^۶ سازمانی که تازه تصویب شده است به اطلاع کنگره برسد». جای

* درباره این جلسه رجوع شود به نامه پاولویچ - عضو کمیته^۷ سازمانی که قبل از تشکیل کنگره به اتفاق آراء بعنوان معتمد هیئت تحریریه، عضو هفتم آن انتخاب شده بود (ص ۴۴؛ صورتجلسه های لیگا).

تعجب نیست که اعضای کنگره از چنین رفتاری برآشفته می‌شوند و رفیق پلخانف بعنوان صدر جلسه «از این امر که چگونه رفیق یگوروف می‌تواند روی این خواست خود اصرار ورزد اظهار حیرت» می‌کند. از دو حال خارج نمیتوانست باشد: یا اینکه در برابر همه اعضای کنگره صریح و آشکار درباره اصل مطلب اظهار نظر می‌شد و یا اصلاً صحبتی بمیان نمی‌آمد. ولی رساندن کار به آنجائیکه پس از قطع نام‌نویسی سخنرانان، به بهانه «پایانسخن» قرار جدیدی از طرف کمیته سازمانی — آنهم درباره مسئله مورد بحث تسلیم کنگره گردد، در حکم ضربتی از پشت است!

جلسه پس از ناهار تجدید می‌شود و هیئت رئیسه که همچنان در بهت و حیرت فرو رفته بود تصمیم می‌گیرد از «رسمیت» دور شود و به آخرین وسیله‌ای متشبث گردد که در کنگره‌ها فقط در موارد فوق العاده بدان متوسل می‌شوند — یعنی «بتوضیح رفیقانه» بپردازد. پوپوف — نماینده کمیته سازمانی قرار این کمیته سازمانی را که از طرف تمام اعضای کمیته با یک رأی مخالف پاولویچ (ص ۴۳) تصویب شده و خواستار دعوت ریازائف بکنگره است، باطلاع می‌رساند.

پاولویچ می‌گوید جلسه کمیته سازمانی را قانونی نشمرده و نمی‌شمارد و قرار جدید این کمیته «با تصمیم سابقش سبایت دارد». این اظهارات، نوفانی برپا می‌کند. رفیق یگوروف که هم عضو کمیته سازمانی و عضو گروه «یوژنی رابوچی» است از دادن پاسخ به اصل مطلب شانه خالی می‌کند و می‌کوشد مرکز ثقل را بمسئله انضباط بکشاند. رفیق پاولویچ گوئی مخالف انضباط حزبی (!) رفتار کرده است، زیرا کمیته سازمانی پس از بررسی اعتراض پاولویچ تصمیم گرفته است «عقیده جداگانه پاولویچ را به اطلاع کنگره نرساند». با این ترتیب مباحثات به مسئله انضباط حزبی کشیده می‌شود و پلخانف در میان کفزدنهای پرشور حاضرین در کنگره از راه نصیحت برفیق یگوروف می‌گوید: «اعتبارنامه‌های محدودکننده در بین ما مرسوم نیست» (ص ۲۴)، با صفحه ۳۷۹ که مربوط بماده ۷ آئیننامه کنگره است مقایسه کنید که در آن گفته می‌شود: «اختیارات نمایندگان نباید با اعتبارنامه‌های محدودکننده،

محدود شود. نمایندگان در استفاده از اختیارات خود کاملاً آزاد و مستقلند». «کنگره عالیترین مقام حزبی است» و بنابر این بویژه کسی که بنحوی از انحاء مانع مراجعه بلا مانع و مستقیم هر نماینده‌ای در مورد هر مسئله مربوط بزندگی حزبی بکنگره شود عملش مخالف با انضباط حزبی و آئیننامه کنگره است. بدین ترتیب، مسئله ما دو شق پیدا می‌کند: محفل‌بازی یا حزبیت؟ یا محدود کردن حقوق نمایندگان در کنگره بنام حقوق موهوم و آئیننامه‌های جمعیت‌ها و محفل‌های گوناگون و یا انحلال کامل همه مقامات پائین و گروه‌های قدیمی در برابر کنگره تا موقعی که مؤسسات رسمی واقعاً حزبی ایجاد شود، البته بشرط اینکه این کار عملاً انجام گیرد نه لفظاً. خواننده از همین جا دیگر پی می‌برد که این مناقشه در همان آغاز (اجلاس سوم) کنگره‌ای که هدفش احیای واقعی حزب بود چه اهمیت اصولی عظیمی در بر داشت. در حقیقت می‌توان گفت که رویارویی محفل‌ها و گروه‌های قدیمی (نظیر «یوژنی رابوچی») با حزبی که در حال جان گرفتن بود در این مناقشه متمرکز گشته بود. گروه ضدایسکرائیها هم فوراً خود را نشان می‌دهند: هم آبرامسون بوندیست، هم رفیق مارتینف متحد دواآشه هیئت تحریریه فعلی «ایسکرا» و هم آشنای ما رفیق ساخف عموماً علیه پاولویچ و برله یگوروف و گروه «یوژنی رابوچی» اظهار نظر می‌کنند. رفیق مارتینف که اینک بنوبت با مارتف و آکسلرد «دمکراتیسم» سازمانی خود را برخ می‌کشد، حتی... ارتش را مثال می‌آورد که در آن فقط از طریق سلسله مراتب ممکن است بمقامات بالا مراجعه کرد!! مفهوم واقعی این اپوزیسیون «ستراکم و فشرده» ضدایسکرائی برای هر کسی که در کنگره حضور داشت ویا جریان داخلی حزب ما را قبل از کنگره بدقت دنبال میکرد، کاملاً واضح بود. وظیفه اپوزیسیون (که شاید هم همیشه همه نمایندگان اپوزیسیون بدان واقف نبودند و گاهی بلااراده از آن دفاع می‌کردند) این بود که استقلال و ویژگی و علایق محدود گروه‌های کوچک را در مقابل حزب وسیعی که برطبق اصول «ایسکرا» ایجاد شده و می‌بایستی آنها را در خود حل نماید، حراست کند.

رفیق مارتف هم که در آن موقع هنوز نتوانسته بود با مارتینف متحد شود همانا از همین نقطه نظر بمسئله برخورد نمود و بکسانی که «تصورشان درباره انضباط حزبی از حدود وظایف فرد انقلابی نسبت به آن گروه سادونی که خود جزو آنست تجاوز می کرد، شدیداً حمله می کند و بجا هم حمله می کند و بطرفداران محفل بازی می گوید: «هیچگونه گروه بندی اجباری (تکیه روی کلمه از مارتف است) در داخل حزب واحد مجاز نیست»، بدون آنکه پیش بینی کند با این سخنان روش سیاسی را که خودش در پایان کار کنگره و پس از آن در پیش گرفت میگوید... گروه بندی اجباری برای کمیته سازمانی مجاز نیست، ولی برای هیئت تحریریه کاملاً مجاز است. گروه بندی اجباری از جانب مارتفی که از دریچه چشم مرکز نگاه می کند محکوم می شود، ولی از همان لحظه ای که از ترکیب هیئت اعضای مرکز ناراضی می شود بدفاع از این گروه بندی می پردازد...

جالب است به این نکته اشاره شود که رفیق مارتف در سخنرانی خود علاوه بر «اشتباه عظیم» رفیق یگوروف، بویژه ناپایداری سیاسی را که کمیته سازمانی از خود نشان داده بود خاطر نشان نمود. مارتف بحق و بجا خشمگین شد و گفت: «از طرف کمیته سازمانی پیشنهادی داده شده است که با گزارش کمیسیون (ناگفته نماند که مبتنی بر گزارش اعضای کمیته سازمانی بود: ص ۳، گفته کولتسوف) و با پیشنهادی پیشین کمیته سازمانی مغایرت دارد» (تکیه روی کلمات از من است). بطوریکه می بینید مارتف در آن هنگام یعنی قبل از «چرخش» خود بروشنی می فهمید که آمدن ریزانف بجای «بوربا» تضاد کامل و تزلزل اعمال کمیته سازمانی را ذره ای هم برطرف نمی کند (اعضای حزب از روی ص ۵۷ صورتجلسه های کنگره لیگا می توانند از این مطلب آگاه شوند که مارتف پس از چرخش خود با چه نظری به مسئله می نگریست). مارتف در آن موقع به بررسی مسئله انضباط اکتفا نکرد و مستقیماً از کمیته سازمانی هم چنین سؤال نمود: «چه اتفاق تازه روی داده است که این تغییر را ایجاب می کند؟» (تکیه روی کلمه از من است). در واقع هم کمیته سازمانی وقتی که پیشنهاد خود را می داد حتی شهادت کافی

نداشت که نظیر آکیموف و سایرین صریحاً از عقیده خود دفاع کند. مارتف این نکته را تکذیب می‌کند (صورتجلسه‌های لیگا، ص ۵۶)، ولی مطالعه کنندگان صورتجلسه‌ها خواهند دید که مارتف اشتباه می‌کند. پوپوف که بنام کمیتهٔ سازمانی پیشنهاد می‌دهد، کلمه‌ای هم از انگیزه تسلیم این پیشنهاد حرفی نمی‌زند (ص ۴۱ صورتجلسه‌های کنگرهٔ حزب). یگوروف مسئله را بماده مربوط به انضباط می‌کشاند و درباره ماهیت مطلب فقط می‌گوید: «برای کمیتهٔ سازمانی امکان داشت نظریات جدیدی پیدا شود...» (ولی آیا پیدا شد، چه پیدا شد؟ — معلوم نیست)... «کمیتهٔ سازمانی ممکن بود فراموش کند کسی را وارد نماید و قس علیهذا». (این «و قس علیهذا» یگانه پناهگاه ناطق است، زیرا کمیتهٔ سازمانی نمی‌توانست مسئله «بوربا» را که قبل از تشکیل کنگره دوبار، و قبل از تشکیل کمیسیون، یکبار، مورد بحث قرار گرفته بود فراموش کند). «کمیتهٔ سازمانی این تصمیم را بعلت تغییر رفتار خود نسبت بگروه «بوربا» اتخاذ نکرده است، بلکه چون می‌خواهد سنگهای زایدی را که در سر راه سازمان مرکزی آینده حزب قرار گرفته از همان نخستین گامهای فعالیت آن کنار بزند، چنین تصمیم گرفته است». این استدلال نیست بلکه فقط شانه خالی کردن از استدلال است. هر سوسیال‌دمکرات صدیق (و ما در صداقت هیچیک از شرکت‌کنندگان کنگره کوچکترین شکی نداریم) سعی دارد آنچه را که سنگ زیرآبی می‌شمارد از میان بردارد و با آن شیوه‌هایی که او صلاح می‌شمارد از میان بردارد. استدلال به این معناست که انسان عقیده خود را دربارهٔ پدیده‌ها توضیح داده و دقیقاً بیان نماید نه اینکه با توضیح واضحات گریبان خود را خلاص کند. بدون «تغییر روش خود نسبت به «بوربا»» هم، استدلال ممکن نبود، زیرا تصمیمات پیشین و ضد و نقیض کمیتهٔ سازمانی هم هدفش از میان برداشتن سنگهای زیرآبی بود، ولی این «سنگها» را درست معکوس می‌دیدند. از این رو بود که رفیق مارتف هم فوق‌العاده شدید و فوق‌العاده حسابی به این استدلال حمله کرد و آنرا «بیمقدار» و ناشی از میل «شانه خالی کردن» نامید و بکمیتهٔ سازمانی توصیه کرد که «از حرفهای مردم ترس نداشته باشد». رفیق مارتف با این کلمات ماهیت و

مفهوم آن خرده‌اختلاف سیاسی را که در کنگره نقش بزرگ بازی کرد و صفت مشخصه‌اش عدم استقلال، بیمقداری، نداشتن خط‌مشی خود، ترس از حرف‌های مردم، تزلزل دائمی میان دو طرف معین، ترس از بیان آشکار *credo* خود و خلاصه «باطلاق» * * * بود، بطرز بسیار عالی توصیف کرد. ضمناً در نتیجه همین بی‌ارادگی سیاسی گروه ناپایدار بود که بجز یودین بوندیست (ص ۵۳) هیچکس دیگر قطعنامه‌ای درباره دعوت یکی از اعضای گروه «بوربا» بکنگره تسلیم نکرد. پنج رأی به قطعنامه یودین داده شد که بدیهی است همه این رأی‌دهندگان بوندیست بودند: عناصر متزلزل باز هم تغییر جهت دادند! تعداد آراء گروه میانه‌رو را رایگیری به قطعنامه‌های پیشنهادی کولتسوف و یودین نشان داد: ایسکرائیها ۳۲ رأی آوردند (ص ۴۷)، بوندیست‌ها - ۱۶ رأی یعنی غیر از ۸ ضدایسکرائیها، دو رأی رفیق ماخف (ص ۴۶) و چهار رأی اعضای گروه «یوژنی رابوچی» و دو رأی دیگر. حالا ما نشان خواهیم داد که چنین تقسیم آراء را بهیچوجه نباید تصادفی شمرد، ولی ابتداء به اجمال عقیده کنونی مارتف را نسبت به این واقعه که در کمیته سازمانی رویداده است متذکر می‌شویم. مارتف در لیگا مدعی بود که «پاولویچ

* اصول دین، برنامه، بیان جهان‌بینی. ه. ت.

* اینک در حزب ما کسانی یافت می‌شود که از شنیدن این کلمه وحشت می‌کنند و فریاد برمی‌آورند که این، شیوه بحث و جدل دوستانه نیست. خیلی عجیب است که می‌خواهند شم اشخاصی را بزور آداب و رسوم... که آنهم بيمورد بکار برده می‌شود، تغییر دهند! تصور نمی‌رود که حتی یک حزب سیاسی که دوران مبارزه داخلی را از سر گذرانده باشد، بدون بکار بردن این اصطلاح که با آن همیشه عناصر ناپایداری را که میان طرفین مبارز در نوسانند توصیف می‌کنند، کارش از پیش برود. آلمانها هم که می‌توانند مبارزه داخلی را در چارچوب‌های فوق‌العاده محکم محدود کنند از کلمه «versumpft» («باطلاقی» م.) نمی‌رنجند و وحشت نمی‌کنند، pruderie (نزاکت بیحد - م.) رسمی مضحک از خود نشان نمی‌دهند.

و دیگران حس تعصب اشخاص را تحریک می‌کردند. بررسی صورتجلسه‌های کنگره برای درک این مطلب کافی است که مفصلترین و پرحرارترین و شدیدترین نطق‌هایی که برضد «بوربا» و کمیته سازمانی شده، نطق‌های خود مارتف بوده است. مارتف با کوشش در جهت انداختن «گناه» بگردن پاولویچ فقط ناپایداری و تزلزل خود را نشان می‌دهد: قبل از تشکیل کنگره او همانا پاولویچ را عضو هفتم هیئت تحریریه انتخاب می‌کرد و در کنگره علیه یگوروف کاملاً به پاولویچ پیوست (ص ۴۴)، ولی پس از آنکه از پاولویچ شکست خورد بنای ایراد تهمت «تحریک حس تعصب» را بوی می‌گذارد. و این، فقط مضحک است. مارتف در «ایسکرا» (شماره ۵۶) این نکته را که بدعوت فلان یا بهمان خیلی اهمیت داده شده است مورد استهزاء قرار می‌دهد. این استهزاء هم بخود مارتف باز می‌گردد، چونکه همان قضیه کمیته سازمانی بود که مقدمه مناقشه درباره مسئله «مهمی» نظیر دعوت فلان و بهمان بکمیته مرکزی و به ارگان مرکزی گردید. خوب نیست که ما بر حسب ارتباط کار به «گروه مادون» خودی (از لحاظ مناسبات خود با حزب) یا به غریبه باشد، دو معیار مختلف داشته باشیم. و این همان عامیگری و محفل‌بازی است نه روش حزبی در کار. مقایسه ساده نطق مارتف در لیگا (ص ۵۷) با بیانات وی در کنگره (ص ۴۴) چنانچه باید و شاید این نکته را ثابت می‌کند. مارتف ضمن نطق خود در لیگا گفت: «من نمی‌فهمم چگونه این اشخاص می‌توانند در آن واحد هم بهر قیمتی هست خود را ایسکرائی بشمارند و هم از ایسکرائی بودن خجالت بکشند». عجب است که انسان نتواند بفرق میان «خود شمردن» و «بودن» یعنی به فرق میان حرف و عمل پی ببرد. خود مارتف در کنگره خود را مخالف گروه‌های اجباری می‌شمرد، ولی پس از کنگره طرفدار آنها بود...

د) انحلال گروه «بوژنی را بوچی»

شاید تقسیم شدن نمایندگان در مسئله کمیته سازمانی تصادفی بنظر برسد. ولی چنین نظری، اشتباه خواهد بود و برای رفع آن از بررسی

واقعہ بہ ترتیب تاریخ وقوع آن، منصرف می‌شویم و واقعہ‌ای را کہ در پایان کنگرہ روی دادہ و با واقعہ پیشین نزدیکترین ارتباط را دارد مورد بررسی و مذاقہ قرار می‌دهیم. این واقعہ — انحلال گروہ «یوژنی رابوچی» است. اینجا منافع یکی از گروہ‌ها کہ در دوران فقدان حزب واقعی کارهای مفیدی می‌کرد، ولی پس از تمرکز یافتن کارها جنبہٴ زیادی پیدا نمود — بر ضد گرایشهای سازمانی ایسکرائی یعنی اتحاد کامل نیروهای حزبی و رفع آشفتگی کہ باعث پراکندگی نیروهاست عرض اندام نمود. گروہ «یوژنی رابوچی» بنام حفظ منافع محفل می‌توانست با حقی نہ کمتر از حق ہیئت تحریریه سابق «ایسکرا» مدعی حفظ «تداوم» و مصونیت خود باشد. این گروہ از لحاظ منافع حزب می‌بایستی بہ انتقال نیروهای خود «بسازمانهای مربوطہٴ حزبی» (ص ۳۱۳، پایان قطعنامہ مصوب کنگرہ) تن دہد. از نظر منافع محفل و «عامیگری» انحلال گروہ مفیدی کہ همانند ہیئت تحریریه سابق «ایسکرا» مایل بہ این انحلال نبود نمی‌توانست «قلقلک‌دهندہ» (اصطلاح رفیق روسف و رفیق دیچ) نباشد. از نظر منافع حزب انحلال و «تحلیل» آن (اصطلاح گوسف) در حزب یک امر ضروری بود. گروہ «یوژنی رابوچی» علناً گفت: «لزومی نمی‌بیند» خود را منحل شدہ اعلام نماید و خواستار این است کہ «کنگرہ بطور قطعی عقیدہ خود را اظہار کند» و «فوراً نظر مثبت یا منفی خود را بیان دارد». گروہ «یوژنی رابوچی» مستقیماً بہمان شیوہ «تداوم» استناد می‌جست کہ ہیئت تحریریهٴ سابق «ایسکرا»... پس از انحلال خود بہ آن استناد می‌کند! رفیق یگوروف گفت: «گرچہ فرد ہمہٴ ماہا حزب واحدی را تشکیل می‌دهیم، ولی بہرحال این حزب از سلسلہ سازمانهایی تشکیل می‌شود کہ باید آنها را همچون واحدهای تاریخی بحساب آورد... اگر چنین سازمانی برای حزب مضر نباشد در اینصورت انحلال آن هیچ سوجبی ندارد».

بدین ترتیب مسئلہ اصولی مهمی با صراحت تمام مطرح گردید، و تمام ایسکرائیها — تا حدی کہ منافع محفل بازی خاص آنها پیشی نمی‌گرفت — جدأ علیہ عناصر ناپایدار برخاستند (بوندیست‌ها و دو نفر از رابوچیہ‌دلوئیها در این موقع دیگر در کنگرہ نبودند؛ اگر آنها

بودند بدون تردید با سرسختی از لزوم این نکته که «واحد‌های تاریخی بحساب آورده شوند» دفاع می‌کردند). نتیجه رایگیری از اینقرار بود — ۳۱ رأی موافق، ۵ رأی مخالف و ۵ رأی ممتنع (چهار رأی از اعضای گروه «یوژنی رابوچی» و یک رأی هم با در نظر گرفتن اظهارات سابق بلوف، لابد از وی بود، ص ۳۰۸). گروه شامل ده رأی که به نقشه سازمانی پیگیر «ایسکرا» با نظر فوق‌العاده منفی می‌نگریست و از محفل‌بازی در مقابل حزبیت دفاع میکرد با نهایت صراحت نمودار می‌شود. ایسکرائیها در مذاکرات خود این مسئله را بویژه از نظر اصولی مطرح می‌کنند (رجوع شود به نطق لانگه، ص ۳۱۵) و با خرده‌کاری و پراکندگی مخالفت می‌نمایند و «تمایلات» سازمان‌هایی را بحساب نمی‌آورند و رعایت نمی‌کنند و آشکارا می‌گویند: «اگر رفقای «یوژنی رابوچی» قبلاً یعنی یکی دو سال پیش روش اصولی‌تری اتخاذ می‌نمودند، آنوقت کار اتحاد حزب و پیروزی آن برنامه‌ای که ما اینجا تصویب کردیم، مدت‌ها پیش انجام می‌گرفت». هم اورلوف، هم گوسف، هم لیادف و هم سوراویف و روسف و پاولویچ، هم گلبوف و هم گورین همه در همین زمینه اظهار نظر می‌کنند. ایسکرائیهای جزو «اقلیت» نه تنها بر علیه این اشارات صریحی که بارها در کنگره نسبت بعدم تکافوی جنبه اصولی سیاست و «خط‌مشی» «یوژنی رابوچی» و ماخف و دیگران شده بود قیام نمی‌کنند و نه تنها هیچگونه قیدی در این مورد نمی‌کنند، بلکه برعکس در وجود شخص دیچ بطور قطعی به آنها می‌پیوندند و «هرج و مرج» را تقبیح می‌کنند و از «طرح صریح مسئله» (ص ۳۱۵) توسط رفیق روسف اظهار خوشوقتی می‌نمایند، همان رفیق روسفی که در همین جلسه جرئت کرد — امان از این جرئت! — مسئله هیئت تحریریه سابق را نیز برپایه صرفاً حزبی «صریحاً مطرح نماید» (ص ۳۲۵).

گروه «یوژنی رابوچی» مسئله انحلال خود را با خشم و نفرت دهشتناکی که آثارش در آن صورت‌جلسه‌ها نیز هست، تلقی نمود (نباید فراموش کرد که صورت‌جلسه‌ها فقط منظره مبهمی از مذاکرات را مجسم می‌سازند زیرا در آنها بجای نطق‌های کامل مستخرجات و تلخیصات فوق‌العاده فشرده‌ای از مذاکرات درج شده است). رفیق یگوروف حتی

یادآوری ساده نام «رابوچیا میسل» (۱۰) را در ردیف «یوژنی رابوچی» «کاذیب» نامید - و این یک نمونه مشخصی است از اینکه در کنگره چه روشی نسبت به اکونومیسم پیگیر حکمفرما بود. یگوروف حتی مدت‌ها بعد از آن، یعنی در جلسه ۳۷ با کمال اکراه و اشمئزاز (ص ۳۵۶) از انحلال «یوژنی رابوچی» سخن بمیان می‌آورد و خواهش می‌کند در صورت جلسه قید شود که هنگام بحث پیرامون «یوژنی رابوچی» از اعضای این گروه نه دربارهٔ وجود لازم برای انتشار روزنامه سؤال می‌شد و نه دربارهٔ بازرسی ارگان مرکزی و کمیته مرکزی. رفیق پوپوف هنگام مذاکره درباره «یوژنی رابوچی» به اکثریت فشرده‌ای که گوئی مسئله این گروه را از پیش حل کرده بود، گوشه می‌زند و می‌گوید (ص ۳۱۶): «حالا دیگر پس از بیانات رفیق گوسف و اورلوف همه چیز واضح است».

معنای این کلمات روشن است: اکنون که ایسکرائیها نظر خود را بیان داشته و قطعنامه پیشنهاد کرده‌اند، همه چیز واضح و عیان است، یعنی واضح است که «یوژنی رابوچی» علیرغم اراده خود منحل خواهد شد. نماینده «یوژنی رابوچی» خودش در اینجا ایسکرائیها (و آن‌هم کسانی نظیر گوسف و اورلوف) را از طرفداران خود بعنوان نمایندگان «خطبشی‌های» گوناگون سیاست سازمانی جدا می‌کند. و وقتی «ایسکرای» کنونی گروه «یوژنی رابوچی» را (و یقیناً ساخف را هم؟) «ایسکرائیهای تیمیک» قلمداد می‌کند، آنوقت کاسلا معلوم می‌شود که سهمترین (از نقطه نظر این گروه) وقایع کنگره فراموش شده است و هیئت تحریریه جدید می‌خواهد نشانه‌هایی را که نشان می‌دهد این به اصطلاح «اقلیت» از چه عناصری تشکیل شده است، از میان ببرد.

متأسفانه، در کنگره مسئله تأسیس ارگانی بزبان عامه‌فهم مطرح نشد. تمام ایسکرائیها با حرارت بسیار زیاد چه قبل از کنگره و چه هنگام کنگره در خارج از جلسات پیرامون این مسئله بحث می‌کردند و با این نکته موافق بودند که در لحظه کنونی وضع حزبی اقدام به انتشار چنین ارگانی یا تبدیل یکی از ارگانهای موجود بچنین ارگانی فوق‌العاده نامعقول است. ضدایسکرائیها در کنگره بعنوان مخالف اظهار نظر کردند، گروه «یوژنی رابوچی» هم در گزارش خود همینطور اظهار

نظر کرد و فقط علت این امر را که قطعنامه^۴ مربوط، به امضای ده نفر، تسلیم نشده، می‌توان تصادف یا عدم تمایل به طرح یک مسئله «بی-سرانجام» دانست.

ه) قضیه^۵ برابری حقوق زبان‌ها

برگردیم به ترتیب جلسات کنگره.

حالا دیگر یقین حاصل کردیم که هنوز قبل از آغاز بحث پیرامون ماهیت مسائل، در کنگره نه فقط گروه کاملاً مشخص ضدایسکرائیلمها (با هشت رأی) بلکه گروه عناصر بینابینی و ناپایداری هم که حاضر بودند از این گروه ۸ نفری پشتیبانی نمایند و تعداد آراء آنها را تا ۱۶ - ۱۸ رأی افزایش دهند آشکارا اظهار وجود کردند.

مسئله مربوط به مقام و موقعیت بوند در حزب که فوق‌العاده و بی‌اندازه مفصل در کنگره مورد بحث و بررسی قرار گرفته بود، بحل یک تز اصولی منجر گردید و حل عملی آنهم به بعد تا بحث پیرامون روابط سازمانی موکول شد. نظر به اینکه در نشریات ما در دوران قبل از کنگره ستونهای نسبتاً زیادی بتوضیح مباحثی در این باره تخصیص یافته بود، لذا از بحث آن در کنگره مطلب زیاد نسبتاً تازه‌ای بدست نیامد. فقط این نکته را نباید نادیده گرفت که طرفداران «رابوچیه دلو» (مارتینف، آکیموف و بروکر) موافقت خود را با قطعنامه^۶ مارتف مشروط به این می‌کردند که آنرا ناقص می‌شمارند و درباره نتیجه‌گیریهایش نظریات دیگری دارند (ص ۶۹، ۷۳، ۷۳، ۸۳، ۸۶).

کنگره پس از مسئله مربوط بمقام و موقعیت بوند، به بررسی برنامه پرداخت. در اینجا قسمت اعظم مذاکرات در حول اصلاحات جزئی و کم‌اهمیت دور می‌زد. اپوزیسیون ضدایسکرائیلمها از لحاظ اصولی فقط بشکل یورش رفیق مارتینف علیه طرح کدائی مسئله مربوط بحریان خودجوش و آگاهانه اظهار نظر و اظهار وجود کرد. بدیهی است که بوندیستها و رابوچیه‌دلوئیها تماماً به پشتیبانی از مارتینف برخاستند. مارتف و پلخائف ضمن بیانات خود بی‌پایه بودن اعتراضات او را نشان دادند. پدیده مضحک اینست که اکنون هیئت تحریریه «ایسکرا» (لابد پس از

مداقه و تعمق) جانب مارتینف را گرفته است و خلاف آنچه را که در کنگره (۱۱) گفته است، می‌گوید! این نکته لابد با اصل مشهور «تداوم» تطبیق می‌کند... باید صبر کرد تا هیئت تحریریه کاملاً از مطلب سر در آورد و این مسئله را برای ما روشن نماید که تا چه حدودی با مارتینف موافقت حاصل کرده است، و این موافقت روی چه چیزی و از چه زمانی است. در انتظار روشن شدن این مسئله، حالا فقط می‌پرسیم در کجا یک چنین ارگان حزبی دیده شده است که هیئت تحریریه آن پس از کنگره درست عکس آنچه را که در کنگره گفته است بگوید؟

ما از ذکر مناقشات مربوط به قبول «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی (که قبلاً از آن سخن بمیان آوردیم) و از اشاره به آغاز سباحثات پیرامون آئین‌نامه صرف نظر می‌کنیم (آنها ضمن بحث و مذاکره پیرامون آئین‌نامه مفصلاً بررسی خواهند شد) و بذکر خرده‌اختلافهای اصولی که ضمن بحث پیرامون برنامه آشکار شده است، می‌پردازیم. مقدم بر همه یکی از جزئیات بسیار مشخص را ذکر می‌کنیم و آن مذاکرات مربوط به نمایندگی نسبی است. رفیق یگوروف عضو هیئت «یوژنی رابوچی» طرفدار قید آن در برنامه بود و چنان طرفداری می‌کرد که باعث شد پوسادفسکی (ایسکرائی جزو اقلیت) بحق و بجای متذکر شود که این «اختلاف نظر جدی است». رفیق پوسادفسکی گفت: «شک نیست که ما در مورد مسئله اساسی زیرین با هم توافق نداریم: آیا ما باید سیاست آتی خود را تابع این یا آن اصول اساسی دمکراتیک کنیم و برای آنها ارزش مطلق

قابل شویم، یا اینکه همه اصول دمکراتیک باید صرفاً تابع مصالح حزب ما باشد؟ من جداً طرفدار شق اخیر هستم». پلخائف «کاملاً» به پوسادفسکی «ملحق می‌شود» و با بیاناتی از این هم صریحتر و قطعی‌تر با «ارزش مطلق اصول دمکراتیک» و بررسی «تجربیدی» این اصول مخالفت می‌ورزد و می‌گوید: «بعنوان فرضیه می‌توان تصور کرد که ما سوسیال-دمکرات‌ها زمانی بر ضد حق انتخابات همگانی رأی بدهیم. بورژوازی جمهوریهای ایتالیا زمانی افرادی را که از اشراف بودند از حقوق سیاسی محروم می‌ساخت. پرولتاریای انقلابی می‌تواند حقوق سیاسی طبقات بالا را

محدود کند همانطوریکه زمانی طبقات بالا حقوق سیاسی آنرا محدود می‌کردند». نطق پلخائف با کفزدنها و در عین حال با سروصداهای مخالف مواجه شد و وقتی پلخائف در مقابل * Zwischenruf اعتراض می‌کند و می‌گوید: «شما نباید سروصدا راه بیندازید» و از رفقا خواهش می‌کند خجالت نکشند و مطالب خود را بگویند، رفیق یگوروف از جا برمیخیزد و می‌گوید: «وقتی که برای چنین نطق‌هایی کف می‌زنند، من خود را موظف می‌شمارم سروصدا راه بیندازم». رفیق یگوروف به اتفاق رفیق گلدبلات (نماینده بوند) با نظر پوسادفسکی و پلخائف مخالفت می‌کند. متأسفانه مذاکرات قطع شد و مسئله‌ای که بمناسبت این مذاکرات بمیان آمده بود فوراً از بین رفت. ولی حالا رفیق سارترف بیهوده می‌کوشد از اهمیت این مسئله بکاهد و حتی آنرا به هیچ برساند که در کنگره لیگا می‌گوید: «این گفته (گفته پلخائف) موجب خشم بخشی از نمایندگان شد در صورتیکه اگر رفیق پلخائف اضافه می‌کرد که بدیهی است نمی‌توان چنین اوضاع و احوال رقتباری را تصور نمود که در آن پرولتاریا برای تحکیم پایه‌های پیروزی خود مجبور شود چنین حقوق سیاسی نظیر آزادی مطبوعات را پایمال نماید، امکان داشت به آسانی از ایجاد این خشم اجتناب ورزید... (پلخائف: «merci» (ص ۵۸ صورتجلسه‌های لیگا)). این تعبیر با اظهارات کاسلا^۱ اکید رفیق پوسادفسکی در کنگره سبنی بر وجود «اختلاف نظر جدی» و اختلاف در «مسئله اساسی» بکلی متضاد است. در مورد این مسئله اساسی تمام ایسکرائیها در کنگره بر علیه نمایندگان «راستگرای» ضدایسکرائی (گلدبلات) و نمایندگان «مرکز» کنگره (یگوروف) اظهار نظر کردند. این واقعیت است و می‌توان بجزرئت تضمین کرد که اگر «مرکز» (اسیدوارم این کلمه برای طرفداران «رسمی» شیوه نرمش کمتر از هر کلمه دیگر زننده باشد...)، اگر «مرکز» مجبور می‌شد (در وجود شخص یگوروف یا ماخف) «بدون تکلف» درباره این مسئله یا مسائلی نظیر آن اظهار نظر نماید، آنوقت اختلاف نظر جدی فوراً آشکار می‌شد.

* تذکر یکی از حاضران ضمن صحبت سخنران. ه. ت.

برعکس از آن زاویه‌ای که من بکنگره می‌نگرم و وظیفه خود می‌شمارم از آن بعنوان یک نظر معین سیاسی روی وقایع دفاع کنیم ولو این نظر موجب رنجش هرکسی هم می‌خواهد باشد، — از آن نقطه نظر این تصادم و برخورد شدید و زنده‌ای که دارای جنبهٔ اصولی و سبب آن «ناچیز» بوده است، کاملاً مدلل و ناگزیر است. وقتی که در کنگره ما میان ایسکرائیها و ضدایسکرائیها دائماً مبارزه بود، وقتی که میان آنها عناصر ناپایداری بودند و وقتیکه این عناصر به اتفاق ضدایسکرائیها یک سوم آراء را تشکیل می‌دادند ($10 + 8 = 18$) از ۵۱ مطابق حساب من که بدیهی است یک حساب تقریبی است)، — کاملاً واضح و طبیعی است که هر گونه روگردان شدن از ایسکرائیها ولو اقلیت کوچکی از آنها امکانی برای پیروزی خط‌مشی ضدایسکرائی بوجود می‌آورد و به این جهت باعث یک مبارزه «سبعانه» می‌گردد. این نتیجه رفتار و حملات زنده بیجا نیست بلکه نتیجه بند و بست‌های سیاسی است. علت ایجاد تصادم سیاسی زندگی لحن نبوده بلکه برخورد و تصادم سیاسی در داخل گروه‌بندی کنگره باعث زندگی لحن و حمله می‌گردید، — اساس اختلاف اصولی ما با مارتف در مورد ارزیابی اهمیت سیاسی کنگره و نتایج کنگره در همین تضاد نهفته است.

در تمام جریان کنگره سه مورد بسیار مهم بود که در آن عده ناچیزی از ایسکرائیها از اکثریت خود جدا شدند: در مورد برابری حقوق زبانها و ماده اول آئین‌نامه و در مورد انتخابات، — در هر سه این موارد مبارزه شدیدی در گرفت که اینک به بحران شدید کنونی حزب منجر شده است. برای درک این بحران و این مبارزه از لحاظ سیاسی، عبارت‌پردازی درباره طعنه‌های ناروا و زنده کافی نبوده، بلکه باید گروه‌بندیهای سیاسی مربوط به خرده‌اختلافهایی را که در کنگره با هم تصادم کردند مورد بررسی و مذاقه قرار داد. از این رو مسئله «برابری حقوق زبانها» از لحاظ توضیح علت اختلاف اهمیت مضاعفی پیدا می‌کند، زیرا مارتف در اینجا هنوز ایسکرائی بود (هنوز بود!) و چه بسا پیش از همه با ضدایسکرائیها و «مرکز» می‌جنگید.

جنگ و جدال از مناقشه رفیق مارتف با رفیق لیبر — لیبر بوندیستها

آغاز شد (ص ۱۷۱ - ۱۷۲). سارتنف در اینجا ثابت می‌کند که خواستن «برابری حقوق شهروندان» کافی است. «آزادی زبان» رد می‌شود و بلافاصله «برابری حقوق زبانها» بمیان کشیده می‌شود، و رفیق یگوروف به اتفاق لیبر برای نبرد مجهز می‌گردد. سارتنف می‌گوید، این فتیشیسم است «که سخنرانان روی برابری حقوق ملیتها پافشاری می‌کنند و عدم برابری را بمسئله زبان می‌کشانند، و حال آنکه این مسئله را باید درست از جنبه دیگر آن مورد بررسی قرار داد: میان ملیتها یک نابرابری حقوقی وجود دارد و یکی از موارد آن این است که افراد متعلق بملت معین از حق استفاده از زبان مادری محرومند» (ص ۱۷۲). در آن موقع حق کامل بجانب سارتنف بود. راستی هم تلاش مطلقاً بیهوده‌ای که لیبر و یگوروف می‌کردند تا از صحت فورسول خود دفاع و عدم تمایل و یا عدم توانائی بگذراندن اصل برابری حقوق ملیتها در ما پیدا کنند، یک نوع فتیشیسم بود. در واقع، آنها مانند «فتیشیستها» روی کلمه اصرار می‌ورزیدند نه روی اصل، و نه از ترس ارتکاب فلان اشتباه اصولی بلکه از ترس گفته مردم عمل می‌کردند. درست همین روحیه عدم ثبات را (اگر «دیگران» ما را روی این امر متهم کنند چه خواهد شد؟)، - یعنی روحیه‌ای که ما در شرح مسئله کمیته سازمانی متذکر شدیم - در این مورد تمام اعضای «مرکز» با وضوح تمام از خود نشان دادند. نماینده دیگر «مرکز» - لووف که از طرف سازمان کارگران صنایع استخراجی (معادن - م.) نمایندگی داشت و با «یوژنی رابوچی» نزدیک بود، «مسئله اجحاف نسبت بزبانها را که توسط سازمانهای مناطق دور بمیان کشیده شده بود، مسئله بسیار جدی می‌شمارد. نکته مهم این است که ما با قید ماده مربوط بزبان در برنامه خود هر گونه تصویری را درباره روسی کردن که ممکن است سوسیال‌دمکراتها مظنون به آن باشند، ازین ببریم». چه استدلال عالی در اثبات «جدی بودن» مسئله. مسئله به این جهت خیلی جدی است که باید سوژن احتمالی سازمانهای مناطق دور را از بین برد! سخنران چیزی درباره اصل مطلب نمی‌گوید و حرفی در رد اتهامات مربوط به فتیشیسم نمی‌زند بلکه با نشان دادن این وضع که هیچ دلیلی از خود ندارد، و با خلاص کردن گریبان خود بوسیله استناد به آنچه که سازمانهای

مناطق دور چه خواهند گفت، این اتهامات را تماماً تأیید می‌کند. بوی می‌گویند: هر چه آنها ممکن است بگویند نادرست است. ولی او بجای روشن ساختن این مطلب که درست است یا نادرست، می‌گوید: «ممکن است سؤزن پیدا کنند».

طرح مسئله به این شکل و ادعای جدی و مهم بودن آن واقعاً هم جنبه اصولی کسب می‌کند منتها نه آن جنبه‌ای که لیبرها و یگوروفها و لووفها میخواستند در آن پیدا کنند. مسئله‌ای که جنبه اصولی پیدا می‌کند این است که آیا ما باید بسازمانها و اعضای حزب امکان بدهیم که اصول کلی و اساسی برنامه را بکار بندند و در این راه شرایط مشخص را در نظر گیرند و این اصول را در جهتی چنین کاربردی بسط و توسعه دهند یا اینکه ما باید تنها از ترس ایجاد سؤزن برنامه را با جزئیات بی‌اهمیت، اشارات جزئی، با تکرار مکررات و سفسطه‌ها پر سازیم. مسئله‌ای که جنبه اصولی پیدا می‌کند این است که چگونه سوسیال‌دمکراتها می‌توانند مبارزه با سفسطه‌جوئی را بمنزله تلاشی در جهت محدود ساختن حقوق و آزادی ابتدائی دسکراتیک تعبیر کنند (به آن سؤزن^۳ پیدا کنند). بالاخره کی ما از این کرنش فتیسیستی در برابر سفسطه‌جوئی دست خواهیم کشید؟ - این فکری بود که هنگام مشاهده مبارزه بر سر «زبانها» از ذهن ما خطور می‌کرد.

گروه‌بندی نمایندگان در این مبارزه بویژه بعلت رأیگیریهای زیاد اسمی واضح است. از این رأیگیریها سه بار تمام صورت گرفت. و در تمام موارد همه^۴ ضد ایسکرائیها (۸ رأی) و با اندک نوسانی تمام اعضای مرکز (ماخف، لووف، یگوروف، پوپوف، مدودف، ایوانف، تساروف، بلوف) - فقط دو نفر اخیر ابتداء متزلزل بودند بدین طریق که گاهی ممتنع و گاهی بنفع ما رأی می‌دادند و فقط در سومین رأیگیری کاملاً مشخص شدند) مانند سدی بر ضد هسته ایسکرائی می‌ایستند. از ایسکرائیها بخشی جدا می‌شود که عمدتاً قفقازیها (سه نفر با شش رأی) هستند - و در نتیجه این تغییر بالاخره کفه^۵ «فتیشیسم» سنگین‌تر می‌شود. در سومین رأیگیری، وقتی که طرفداران هر دو گرایش خطمشی خود را کاملاً روشن ساختند، سه قفقازی با شش رأی از

ایسکرائیلهای اکثریت جدا شده بطرف مخالف پیوستند؛ از ایسکرائیلهای اقلیت دو نفر با دو رأی جدا شدند - پوسادفسکی و کوستیچ؛ در دو رأیگیری اول اشخاص زیر از طرفی بطرف دیگر می‌گرویدند و یا رأی ممتنع می‌دادند: لنسکی، استپانف و گورسکی از اکثریت ایسکرائیلهای و دیچ از اقلیت ایسکرائیلهای. کم‌شدن هشت رأی از ایسکرائیلهای (از مجموع ۳۳ رأی) کفه را بنفع ائتلاف ضدایسکرائیلهای و عناصر ناپایدار تغییر داد. چنین است آن واقعیت اساسی گروه‌بندی کنگره که (اگر دیگران را که صرفاً ایسکرائی بودند جدا کنیم) هم در رأیگیری بماده اول آئین‌نامه و هم در انتخابات تکرار شد. جای تعجب نیست که شکست‌خوردگان در انتخابات اکنون با کوشش تمام در مورد علل سیاسی این شکست و سر آغاز مبارزه خرده‌اختلافها یعنی مبارزهای که عناصر ناپایدار و بی‌اراده از لحاظ سیاسی را بطور فزاینده‌ای در برابر حزب آشکار می‌کرد و سیمای آنانرا با بیرحمی هر چه بیشتری افشا می‌ساخت دم فرو می‌بندند. رویداد مربوط به برابری حقوق زبانها این مبارزه را بخصوص از این جهت با وضوح تمام نشان می‌دهد که رفیق سارنق هم در آنموقع هنوز نتوانسته بود شایستگی تحسین آکیموف و ساختن را پیدا کند.

۵) برنامهٔ ارضی

ناپایداری اصولی ضدایسکرائیلهای و «مرکز» در مباحثات آنها پیرامون برنامهٔ ارضی نیز که وقت زیادی از اوقات کنگره را گرفت (رجوع شود به ص ۱۹۰ - ۲۲۶ صورتجلسه‌ها) و تعداد زیادی مسئله فوق‌العاده جالبی مطرح نمود، بطور آشکار انعکاس یافت. همانطوریکه انتظار می‌رفت، یورش برعلیه برنامه را رفیق سارنق (پس از تذکرات بی‌ارزش رفیق لیبر و رفیق یگوروف) آغاز می‌کند و برهان سابق خود را دربارهٔ اصلاح «این بیعدالتی تاریخی» بمیان می‌کشد، گوئی که ما با آن بطور ضمنی و غیر مستقیم «بی‌عدالتی‌های تاریخی دیگر را تقدیس می‌کنیم» و الخ. رفیق یگوروف هم بطرفداری از وی برمیخیزد در حالیکه حتی برایش «روشن نیست که اهمیت این برنامه در چیست. آیا این برنامه

برای ماست یعنی خواستهای را معین می کند که ما بمیان می کشیم یا اینکه ما میخواهیم این برنامه مورد قبول عامه باشد» (!؟!؟). رفیق لیبر «می خواست همان تذکرات رفیق یگوروف را بدهد». رفیق ماخف با شیوه مصمم خاص خود بسخن می پردازد و می گوید: «اکثر (؟) کسانی که صحبت کردند بهیچوجه به این نکته پی نمی برند که ماهیت برنامه مطروحه چیست و چه هدفهایی را تعقیب می کند». بنظر او برنامه پیشنهادی را «مشکل می توان برنامه ارضی سوسیال دموکراسی شمرد»؛ از این برنامه... «کمی بوی بازی با اصلاح بیعدالتی های تاریخی بمشام می رسد»، در آن «سایه روشنیهای از عوام فریبی و ماجراجوئی» نهفته است. تأیید نظری و تئوریک این ژرف اندیشی را واژگونسازیهای پیش پا افتاده و ساده کردن مارکسیسم عامیانه تشکیل می دهد: گوئی ایسکرائیها «می خواهند نسبت بدhqانان بمشابه کل واحدی رفتار نمایند؛ ولی چون دهقانان مدتهاست (؟) بطبقات تقسیم شده اند، لذا پیشنهاد برنامه واحد ناگزیر منجر به آن خواهد شد که برنامه در مجموع جنبه عوام فریبانه بخود گیرد و پیاده کردن آن بشکل ماجراجوئی در آید» (ص ۲۰۲). رفیق ماخف در اینجا دلیل واقعی رفتار منفی عده زیادی از سوسیال دموکراتها را که حاضرند «ایسکرا» را «قبول کنند» (همانگونه که خود ماخف هم آنها قبول دارد)، ولی بهیچوجه در جهت آن و خط مشی تئوریک و تاکتیکی آن تعمق ننموده اند، «از ذهن می پراند». آنچه که موجب عدم درک این برنامه شده و می شود همانا به ابتدال کشاندن مارکسیسم بهنگام تطبیق آن با پدیده بغرنج و چندجانبه ای نظیر سازمان کنونی اقتصاد دهقانی روس است، نه اختلاف بر سر نکاتی جزئی. لیدرهای عناصر ضدایسکرائی (لیبر و مارتینف) و اعضای «مرکز» - یگوروف و ماخف - با این نظریه عامیانه-مارکسیستی خیلی زود کنار آمدند. رفیق یگوروف یکی از صفات مشخصه «یوژنی رابوچی» و گروهها و محفلهای متمایل به آنها نیز بی پرده بیان داشت که آنها عدم درک اهمیت جنبش دهقانی و عدم درک این نکته است که آنچه در قیامهای اولیه مشهور دهقانان نقطه ضعف سوسیال دموکراتهای ما را تشکیل می داد پربها دادن به اهمیت این جنبش نبوده بلکه برعکس بیشتر کم بهاء

دادن به آن (و عدم تکافوی قوا برای استفاده از جنبش) بود. رفیق یگوروف گفت: «من مثل هیئت تحریریه مجذوب جنبش دهقانی نمی شوم — همان مجذوب شدنی که پس از شورشهای دهقانی، عده زیادی از سوسیال دموکراتها را فرا گرفته است». رفیق یگوروف فقط متأسفانه بخود زحمت نداد که کنگره را کم و بیش دقیق با این مطلب آشنا کند که این مجذوبیت هیئت تحریریه در چه منعکس شده است، او بخود زحمت نداد که مدارک مشخصی را از سندرجات «ایسکرا» مثال بزند. علاوه بر این او فراموش کرد که تمام مواد اساسی برنامه ارضی ما حتی در شماره سوم «ایسکرا» یعنی مدتها قبل از شورشهای دهقانی مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته بود. کسیکه «ایسکرا» را تنها نه در گفتار «قبول داشت» بهتر است نسبت به اصول نظری و عملی آن کمی توجه بیشتر مبذول دارد!

رفیق یگوروف فریاد برمی آورد که: «خیر، ما در بین دهقانان نمی توانیم کار زیادی انجام دهیم!» و سپس از توضیحی که در این باره می دهد معلوم می شود که منظور اعتراض به «مجدوب شدن» — هائی نبوده بلکه نفی تمام خط مشی ماست: «از اینجا چنین برمی آید که شعار ما نمی تواند با شعار ماجراجویانه رقابت کند». این یک فورمول بندی بی نهایت مشخص نشانه روش غیر اصولی در کار است، روشی که همه چیز را به «رقابت» بین شعارهای احزاب مختلف محدود می کند! و این نکته پس از آن گفته می شود که ناطق از توضیحات نظری و تئوریک، خود را «قانع شده» می شمارد. در توضیحات اشاره شده است که ما می کوشیم در تبلیغات به موفقیت پایداری برسیم و در این راه از عدم موفقیت های آنی و گذرا متأثر نمی شویم و موفقیت پایدار (علیرغم جارو و جنجال پرهیاهوی «رقابت کنندگان»... یک دقیقه هم) بدون شالوده ریزی استوار تئوریک برنامه ممکن نیست (ص ۱۹۶). با این اظهار اطمینان به «قانع شدن» و با این تکرار فوری اصول پیش پا افتاده و مبتذل، اصولی که از اکتونومیسیم سابق به ارث رسیده است که از نظر آن «رقابت شعارها» نه فقط مسائل مربوط به برنامه ارضی بلکه مسائل مربوط به همه برنامه و همه

تاکتیک مبارزه اقتصادی و سیاسی را نیز حل می‌کرد، چه آشفته-فکریهائی هویدا می‌شود. رفیق یگوروف می‌گفت: «شما نمی‌توانید دهقان مزدور را وادار کنید در کنار دهقان ثروتمند بخاطر اترزک‌هائی (۱۲) که اکنون بخش بزرگی از آنها در دست این دهقان ثروتمند است مبارزه کنند».

این سخن باز هم همان ساده کردن مطلب است که بدون شک با اکونومیسم اپورتونیستی ما که با اصرار می‌گفت ممکن نیست پرولتر را «وادار کرد» بخاطر آنچیزی که بخش بزرگی از آن در دست بورژوازی است و در آینده باز هم بخش بزرگتری از آن بدست او خواهد افتاد مبارزه کند—خویشاوندی دارد. این باز هم همان عامیگرایی است که خصوصیات سرمایه‌داری عمومی روس را در مورد مناسبات دهقان مزدور و ثروتمند فراموش می‌کند. قطعه زمینها اینک بدوش دهقان مزدور هم که هیچ لزومی ندارد او را بمبارزه در راه رهائی از قید اسارت «وادار نمایند» عملاً فشار می‌آورد. «وادار کردن» را باید در مورد بعضی روشنفکران بکار برد—آنها را باید وادار نمود با وسعت نظر بیشتری بوظایف خود بنگرند، وادار کرد که هنگام بحث پیرامون مسائل مشخص از کاربرد فورمولهای قالبی خودداری نمایند، وادار نمود اوضاع و احوال تاریخی را که باعث پیچیدگی و تغییر شکل هدف ما می‌گردد، بحساب آورند. تنها این پندار خرافی که مؤژیک (دهاتی—م.) احمق است، پنداری که طبق تذکر منصفانه رفیق مارتف (ص ۲۰۲) از سخنرانیهای رفیق ماخف و مخالفان دیگر برنامه ارضی تراوش می‌کند—تنها این پندار خرافی است که موجب می‌شود این مخالفان، شرایط واقعی زندگی و گذران دهقان مزدور را فراموش کنند.

نمایندگان «مرکز» ما با ساده کردن مطلب تا حد مقایسه خشک و خالی: کارگر و سرمایه‌دار—می‌کوشند که طبق معمول محدودیت فکری خود را به مؤژیک نسبت دهند. رفیق ماخف می‌گفت: «چون من مؤژیک را در حدود نقطه نظر طبقاتی محدود خودش عاقل می‌دانم لذا برآنم که از آسان خرده‌بورژوائی تصرف و تقسیم زمین

طرفداری خواهد کرد». اینجا دو مطلب آشکارا با هم مخلوط می‌شود: توصیف نقطه نظر طبقاتی موژیک بمشابه خرده‌بورژوا از یک طرف و محدود کردن مدار این نقطه نظر و تنزل دادن آن تا «میزان محدود» از طرف دیگر. اشتباه یگوروف‌ها و ماخف‌ها در همین تنزل دادن است (همانطوریکه اشتباه مارتینف‌ها و آکیموف‌ها تنزل دادن نقطه نظر پرولتر تا «میزان محدود» بود). و حال آنکه هم منطق و هم تاریخ بما می‌آموزند که نقطه نظر طبقاتی خرده‌بورژوازی ممکن است کم و بیش محدود و کم و بیش مترقی باشد و علت آنها اینست که وضعیت خرده‌بورژوا دارای دو جنبه است. وظیفه ما هم بهیچوجه نمی‌تواند این باشد که بسبب محدودیت (هالو بودن) موژیک یا تسلط «پندارهای خرافی» بر وی مایوس شویم، بلکه برعکس باید نقطه نظر او را بطور خستگی‌ناپذیر وسعت دهیم و کمکش کنیم تا ادراکش بر پندارهای خرافی او غلبه کند.

نظر عامیانه «مارکسیستی» در مورد مسئله ارضی روس در آخرین کلمات نطق اصولی رفیق ماخف - مدافع وفادار هیئت تحریریه قدیمی «ایسکرا» به نقطه اوج خود رسید. بیخود نبود که این سخنان او را با کفزدنها استقبال کردند... گرچه این کفزدنها از روی تمسخر و استهزاء بود. رفیق ماخف از اشاره پلخانف دایر بر اینکه ما از جنبش چرنی پردل (۱۳) کوچک‌ترین ترسی نداریم و وظیفه ما نیست که از این جنبش مترقی (بورژوا-مترقی) جلوگیری نماییم، - خشمگین شده و می‌گوید: «البته نمی‌دانم چه چیزی را مصیبت بدانم. ولی این انقلاب، اگر بتوان چنین نامی روی آن گذاشت دیگر جنبه انقلابی نخواهد داشت و بعبارت صحیحتر باید بگویم که این دیگر انقلاب نبوده بلکه ارتجاع خواهد بود (خنده حضار)، انقلابی نظیر یک عصیان خواهد بود... چنین انقلابی ما را بعقب خواهد انداخت و مدت معینی لازم است تا مجدداً بتوان بهمان وضعی که اکنون داریم برگشت. و حال آنکه ما حالا بمراتب بیش از دوران انقلاب فرانسه امکان داریم (کفزدنهای تمسخرآمیز)، ما اکنون حزب سوسیال-دمکرات داریم (خنده حضار)»... راستی، حزب سوسیال-دمکراتیکه

بشیوه ماخف استدلال کند یا مؤسسات مرکزی متکی بر ماخف‌ها داشته باشد واقعاً فقط خنده دارد...

بدین ترتیب می‌بینیم که در مورد مسائل صرفاً اصولی نیز که بمناسبت برنامه ارضی مطرح شده است، بلافاصله همان گروه‌بندی که دیگر با آن آشنا هستیم پیدا شد. ضدایسکرائیها (۸ رأی) بنام مارکسیسم عامیانه بحمله می‌پردازند و از پس آنها سران «مرکز» یعنی یگوروف‌ها و ماخف‌ها کشیده می‌شوند که همواره سردرگم و بسوی همان نقطه نظر محدود می‌روند. به این جهت کاملاً طبیعی است که رأیگیری درباره برخی از مواد برنامه ارضی ارقام ۳۰ و ۳۵ رأی موافق (ص ۲۲۵ و ۲۲۶) یعنی همان عدد تقریبی را بدست می‌دهد که ما هم در مورد مناقشه بر سر جای بحث مسئله بوند و هم در مسئله کمیته سازمانی و هم در مسئله تعطیل و انحلال «یوژنی رابوچی» شاهد آن بودیم. کافی است که پای مسئله‌ای بمیان آید که اندکی از دایره قالب معمولی و مقرر خارج گردد و کمی کاربرد مستقلانه تئوری مارکس را در مورد مناسبات اقتصادی و اجتماعی خاص و جدید (برای آلمانها - جدید) ایجاب نماید تا فوراً ایسکرائیهایی که قادرند بنحوی شایسته وظیفه‌شان را درک کنند تعداد آراءشان به سه پنجم می‌رسد و بلافاصله تمام «مرکز» بسوی لیبرها و مارتینف‌ها روی می‌آورد. آنوقت رفیق مارتف می‌کوشد بروی این واقعیت آشکار سایه بیفکند و جیوانانه آن رأیگیری‌هایی را که خوداختلاف‌ها در آن بوضوح بروز کرد، نادیده بگیرد!

از مباحثات پیرامون برنامه ارضی، مبارزه ایسکرائیها با دو پنجم تمام کنگره بوضوح دیده می‌شود. نمایندگان قفقاز در این مورد خط‌مشی کاملاً درستی در پیش گرفته بودند و علت عمده آن از قرار معلوم این بود که آشنائی نزدیک با اشکال محلی بقایای متعدد رژیم سرواژ آنها را از مقایسه‌های خشک و انتزاعی و دبستانی که ماخف‌ها را قانع می‌سازد، بر حذر می‌داشت. هم پلخانف، هم گوسف (که می‌گفت «با چنین نظر بدبینانه‌ای بکار ما در دهات»... مانند نظر رفیق یگوروف... «بارها در میان رفتائی که در روسیه کار

می‌کردند، برخورد نموده است»، هم کاستروف، هم کارسکی و هم تروتسکی به مارتینف و لیبر، ماخف و یگوروف حمله می‌کردند. تروتسکی بجا و بحق متذکر می‌شود که «توصیه‌های نیکخواهانه» منتقدین برنامه ارضی «خیلی بوی فیلستری (کوتاه نظری - م.) می‌دهد». فقط باید در مورد مسئله بررسی گروه‌بندیهای سیاسی در کنگره این نکته را خاطرنشان نمود که مشکل می‌توان گفت او در این بخش سخنرانی خود (ص ۲۰۸) که رفیق لانگه را در یک ردیف با یگوروف و ماخف قرار داد، درست عمل کرده باشد. هر کس که صورتجلسه‌ها را دقیقاً بررسی کند می‌بیند که لانگه و گورین بهیچوجه نظرشان با یگوروف و ماخف یکی نیست. لانگه و گورین فورمولبندی ساده مربوط به قطعه زمینها را نمی‌پسندند و به ایده اصلی برنامه ارضی ما کاملاً پی برده می‌کشند آنرا بطرز دیگر پیاده کنند و در جهت مثبت سعی دارند از نظریات خود فورمولبندی بی‌عیب و نقص‌تری بدست آورند و طرحائی برای قطعنامه بکنگره تسلیم می‌کنند تا تنظیم کنندگان برنامه را قانع سازند یا اینکه از آنان برعلیه همه غیرایسکرائیها جانبداری نمایند. مثلاً کافی است پیشنهاد ماخف درباره رد تمام برنامه ارضی (ص ۲۱۲، موافق نه رأی، مخالف ۳۸ رأی) و موادی از آن (ص ۲۱۶ و صفحات دیگر) با خطمشی لانگه که اصلاحات مستقلی در ماده مربوط به قطعه زمینها (ص ۲۲۵) وارد کرده بود مقایسه شود تا بتفاوت اساسی میان آنها اطمینان حاصل گردد.*

سپس رفیق تروتسکی با اشاره به براهین و استدلالاتی که بوی «فیلستری» می‌دهد، گفت: «در دورانی که انقلاب دارد فرا می‌رسد، ما باید با دهقانان ارتباط برقرار سازیم...» در برابر این وظیفه شکافی و «دوربینی» سیاسی ماخف و یگوروف زیانبخش‌تر از هر گونه نزدیک‌بینی است». رفیق کوستیچ - ایسکرائی دیگر از اقلیت بطرز بسیار صایب و دقیقی به این نکته اشاره کرد که رفیق ماخف «بخود

* رجوع شود به نطق گورین، ص ۲۱۳.

و به پایداری اصولی خود اطمینان ندارد» و این توصیف همچون تیری بر قلب «مرکز» ما نشست. رفیق کوستیچ چنین ادامه داد: «رفیق ماخف در بدبینی با رفیق یگوروف جور شده، صرفنظر از اینکه میان آنها خرده‌اختلاف‌هایی هست. او فراموش می‌کند که در همین حال حاضر سوسیال‌دمکرات‌ها میان دهقانان مشغول کار و فعالیتند و جنبش آنها را تا حد امکان رهبری می‌کنند. آنها با این بدبینی خود دامنهٔ عمل ما را محدود می‌کنند» (ص ۲۱۰).

برای پایان بخشیدن به بررسی مذاکرات مربوط به برنامه در کنگره، جا دارد شرح مختصری هم دربارهٔ مباحثات مربوط به پشتیبانی از جریان‌های اپوزیسیون بدهیم. در برنامه ما با وضوح تمام گفته شده است که حزب سوسیال‌دمکرات «از هر گونه جنبش اپوزیسیون و انقلابی که برضد نظام اجتماعی و سیاسی موجود در روسیه باشد» پشتیبانی می‌کند. چنین بنظر می‌آید که این شرط اخیر بطور کامل و دقیقی نشان می‌دهد که ما از کدامین جریان‌های اپوزیسیون پشتیبانی کنیم. با وجود این تفاوت خرده‌اختلاف‌هایی که مدتهاست در حزب ما بوجود آمده‌اند، در این مورد هم بلافاصله آشکار شد، گویا اینکه تصور وجود «ابهام و سوءتفاهم» در مورد مسئله‌ای که تا این درجه حلاجی شده است، بسیار مشکل بود! معلوم است که مطلب بر سر سوءتفاهم نبوده بلکه بر سر خرده‌اختلاف‌هاست. ماخف، لیبر، مارتینف فوراً اعلام خطر کردند و باز هم در همان اقلیت «متراکم و فشرده‌ای» قرار گرفتند که چه بسا ممکن بود در اینجا هم رفیق مارتف مجبور شود آنها دسیسه‌بازی، نیرنگ، دیپلماسی و مطالب دلدپذیر دیگر بداند (رجوع شود به نطق وی در کنگره لیگا)، مطالبی که فقط اشخاصی به آن متوسل می‌شوند که نمی‌توانند در علل سیاسی تشکیل گروه‌های «متراکم» و ایجاد اقلیت و اکثریت تعمق نمایند.

ماخف باز هم مطلب را از ساده کردن عوامانه مارکسیسم شروع می‌کند و می‌گوید: «یگانه طبقه انقلابی که ما داریم — پرولتاریاست» و از این اصل درست فوراً نتیجه‌گیری نادرست می‌کند

و می‌گوید: «بقیه تعریفی ندارند و بی‌بو و خاصیتند (خنده حضار)... بی‌بو و خاصیتند و فقط بفر استفاده هستند. و من مخالفم که از آنها پشتیبانی شود» (ص ۲۲۶). رفیق ماخف با فورسولبندی بی‌نظیر خطبشی خود غده زیادی (از طرفدارانش) را شرمنده ساخت، ولی هم لیبر و مارتینف در اصل مطلب با وی همراه شدند و فقط پیشنهاد کردند که کلمه «اپوزیسیون» حذف شود و یا اینکه با اضافه کردن کلمه «اپوزیسیون دسکراتیک» آنرا محدود نمایند. رفیق پلخائف بسیار بیجا و بموقع با این اصلاح مارتینف بمخالفت پرداخت و گفت: «ما باید لیبرالها را انتقاد کنیم و نیمه کاریهای آنها را افشاء سازیم. این نکته صحیح است... ولی ما در عین حالیکه محدودیت و کوتاه بینی هر جنبش دیگری بجز جنبش سوسیال دسکراتیک را فاش می‌سازیم، موظفیم به پرولتاریا توضیح دهیم که در مقایسه با حکومت مطلقه حتی آن مشروطیتی هم که حق انتخابات همگانی نمی‌دهد، گامی است به پیش و به این جهت پرولتاریا نباید رژیم موجود را به چنین مشروطیتی ترجیح دهد». رفیق مارتینف، رفیق لیبر و رفیق ماخف با این نکته موافقت نمی‌کنند و از خطبشی خود که مورد حمله آکسلرود، استاروور و تروتسکی و باز هم پلخائف قرار می‌گیرد دفاع می‌کنند. در این ضمن رفیق ماخف توانست که بار دیگر خود را بگوید. او ابتداء گفت طبقات دیگر (بجز پرولتاریا) «تعریفی ندارند» و «مخالف است که از آنها پشتیبانی شود». سپس بر سر لطف آمد و قبول کرد که «بورژوازی گرچه در اصل مرتجع است، ولی غالباً انقلابی هم هست، مثلاً وقتی که پای مبارزه با فئودالیسم و با بقایای آن بمیان می‌آید». و بعد صحبت خود را بعنوان اصلاح گفته‌ها ادامه داد و عذر بدتر از گناه آورد و گفت: «اما گروههایی هستند که همیشه (?) مرتجعند، - اینها پیشه‌ورانند». حال ببینید این لیدرهای «مرکز» ما که بعدها کف بر دهان از هیئت تحریریه قدیمی دفاع می‌کردند از لحاظ اصولی کارشان به چه درفشانی کشید! همین پیشه‌وران بودند که حتی در اروپای باختری که سازمان اصناف در آن بسیار نیرومند بود مانند خرده‌بورژواهای دیگر شهرها

در دوران سقوط حکومت مطلقه روحیه انقلابی خاصی از خود نشان دادند. این مطلب بخصوص برای سوسیالدمکرات روس بی‌معنی است که بدون تعمق آنچه را که رفقای باختری در بارهٔ پیشه‌وران کنونی در دورانی که صد و پنجاه سال از دوران سقوط حکومت مطلقه گذشته است می‌گویند، تکرار کنند. در روسیه در مسائل سیاسی قایل شدن جنبه ارتجاعی برای پیشه‌وران نسبت به بورژوازی چیزی نیست جز تکرار طوطی‌وار جملات قالبی.

متأسفانه، در صورتجلسه‌ها هیچ‌گونه مدرکی درباره تعداد آرائی که به اصلاحات مردود مارتینف، ماخف و لیبر در مسئله مورد بحث داده شده، ضبط نشده است. ما فقط می‌توانیم بگوئیم که لیدرهای عناصر ضدایسکرائی و یکی از لیدرهای «مرکز»* در این مورد نیز برضد ایسکرائیها در آن گروه‌بندی که ما با آن آشنائی حاصل کرده‌ایم متحد شدند. در موقع ترازبندی کلیه مذاکرات مربوط به برنامه نمی‌توان به این نتیجه رسید که حتی یکبار هم نشد که مباحثات پرجوش و خروش که جالب توجه همگان باشد بمیان آید و تفاوت خرده‌اختلافهائی که اینک رفیق مارتف و هیئت تحریریه جدید «ایسکرا» دربارهٔ آن مهر سکوت بر لب می‌زنند آشکار نشود.

* لیدر دیگر همان گروه «مرکز» - رفیق یگوروف در جای دیگر در مسئله مربوط به پشتیبانی از جریانهای اپوزیسیون، در مورد قطعنامه آکسلرود درباره سوسیالیست رولوسیونرها (۱۴) (ص ۳۵۹) اظهار نظر کرد و میان خواست برنامه مشعر بر پشتیبانی از هرگونه جنبش اپوزیسیون و انقلابی و اتخاذ روش منفی خواه نسبت بسوسیالیست رولوسیونرها و خواه نسبت به لیبرالها «تضادی» تشخیص داد. با اینکه رفیق یگوروف بشکل دیگر و قدری از لحاظ دیگر بمسئله نزدیک شد، او هم در اینجا همان درک محدود نسبت به مارکسیسم و همان روش ناپایدار و نیمه‌خصوصیت‌آمیزی را نسبت به خطمشی «ایسکرا» (یعنی خطمشی که «مورد قبول» او بود) نشان داد که رفیق ماخف، رفیق لیبر و رفیق مارتینف از خود نشان داده بودند.

ز) آئین نامه^۴ حزب . طرح رفیق مارتف

کنگره پس از برنامه به بررسی آئین نامه^۴ حزب پرداخت (مسئله‌ای را که در بالا از آن یاد کردیم یعنی مسئله مربوط به ارگان مرکزی، و نیز گزارشهای نمایندگان را که ستأسفانه اکثر نمایندگان نمی‌توانستند بصورت رضایتبخش بدهند مسکوت می‌گذاریم). احتیاج به تأکید این نکته نیست که مسئله آئین نامه برای ما اهمیت بزرگی داشت. در حقیقت، «ایسکرا» از همان آغاز کار علاوه بر یک ارگان مطبوعاتی، کانون سازمانی هم بود. «ایسکرا» طی مقاله اساسی در شماره چهارم («از چه باید شروع کرد؟») طرح سازمانی یکپارچه و جاسعی* را بمیان کشید و طی سه سال بطور منظم و مداوم آنرا دنبال می‌کرد. هنگامیکه کنگره دوم حزب «ایسکرا» را ارگان مرکزی شناخت، از سه ماده استدلالی قطعنامه^۴ مربوط (ص ۱۴۷) دو ماده آن همانا به همین طرح سازمانی و ایده تشکیلاتی «ایسکرا» اختصاص داده شد: یکی نقش آن در رهبری کارهای عملی حزب و دیگری نقش رهبری آن در ایجاد اتحاد. به این جهت کاملاً طبیعی است که کار «ایسکرا» و هیچ امر سازمانی حزبی و امور مربوط به احیای واقعی حزب را ممکن نبود بدون شناخته شدن ایده‌های معین سازمانی از طرف همه حزب

* رفیق پوپوف ضمن نطق خود درباره شناسائی «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی می‌گفت: «مقاله^۴ مندرجه در شماره ۳ و یا ۴ «ایسکرا» را زیر عنوان «از چه باید شروع کرد؟» بیاد دارم. بسیاری از رفقائی که در روسیه کار می‌کنند آنرا ناسنجیده شمردند؛ این طرح بنظر عده^۴ دیگری تخیلی آمد و اکثریت (؟) لابد اکثریتی که رفیق پوپوف را احاطه کرده‌اند) آنرا فقط نمودار شهرت‌طلبی دانستند» (ص ۱۴۰). بطوریکه خواننده ملاحظه می‌کند اطلاق کلمه شهرت-طلبی به نظریات سیاسی من توضیحی است که برایم تازگی ندارد، همین نکته را اینک رفیق آکسلرود و رفیق مارتف علم کرده‌اند.

است مغایرت دارد» در میان کاغذها پیدا کنم! اینهم «مشت باز»! ماده اول در طرح مارتف: «هر کس برنامه حزب سوسیال-دمکرات کارگری روسیه را قبول کند و برای انجام وظایف مصرحه در آن تحت نظر و رهبری ارگانهای (sic) حزب مجدانه کار کند، به این حزب تعلق دارد».

ماده اول در طرح من: «هر کسی که برنامه حزب را قبول کند و حزب را خواه با وسایل مادی و خواه با شرکت شخصی در یکی از سازمانهای حزبی پشتیبانی نماید عضو حزب شناخته می‌شود».

ماده اول در فورمولبندی پیشنهادی مارتف بکنگره که مورد تصویب کنگره قرار گرفت: «هر کس برنامه حزب سوسیال-دمکرات کارگری روسیه را قبول کند و با وسایل مادی حزب را پشتیبانی نماید و تحت رهبری یکی از سازمانهای آن منظمأ و شخصأ با آن همکاری کند، عضو حزب شناخته می‌شود».

از این مطابقت طرحها بوضوح دیده می‌شود که در طرح مارتف هیچگونه ایده‌ای وجود نداشت و سرتاپای آن عبارت‌پردازی پوچ و توخالی است. اینکه اعضای حزب تحت نظر و رهبری ارگانهای حزب کار کنند مطلبی است مسلم و روشن، این مطلب طور دیگری نمی‌تواند باشد، در این باره فقط کسانی حرف می‌زنند که دوست دارند حرف بزنند برای اینکه چیزی نگفته باشند و دوست دارند «آئین‌نامه‌ها» را با مقداری لفاظی و مستی فورمولهای بوروکراتیک (یعنی فورمولهایی که برای کار لازم نیست و بدرد نمایش می‌خورد) پر کنند. ایده ماده اول فقط با طرح این مسئله پیدا می‌شود که: آیا ارگانهای حزبی می‌توانند آن اعضای حزب را که در هیچیک از سازمانهای حزبی شرکت ندارند عملاً رهبری کنند. از این ایده در طرح رفیق مارتف حتی اثری نیست. بنابر این من نمی‌توانستم با «نظریات» رفیق مارتف در باره «این مسئله» آشنا باشم، چونکه هیچگونه نظریه‌ای در مورد این مسئله در طرح رفیق مارتف وجود ندارد. پس معلوم می‌شود که راهنمای واقعی رفیق مارتف آشفته‌فکری است. برعکس این نکته در مورد رفیق مارتف صدق می‌کند و باید گفت که او از روی طرح من «نظریات مرا در این مسئله می‌دانست»

و نظریات را با اینکه طرح من دو - سه هفته قبل از کنگره بهمه نشان داده شده بود، نه در هیئت تحریریه مورد اعتراض قرار داد و رد کرد و نه در برابر نمایندگان که تازه با طرح من آشنا شده بودند. علاوه بر این حتی در کنگره نیز وقتی که من طرح آئین نامه خود* را پیشنهاد کردم و تا قبل از انتخاب کمیسیون آئین نامه از آن دفاع می کردم، رفیق سارتنف صریحاً اظهار داشت که «به نتیجه گیریهای رفیق لنین می پیوندم، و فقط در دو مسئله با او اختلاف نظر دارم» (تکیه روی کلمات از من است) - در مسئله مربوط بنحوه تشکیل شورا و در مسئله کشوتاسیون به اتفاق آراء (ص ۱۵۷). در مورد عدم موافقت با ماده اول در اینجا هنوز کلمه ای هم گفته نمی شود. رفیق سارتنف در جزوه حکومت نظامی خود لازم دانسته بار دیگر با تفصیل تمام یادی از آئین نامه خود بکند و تأیید می کند که آئین نامه اش که حالا هم (فوریه ۱۹۰۴ - معلوم نیست بعد از سه ماه دیگر چه خواهد شد) حاضر است صرفنظر از برخی نکات جزئی

* ناگفته نماند کمیسیون صورتجلسه ها در ضمیمه یازدهم طرح آئین نامه ای را که «لنین بکنگره پیشنهاد کرده بود» (ص ۳۹۳) چاپ کرده است. کمیسیون صورتجلسه ها نیز در اینجا کمی مسائل را مخلوط کرده است. این کمیسیون طرح اولیه مرا که بتمام نمایندگان (و بعد از زیادی قبل از کنگره) نشان داده شده بود با طرحی که در کنگره پیشنهاد شده بود قاطی کرده و اولی را بجای دومی چاپ کرده است. البته من با انتشار طرحهای خود ولو در هر مرحله تهیه آنها هیچگونه مخالفتی ندارم، ولی بهر حال نباید آشفته فکری ایجاد کرد. و حال آنکه آشفته فکری ایجاد شده است، زیرا پوپوف و سارتنف (ص ۱۵۴ و ۱۵۷) فورسولهای از طرحی را که من واقعاً در کنگره پیشنهاد کرده ام مورد انتقاد قرار می دهند که در طرح منتشره از طرف کمیسیون صورتجلسه ها وجود ندارد (رجوع شود به ص ۳۹۴، مواد ۷ و ۱۱). اگر بیشتر دقت می شد بسهولت ممکن بود اشتباهی را مشاهده نمود که از تطبیق ساده صفحات مورد اشاره من آشکار می شود.

و فرعی زیر آن را امضاء کند، «روش منفی او را نسبت به افراط در مرکزیت با وضوح کافی بیان می‌کند» (ص ۴). رفیق مارتف اکنون علت عدم پیشنهاد این طرح بکنگره چنین توضیح می‌دهد که اولاً «تربیت ایسکرائی او روش بی‌اعتنائی به آئین‌نامه‌ها را بوی تلقین کرده است» (وقتی رفیق مارتف بخواهد، کلمه ایسکرائی دیگر برایش بمعنای محفل‌بازی محدود نبوده بلکه متین‌ترین خطمشی‌هاست! ولی افسوس که تربیت ایسکرائی در طی سه سال برفیق مارتف روش بی‌اعتنائی نسبت بعبارت‌پردازی آنارشیمیستی را که شیوه ناپایداری روشنفکرانه بوسیله آن قادر است نقض آئین‌نامه‌ای را که بالاتفاق تصویب شده است عمل صحیح بداند نیاموخته است). ثانیاً، ملاحظه می‌کنید که این رفیق مارتف «از ایجاد هرگونه ناهماهنگی در تاکتیک آن هسته» اساسی سازمانی که «ایسکرا» بود، اجتناب ورزیده است. راستی هم خوب بهم مربوطند! رفیق مارتف در مسئله اصولی مربوط بفورمولبندی اپورتونیمیستی ساده اول یا درباره افراط در مرکزیت، بقدری از ناهما-هنگی (که فقط از نظر کاملاً محدود محفلی وحشتناک است) می‌ترسید که حتی در مقابل هسته‌ای نظیر هیئت تحریریه نیز اختلاف‌نظرهای خود را آشکار نساخت! در مورد مسئله عملی مربوط به اعضای مراکز، رفیق مارتف برضد رأی اکثریت اعضای سازمان «ایسکرا» (این هسته اساسی سازمانی واقعی) بکمک بودند و رابوچیه‌دلوییها متوسل می‌شد. رفیق مارتف «بناهماهنگی» موجود در جملاتش توجهی ندارد یعنی متوجه آن ناهماهنگی نیست که در این جملات بعنوان دفاع از هیئت تحریریه کاذب برای نفی «محفل‌بازی» در آن ارزیابی که صلاحیتند-ارترین افراد از مسئله کرده‌اند- بطور نامشهودی محفل‌بازی را جا می‌زند. ما برای تنبیه او متن کامل آئین‌نامه او را در اینجا نقل می‌کنیم و ضمن آن از طرف خود نظریات و افراط‌کاریهای او را قید می‌نمائیم*:

* ناگفته نگذارم که متأسفانه نتوانستم شق اول طرح مارتف را که تقریباً مشتمل بر ۴۸ ماده و دارای مقدار زیادی «افراط» در فورمالیسم بيمصرف بود، بدست آورم.

«طرح آئین‌نامه» حزب - I. تعلق بحزب. - ۱) هر کس برنامه حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه را قبول کند و برای انجام وظایف آن زیر نظر و رهبری ارگانهای حزبی مجدانه کار کند به این حزب تعلق دارد. - ۲) اخراج عضو از حزب بعلت رفتاری که با مصالح حزب تطبیق نکند منوط به تصمیم کمیته مرکزی است. [متن مستدل حکم اخراج در بایگانی حزب نگهداری می‌شود و در صورت تقاضای هر یک از کمیته‌های حزبی به اطلاع آنها رسانده می‌شود. تصمیم کمیته مرکزی دربارهٔ اخراج در صورت درخواست دو کمیته ویا بیشتر باید بکنگره ارجاع شود]... من اصول بکلی خالی از مضمون طرح سارقف را که نه تنها حاوی هیچ «ایده‌ای» نیست بلکه هیچ شرط یا خواست معینی را نیز در بر ندارد در پرانتز می‌گیرم، مثلاً نظیر این دستور بیمانند «آئین‌نامه» حاکی از اینکه حکم در کدام محل بخصوصی باید حفظ شود، یا اشاره به این موضوع که تصمیمات کمیته مرکزی دربارهٔ اخراج (همه تصمیمات آن بطور کلی نه؟) باید بکنگره ارجاع شود. این همان افراط در عبارت‌پردازی یا فورمالیسم واقعی بوروکراتیک است که معنای آن وضع بندها و مواد زاید و علناً بیفاده یا مسامحه‌کارانه است. II... II. کمیته‌های محلی. - ۳) نماینده حزب در کارهای محلی آن، کمیته‌های حزب هستند...» (هم تازگی دارد و هم معقول است!) «...» [کمیته‌های حزب آلهائی شناخته می‌شوند که در حین کنگره دوم موجود بوده و در کنگره نمایندگی داشته‌اند]. - ۵) کمیته‌های حزبی جدیدی که بشمول ماده چهارم نیستند از طرف کمیته مرکزی تعیین می‌شود [که یا هیئت اعضای سازمان موجود محلی را بعنوان کمیته خواهد شناخت ویا از راه تغییر در این سازمان، کمیته محلی را تشکیل خواهد داد]. - ۶)

کمیته‌ها هیئت اعضای خود را از راه کثوپتاسیون تکمیل می‌کنند. — ۷) کمیته مرکزی حق دارد اعضای کمیته محلی را بوسیله عده معینی از رفقا (که می‌شناسدشان) تکمیل نماید بطوریکه عده اینها از یک سوم کل اعضای آن تجاوز نکند...» نمونه بوروکراتیسم: چرا از یک سوم تجاوز نکند؟ این شرط چه لزومی دارد؟ این محدودیت که هیچ چیزی را محدود نمی‌کند چه فایده‌ای دارد؟ زیرا عمل تکمیل را ممکن است بارها تکرار کرد؟ — «...۸) در صورتیکه کمیته محلی در نتیجه تعقیب، پراکنده یا درهم شکسته شود» (یعنی همه اعضای آن بازداشت نشدند؟) «کمیته مرکزی آنرا احیاء می‌کند»... (بدون اینکه ماده ۷ را رعایت نماید؟ آیا رفیق سارتنف بین ماده ۸ و آن قوانین روسیه درباره آداب معاشرت که مقرر می‌دارد در روزهای کار کار کن و در روزهای عید استراحت، شباهتی مشاهده نمی‌کند؟) «...۹) [کنگره نوبتی حزب می‌تواند کمیته مرکزی را مأمور نماید که در هیئت اعضای فلان کمیته محلی در صورتیکه فعالیت آن با مصالح حزب وفق ندهد، تغییر و تبدیل بدهد. در این صورت هیئت کمیته مزبور منحل شده تلقی می‌شود و رفقائی که در حیطة عمل و فعالیت آن هستند از تبعیت* به آن آزاد می‌شوند.]]...» مقررات این ماده درست همان فواید عالی ماده‌ای را دارد که هنوز هم در قوانین روس هست و می‌گوید: مست‌بازی برای همه و هر کس ممنوع است. «...۱۰) [کمیته‌های محلی حزب تمام فعالیت محلی را در رشته ترویج، تبلیغ

* توجه رفیق آکسلرود را به این کلمه معطوف می‌دارم. خدا می‌داند که این چه معنائی دارد! ریشه‌های آن «ژاکوبینیسم» که حتی... حتی به تغییر اعضای هیئت تحریریه منجر می‌شود در همین جااست...

و سازمان حزب رهبری می‌کنند و به تناسب قوای خود به کمیته مرکزی و ارگان مرکزی حزب در انجام وظایف عمومی حزبی که به آنها محول شده است کمک می‌نمایند»... آه! پروردگارا، این دیگر چیست؟.. (۱۱) [«مقررات داخلی سازمان محلی، مناسبات متقابل کمیته و گروههای تابع آن» (رفیق آکسلرود، می‌شنوید، می‌شنوید؟) «و حدود صلاحیت و خودمختاری» (مگر حدود صلاحیت و حدود خودمختاری یکی نیست؟) «این گروهها توسط خود کمیته تعیین می‌شوند و جریان امر به اطلاع کمیته مرکزی و هیئت تحریریه ارگان مرکزی می‌رسد»]... (کمبود: گفته نشده است که متن این اطلاعات کجا حفظ می‌شود)... (۱۲) [تمام گروههای تابع کمیته‌ها و هر کدام از اعضای حزب حق دارند بخواهند که عقیده یا تمایل آنان در هر مسئله‌ای به اطلاع کمیته مرکزی حزب و ارگانهای مرکزی آن برسد. — (۱۳) کمیته محلی حزب موظف است از عایدات خود سهمی را که بر حسب تقسیمبندی از جانب کمیته مرکزی مقرر می‌شود بصندوق کمیته مرکزی بریزد. — III. ایجاد سازمانهای بمنظور تبلیغات بزبانهای دیگر (غیر از روسی). — (۱۴) [برای تبلیغات بیکی از زبانهای غیر روسی و متشکل ساختن کارگرانی که میان‌شان چنین تبلیغاتی می‌شود، می‌توان سازمانهایی را در نقاطی تشکیل داد که تخصیص اینگونه تبلیغات و چنین سازمانی در آنجا ضروری بنظر آید.] — (۱۵) حل این مسئله که تا چه درجه‌ای این ضرورت وجود دارد بکمیته مرکزی و در موارد پیدایش مناقشه بکنگره حزب واگذار می‌شود... قسمت اول ماده در صورتیکه قسمت‌های بعدی آئین‌نامه در نظر گرفته شود، زاید است، و قسمت دوم آن راجع بموارد مناقشه، راستی خنده‌آور است... (۱۶) [سازمانهای محلی که در ماده ۱۴ مشخص شده‌اند در امور اختصاصی خویش مختارند،

ولی تحت نظارت کمیتهٔ محلی کار می‌کنند و تابع آن بشمار می‌روند و ضمناً شکل‌های این نظارت و چگونگی مناسبات سازمانی میان این کمیته و این سازمان اختصاصی، توسط کمیتهٔ محلی تعیین می‌شود... (چه خوب که معلوم شد ذکر این همه کلمات توخالی بکلی بیهوده بود)... «در مورد کارهای عمومی حزب این قبیل سازمانها بعنوان بخشی از سازمان کمیته عمل میکنند.» [۱۷ -] [سازمانهای محلی که در مادهٔ ۱۴ مشخص شده‌اند می‌توانند برای انجام موفقیت‌آمیز وظایف اختصاصی خویش اتحاد خودمختار تشکیل دهند. چنین اتحادی می‌تواند از خود دارای ارگانهای ویژهٔ مطبوعاتی و اداری باشد؛ ضمناً هم این و هم آن زیر نظر مستقیم کمیتهٔ مرکزی حزب قرار دارند. آئین-نامهٔ چنین اتحادی توسط خود اعضای آن تنظیم می‌شود، ولی بتصویب کمیتهٔ مرکزی حزب می‌رسد.] [۱۸ -] [کمیته-های محلی حزب نیز در صورتیکه بنابر شرایط محلی قسمت عمدهٔ وقت خود را صرف تبلیغات بزبان معینی کنند، می‌توانند در اتحاد خودمختار مذکور در مادهٔ ۱۷ داخل شوند. تبصره. این کمیته که جزئی از اتحاد خودمختار است مقام کمیتهٔ حزب را از دست نخواهد داد.]... (تمام این ماده فوق‌العاده مفید و بی‌نهایت عاقلانه است ولی تبصره از آنهم بیشتر)... [۱۹ -] [سازمانهای محلی که جزو اتحاد خودمختار هستند در روابط خود با ارگانهای مرکزی آن زیر نظارت کمیته‌های محلی قرار دارند.] [۲۰ -] [مناسبات ارگانهای مطبوعاتی و اداری مرکزی اتحادهای خودمختار با کمیتهٔ مرکزی حزب همان است که کمیته‌های محلی حزب با کمیتهٔ مرکزی دارند.] [۱۷ -] [کمیتهٔ مرکزی و ارگانهای مطبوعاتی حزب.] [۲۱ -] [نمایندگان حزب بطور کلی کمیتهٔ مرکزی آن و ارگانهای مطبوعاتی - سیاسی و علمی - هستند.] [۲۲ -] وظیفهٔ کمیتهٔ مرکزی عبارت است از

رهبری عمومی تمام فعالیت عملی حزب؛ مراقبت برای استفاده صحیح از تمام نیروهای حزب و توزیع صحیح آنها؛ نظارت بر فعالیت کلیه بخشهای حزب؛ تأمین سازمانهای محلی از لحاظ مطبوعات؛ ایجاد دستگاه فنی حزب؛ دعوت کنگره‌های حزبی. — (۲۳) وظیفه ارگانهای مطبوعاتی حزب عبارت است از رهبری مسلکی زندگی حزبی؛ ترویج برنامه حزب و تدوین علمی و پولیسیستی جهان‌بینی سوسیال‌دمکراسی. — (۲۴) تمام کمیته‌های محلی حزب و اتحادهای خودمختار هم با کمیته مرکزی حزب و هم با هیئت تحریریه ارگانهای حزبی در تماس مستقیم هستند و متناوباً آنها را از جریان جنبش و کار سازمانی در محلها آگاه می‌سازند. — (۲۵) هیئت تحریریه ارگانهای مطبوعاتی حزب از طرف کنگره حزب تعیین می‌شود و تا کنگره بعدی انجام وظیفه می‌کند. — (۲۶) هیئت تحریریه در امور داخلی خویش مختار است] و می‌تواند در فواصل بین دو کنگره هیئت اعضای خود را تکمیل کند و تغییر دهد و باید جریان را هر بار به اطلاع کمیته مرکزی برساند. — (۲۷) کلیه بیانیه‌ها، هائی که از طرف کمیته مرکزی صادر می‌شود یا مورد تصویب آن قرار می‌گیرد بنا بر درخواست کمیته مرکزی در ارگان حزبی چاپ می‌شود. — (۲۸) کمیته مرکزی با موافقت هیئت تحریریه ارگانهای حزبی برای انجام انواع مختلف کارهای مطبوعاتی گروههای مطبوعاتی ویژه‌ای تشکیل می‌دهد. — (۲۹) کمیته مرکزی در کنگره حزب تعیین می‌شود و تا کنگره بعدی انجام وظیفه می‌کند. کمیته مرکزی هیئت اعضای خود را از طریق کثویت‌اسیون به تعداد نام‌حدودی تکمیل می‌کند و آنرا هر بار به اطلاع هیئت تحریریه ارگانهای مرکزی حزب می‌رساند. — ۷. سازمان حزبی بمقیم خارجه. (۳۰) سازمان حزبی بمقیم خارجه تبلیغ میان روسهای مقیم خارجه و سازمان عناصر سوسیالیستی موجود در بین

آنها را اداره می‌کند. یک هیئت مدیرهٔ انتخابی در رأس این سازمان قرار می‌گیرد. — (۳۱) اتحادهای خودمختاری که در داخل حزب هستند می‌توانند برای کمک به انجام وظایف ویژهٔ خود شعباتی در خارجه داشته باشند. این شعبات بعنوان گروههای خودمختار داخل سازمان عمومی مقیم خارجه می‌شوند. — VI. کنگره‌های حزب. — (۳۲) کنگرهٔ حزب عالی‌ترین مقام حزبی است. — (۳۳) [کنگرهٔ حزب، برنامهٔ حزب، آئین‌نامه و اصول رهبری فعالیت آنرا وضع می‌کند؛ بکار تمام ارگان‌های حزبی نظارت دارد و به برخوردهای میان آنها رسیدگی می‌کند.] — (۳۴) حق نمایندگی در کنگره به (۱) تمام کمیته‌های محلی حزب؛ (ب) ارگانهای اداری مرکزی کلیهٔ اتحادهای خودمختار که در داخل حزب هستند؛ (ج) کمیتهٔ مرکزی حزب و هیئت تحریریهٔ ارگانهای مرکزی آن؛ (د) سازمان مقیم خارجه حزب تعلق دارد. — (۳۵) واگذاری اعتبارنامه مجاز خواهد بود، ولی بشرطی که یک نماینده دارای بیش از سه اعتبارنامه واقعی نباشد. تقسیم یک اعتبارنامه میان دو نماینده مجاز است. اعتبارنامه‌های محدود مجاز نیست. — (۳۶) بکمیتهٔ مرکزی حق داده شود رفقائی را که حضورشان در کنگره ممکن است مفید باشد با حق رأی مشورتی بکنگره دعوت نماید. — (۳۷) در مسائل مربوط به تغییر برنامه یا آئین-نامه حزب اکثریت دو سوم آراء موجود لازم است؛ مسائل دیگر با اکثریت ساده حل می‌شوند. — (۳۸) کنگره زمانی جنبهٔ رسمی بخود می‌گیرد که نیمی از تمام کمیته‌های حزب که در حین تشکیل کنگره وجود دارند، در آن نماینده داشته باشند. — (۳۹) کنگره در صورت امکان هر دو سال یکبار تشکیل می‌شود. [در صورتیکه علی‌رغم ارادهٔ کمیتهٔ مرکزی در سر این مدت مانعی برای تشکیل کنگره پیش آید کمیتهٔ مرکزی بمسئولیت خود تشکیل آنرا بوقت دیگر موکول می‌کند.].

خواننده‌ای که بطور استثناء حوصله کرده است که این به اصطلاح آئین‌نامه را تا آخر بخواند مسلماً از ما نخواهد خواست که نتیجه‌گیری‌های زیر را مورد بررسی خاصی قرار دهیم. نتیجه اول: آئین‌نامه به استسقای بی‌درمان دچار است. نتیجه دوم: سایه‌روشنیهای خاصی از لحاظ نظریات سازمانی در حکم روش منفی نسبت به افراط در مرکزیت، در این آئین‌نامه دیده نمی‌شود. نتیجه سوم: رفیق سارتنف بی‌نهایت عاقلانه رفتار کرد که بیش از $\frac{38}{39}$ آئین‌نامه را از انظار (و از بحث و بررسی در کنگره) مکتوم داشت. فقط نکته‌ای که کمی عجیب است این است که این کتمان را مشت باز می‌نامند.

ح) مباحثات مربوط به مرکزیت قبل از ایجاد انشعاب در داخل ایسکرائیها

قبل از اینکه به بررسی مسئله فورسولبنندی ماده اول آئین‌نامه بپردازیم که واقعاً شایان توجه است و بدون شک سایه‌روشنیهای مختلف نظریات را آشکار می‌کند، باز هم کمی روی آن مذاکرات عمومی مختصری که پیرامون آئین‌نامه شد و جلسه چهاردهم کنگره و بخشی از وقت جلسه پانزدهم را گرفت مکتوم می‌کنیم. این مذاکرات اهمیت خاصی دارد، زیرا قبل از آنکه در سازمان «ایسکرا» در مورد مسئله هیئت اعضای مرکزها اختلاف نظر کامل بوجود آید بعمل آمده است. برعکس، مذاکرات بعدی درباره آئین‌نامه عموماً و کئوپتاسیون خصوصاً، پس از بوجود آمدن اختلاف نظر ما در سازمان «ایسکرا» صورت گرفت. طبیعی است که پیش از اختلاف نظر ما می‌توانستیم نظریات خود را با بی‌غرضی بیشتری اظهار کنیم یعنی اینکه نظریات ما از تأثیرات مسئله مربوط به ترکیب اعضای کمیته مرکزی که باعث هیجان همگان شده فارغ‌تر بود. قبلاً گفتیم که رفیق سارتنف بنظریات سازمانی من پیوست (ص ۱۵۷) و فقط در مورد دو نکته جزئی موفق نبود. بر عکس، ضد ایسکرائیها و «مرکز» فوراً بر ضد

هر دو ایده اساسی نقشه سازمانی «ایسکرا» (و بنا بر این بر ضد تمام آئین نامه) یعنی هم برضد مرکزیت و هم برضد «دو مرکز» به تعرض پرداختند. رفیق لیبر آئین نامه^۷ مرا «بی اعتمادی سازمان یافته» نامید و وجود دو مرکز را در حکم تخریب مرکزیت تلقی نمود (همچنین رفیق پوپوف و رفیق یگوروف). رفیق آکیموف اظهار تمایل نمود که دایره صلاحیت و اختیارات کمیته های محلی وسیعتر شود و ضمناً «حق تغییر هیئت اعضای آنها» بخودشان واگذار گردد. «باید آزادی عمل بیشتر به آنها داده شود... کمیته های محلی باید از طرف کارکنان فعال محل مزبور انتخاب شوند، همانطوریکه کمیته^۸ مرکزی از طرف نمایندگان کلیه سازمانهای فعال روسیه انتخاب می شود. و هرگاه اگر نتوان این نکته را مجاز شمرد در اینصورت بهتر است تعداد اعضائی که از طرف کمیته^۹ مرکزی در کمیته های محلی تعیین می شوند محدود گردد...» (۱۵۸). رفیق آکیموف بطوریکه می بینید فکر «افراط در مرکزیت» را بمیان می کشد، ولی رفیق سارترف گوشش به این تذکرات معتبر بدهکار نیست، چونکه هنوز شکست در مسئله ترکیب هیئت اعضای مراکز و ادارش نمی کند بدنبال آکیموف برود. حتی وقتی هم که رفیق آکیموف «ایده» آئین نامه خود او را (ماده ۷- محدود کردن حقوق کمیته^{۱۰} مرکزی در وارد کردن اعضا به کمیته ها) بر سبیل اشاره گوشزد می کند باز گوش نمی دهد! رفیق سارترف آنوقت هنوز نمی خواست با ما ناهماهنگی داشته باشد و از این رو ناهماهنگی را خواه با رفیق آکیموف و خواه با خودش، تحمل می کرد... آنوقت هنوز فقط کسانی برضد «هیولای مرکزیت» پیکار می کردند که آشکارا مرکزیت «ایسکرا» بسودشان نبود: پیکارجویان: آکیموف، لیبر، گلدبلات بودند و بدنبال آنها هم با احتیاط و دوراندیشی (بطوریکه راه بازگشت باز باشد) یگوروف (رجوع شود به ص ۱۵۶ و ۲۷۶) و دیگران گام برمی داشتند. آنوقت هنوز برای اکثریت عظیم حزب واضح بود که این همان منافع محدود و محفلی بوند و «یوژنی رابوچی» و غیره است که موجب اعتراض برضد مرکزیت می گردد. ضمناً اکنون هم برای اکثریت حزب واضح

است که همانا منافع محفلی هیئت تحریریه^۱ سابق «ایسکرا» موجب اعتراض وی برضد مرکزیت می‌گردد...

بعنوان مثال نطق رفیق گلدبلات را بگیرید (۱۶۰ - ۱۶۱). او برضد «هیولای» مرکزیت من که گوئی به «نابودی» سازمانهای پائینی منجر می‌گردد و گوئی «تمام مجاهداتش برای این است که قدرت نامحدود و حق مداخله نامحدودی در همه کارها بمرکز بدهد» و به سازمانها «تنها این حق» را بدهد که «از هر دستور و فرمان بالا بی‌چون و چرا اطاعت کنند» و غیره و غیره، پیکار می‌کند. «مرکزی که طبق این طرح ایجاد شود در خلاء می‌ماند و در پیرامون آن هیچ سازمان فرعی وجود نخواهد داشت و فقط توده^۲ بیشکلی خواهد بود که در میان آن عمال مجری دستورات این مرکز در تلاش و تکاپو هستند». این عیناً همان عبارت پردازی سالوسانه‌ای است که مارتفها و آکسلرودها پس از شکست خود در کنگره بما تحویل می‌دادند. بوند را ریشخند می‌کردند که در عین مبارزه با مرکزیت ما در مورد خود حقوق نامحدودی را بمرکز می‌دهد که با خطوط مشخص‌تر ترسیم شده است (مثلاً، انتصاب و اخراج اعضاء و حتی راه ندادن نمایندگان بکنگره). پس از روشن شدن مسائل، بچار و جنجال‌های اقلیت هم خواهند خندید که وقتی در اقلیت است برضد مرکزیت و آئین‌نامه داد و فریاد راه می‌اندازد و هنگامیکه اکثریت پیدا می‌کند فوراً بر آئین‌نامه تکیه می‌زند.

در مسئله دو مرکز نیز گروه‌بندی با وضوح مشاهده شد: در این مسئله هم لیبر و هم آکیموف (اولین کسی که نغمه^۳ برتری ارگان مرکزی بر کمیته^۴ مرکزی در شورا را که اکنون نغمه^۵ مطلوب آکسلرود و مارتف است سر داد) و هم پوپوف و هم یگوروف در برابر تمام ایسکرائیها ایستاده‌اند. طرح دو مرکز بخودبخود از آن ایده‌های سازمانی ناشی می‌شد که «ایسکرای» سابق همیشه آنها را بسط و تکامل می‌داد (و در گفتار مورد تأیید پوپوفها و یگوروفها بود!). سیاست «ایسکرای» سابق با نقشه‌های «یورنی رابوچی» دایر بر اینکه یک ارگان عامه‌فهم بموازات آن تشکیل و به ارگانی

تبدیل شود که عملاً جنبه برتری داشته باشد - مغایرت داشت. ریشه آن تضاد ظاهراً عجیبی که گویا تمام ضدایسکرائیها و تمام باطلاق طرفدار یک مرکز یعنی طرفدار مرکزیت بیشتر هستند، همین جاست. البته نمایندگانی هم بودند (بخصوص میان باطلاق) که تصور نمی‌رود بروشنی به این مطلب پی می‌بردند که نقشه‌های سازمانی «یوژنی رابوچی» بکجا منتهی می‌شود و بحکم منطق ناچار باید منتهی شود، ولی آنچه که آنها را پسوی ضدایسکرائی‌ها می‌کشید همان طبیعت مردد و عدم‌اعتماد و ناباوری بخود بود.

از نقطه‌های ایسکرائیها بهنگام این مباحثات بر سر آئین‌نامه (که پیش از انشعاب ایسکرائیها روی داده بود)، نطق رفیق سارتنف («پیوستن» به ایده‌های سازمانی من) و نطق رفیق تروتسکی مخصوصاً شایان توجه است. تروتسکی طوری برفیق آکیموف و برفیق لیبر پاسخ داد که هر کلمه آن تمامی رفتار نادرست و تئوریهای ساختگی بعد از کنگره «اقلیت» را فاش می‌کند. «او (رفیق آکیموف) می‌گفت: آئین‌نامه حدود صلاحیت و اختیارات کمیته مرکزی را بحد کافی دقیق تعریف نمی‌کند. نمی‌توانم با آن موافقت کنم. برعکس این تعریف دقیق است و بدین معناست که چون حزب کل واحد است لذا باید نظارت آنرا بر کمیته‌های محلی تأمین نمود. رفیق لیبر اصطلاح مرا بکار برد و گفت آئین‌نامه «بی‌اعتمادی سازمان یافته» است. و این حرفی است درست. ولی من این اصطلاح را در مورد آئین‌نامه پیشنهادی نمایندگان بوند بکار برده بودم که حاکی از بی‌اعتمادی سازمان یافته بود که از جانب بخشی از حزب نسبت به تمام حزب ابراز می‌شد. اما آئین‌نامه ما» (آنوقت یعنی قبل از شکست در مسئله ترکیب هیئت اعضای مرکزها، این آئین‌نامه، آئین‌نامه «ما» بود!) «حاکی از بی‌اعتمادی سازمان یافته حزب نسبت به تمام بخشهای آن، یعنی نظارت بر تمام سازمانهای محلی، ناحیه‌ای، ملی و غیره است» (ص ۱۵۸). آری، آئین‌نامه ما در این مورد درست توصیف شده است و ما می‌خواستیم توصیه کنیم که این توصیف روز بروز بکسانی که اینک با وجدان آسوده مدعی هستند که این اکثریت بدخواه

سیستم «بی‌اعتماد سازمان‌یافته» و یا «حکومت نظامی» را که نظیر همانست اختراع کرده و بمیان کشیده است یادآور شوند. کافی است نطق مذکور با نطقهائی که در کنگره لیگای مقیم خارجه ایراد شده است تطبیق داده شود تا نمونه‌ای از بی‌ارادگی سیاسی و از این اسر بدست آید که چگونه نظریات مارتف و شرکا بسته به اینکه صحبت از هیئت مادون خود آنها بوده یا از هیئت دیگران، تغییر می‌کرد.

ط) ماده اول آئین‌نامه

آن فورمولبندی‌های گوناگونی را که بر سر آنها مباحثات جالبی در کنگره درگرفت نقل نمودیم. این مباحثات وقت تقریباً دو جلسه را گرفت و با دو رایگیری اسمی بپایان رسید (در تمام جریان کنگره اگر اشتباه نکنم فقط ۸ بار رایگیری اسمی صورت گرفت زیرا که بعلت وقت فوق‌العاده‌ای که این رایگیری‌ها می‌خواست، فقط در موارد بسیار مهم بعمل می‌آمد). بدون شک مسئله‌ای که بمیان آمده بود، مسئله اصولی بود. کنگره به این مباحثات توجه فوق‌العاده داشت. همه نمایندگان در رایگیری شرکت کردند که در کنگره ما (و همچنین در هر کنگره بزرگ) بندرت دیده می‌شد و در عین حال بر علاقه و توجه همه شرکت‌کنندگان در مناقشه گواهی می‌داد. حال این سؤال پیش می‌آید که مسئله مورد بحث و جدل چه ماهیتی داشت؟ من در کنگره این نکته را متذکر شدم و بعدها هم چندین بار تکرار کردم که «اختلاف نظر خودمان را (در مورد ماده اول) بهیچوجه آنقدرها اساسی نمی‌شمارم که حیات و ممت حزب ما به آن وابسته باشد. ما از یک ماده بد آئین‌نامه هرگز نابود نمی‌شویم!» (ص ۲۵۰). این اختلاف نظر با وجود اینکه خرده‌اختلافهای اصولی را برملاء می‌سازد، بخودیخود بهیچوجه نمی‌توانست موجب اختلاف (ویا در واقع اگر بخواهیم بدون قید و شرط بگوئیم موجب انشعابی) شود که پس از کنگره بوجود آمد. ولی هر اختلاف نظر کوچکی در صورتیکه روی آن پافشار و اصرار شود و بخواهند آنرا در درجه

اول اهمیت قرار دهند و در صدد تجسس تمام ریشه‌ها و شاخها و برگهای آن برآیند، ممکن است بزرگ شود. هر اختلاف نظر کوچکی در صورتیکه مبنای چرخشی بسوی نظریات اشتباه‌آمیز معینی قرار گیرد و این نظریات اشتباه‌آمیز، بمناسبت اختلافاتی جدید و اضافی با عملیات آنارشستی که حزب را به انشعاب می‌کشاند، توأم گردد ممکن است اهمیت عظیم پیدا کند.

در مسئله مورد بحث هم، وضع عیناً بهمین سنوال بود. اختلاف نظر نسبتاً کوچکی بر سر ماده اول اینک اهمیت عظیم پیدا کرده است، زیرا همین اختلاف نظر بود که نقطه عطف و چرخش بسوی ژرف‌اندیشی اپورتونیستی و عبارت‌پردازی آنارشستی اقلیت گردید (بخصوص در کنگره لیگا و سپس در صفحات «ایسکرای» نو). همین اختلاف نظر بود که شالوده ائتلاف اقلیت ایسکرائی با ضدایسکرائیها و باطلاق را ریخت، همان ائتلافی که تا آغاز انتخابات اشکال معین نهائی بخود گرفت که بدون درک آن اختلاف عمده و اساسی در مسئله ترکیب هیئت اعضای مراکز نیز قابل درک نیست. اشتباه کوچک مارتف و آکسلرود در مورد ماده اول فقط سوراخ کوچکی در قایق ما بود (اصطلاحی که من در کنگره لیگا بکار بردم). ممکن بود قایق را با گره ناگشودنی (ولی نه با گره خفه‌کننده که مارتف در کنگره لیگا که حالتی شبیه بحال اشخاص هستریک داشت شنیده بود) محکم بست. ممکن هم بود تمام مساعی را بکار برد تا این سوراخ بزرگ شود و قایق شکاف بردارد. در سایه تحریم و اقدامات آنارشستی و نظایر آنها که از طرف مارتفی‌های پشتکار عملی شد همین شق اخیر هم بوجود آمد. اختلاف نظر در مورد ماده اول نقشی در مسئله انتخاب مراکز بازی کرد که کوچک نبود، ولی شکست مارتف در این مسئله او را بیک «سباززه اصولی» از راه توسل به شیوه‌های مکانیکی ناهنجار و حتی افتضاح‌آمیز (نطقهائی که در کنگره لیگای مقیم خارجه سوسیال‌دمکراسی انقلابی روس ایراد نمود) کشانید.

اکنون پس از همه این جریانات مسئله ماده اول، اهمیت عظیم پیدا کرده است و ما باید هم ماهیت گروه‌بندی‌های کنگره را هنگام رأیگیری درباره این ماده، و هم — نکته — بمراتب مهمتر — ماهیت واقعی آن خرده‌اختلافهائی را که در نظریات مربوط بماده اول مشاهده شد و یا دارد مشاهده می‌شود، بدقت برای خود روشن سازیم. اکنون پس از جریاناتی که چگونگی آنها بر خواننده معلوم است مسئله اینطور مطرح می‌شود: آیا در فورسولبندی مارتف که آکسلرود از آن دفاع می‌کرد، ناپایداری و تزلزل و عدم صراحت سیاسی او (یا آنها) چنانچه در کنگره حزب گفتم (ص ۳۳۳) و انحراف او (یا آنها) بسوی ژورسیسم (۱۵) و آنارشسیسم، چنانچه پلخائف در کنگره لیگا گفت (ص ۱۰۲ و صفحات دیگر صورتجلسه‌های لیگا) منعکس شده است یا نه؟ یا اینکه آیا در فورسولبندی من که پلخائف از آن دفاع می‌کرد نظر اشتباه‌آمیز، بوروکراتیک، فورمالیستی، پوسپادوری (۱۶) و غیر سوسیال‌دمکراتیک درباره مرکزیت منعکس شده است یا نه؟ اپورتونیسم و آنارشسیسم یا بوروکراتیسم و فورمالیسم؟ — این مسئله اکنون یعنی هنگامیکه اختلاف کوچک به اختلاف بزرگ تبدیل شده است، چنین مطرح است. و ما باید هنگام بحث پیرامون ماهیت براهین و دلایل موافق یا مخالف فورسولبندی من، درست همین نحوه طرح مسئله را در نظر داشته باشیم که جریان حوادث بما تحمیل کرده و یا اگر خیلی پرآوازه نشود، می‌خواهم بگویم که تاریخ در برابر ما گذاشته است.

تحلیل این دلایل را از آغاز مذاکرات کنگره شروع کنیم. نطق اول رفیق یگوروف فقط از این نقطه نظر جالب توجه است که روش او (روش non liquet یعنی هنوز برایم واضح نیست و هنوز نمیدانم حقیقت کجاست) برای روش عده زیادی از نمایندگان که سر در آوردن از یک مسئله واقعاً جدید و بجد کافی بخرنج برایشان آسان نبود، بسیار شاخص است. نطق بعدی که از آن رفیق آکسلرود است بدون مقدمه مسئله را بطور اصولی مطرح می‌سازد. این نخستین نطق اصولی، بعبارت صحیحتر اصولاً نخستین نطق رفیق

آکسلرود در کنگره است و مشکل بتوان این پیش‌درآمد او را در مورد «پروفسور» کذائی خیلی موفقیت‌آمیز شمرد. رفیق آکسلرود می‌گفت: «بعقیده من باید حزب و سازمان را از هم جدا کنیم. ولی اینجا دو مفهوم با هم مخلوط می‌شود و این اختلاط خطرناک است». این بود نخستین برهان برضد فورمول‌بندی من. حال آنرا نزدیکتر مورد بررسی قرار دهید. اگر من می‌گویم که حزب باید حاصل جمع (نه حاصل جمع بسیط ریاضی بلکه حاصل جمع مرکب) سازمانها* باشد - آیا این سخن معنایش این است که من مفهوم حزب و سازمان را با هم «مخلوط می‌کنم»؟ البته خیر. من بدینوسیله تمایل خود و خواست خود را دایر بر اینکه حزب بمشابه دسته پیشرو طبقه، حتی - المقذور سازمان‌یافته‌تر باشد و فقط عناصری را در برگیرد که اقلاً قابل بحداقل تشکل باشند، با کمال روشنی و دقت بیان می‌کنم.

* کلمه «سازمان» معمولاً بدو معنی بکار برده می‌شود: بمعنای وسیع و بمعنای محدود. معنای محدود این کلمه حاکی از حوزه‌ای از یک اجتماع بشری است که دارای حد اقل تشکل باشد. معنای وسیع این کلمه حاکی از حاصل جمع حوزه‌هایی است که در یک واحد کل متحد شده باشند. مثلاً نیروی دریائی، ارتش و دولت در آن واحد، حاصل جمع سازمانها (بمعنای محدود کلمه) و صور گوناگون سازمان اجتماعی را (بمعنای وسیع کلمه) تشکیل می‌دهند. اداره آموزش سازمان است (بمعنای وسیع کلمه)، اداره آموزش از یکسلسله سازمانها (بمعنای محدود) تشکیل شده‌است. همینطور هم حزب سازمان است و باید سازمان (بمعنای وسیع کلمه) باشد؛ در عین حال حزب باید از یکسلسله سازمانهای گوناگون (بمعنای محدود کلمه) تشکیل شود. به این جهت رفیق آکسلرود که از جدا کردن مفاهیم حزب و سازمان صحبت می‌کند، اولاً، این تفاوت میان معنای وسیع و محدود کلمه سازمان را در نظر نمی‌گیرد، ثانیاً، متوجه این نکته نیست که خود او عناصر متشکل را با غیر متشکل در یک جا مخلوط کرده است.

بر عکس، این معترض من است که در حزب عناصر متشکل را با عناصر غیرمتشکل، عناصری را که تن برهبری می‌دهند، با عناصری که تن برهبری نمی‌دهند، عناصر پیشرو را با عناصر عقب‌مانده اصلاح‌ناپذیر مخلوط می‌کند، زیرا عناصر عقب‌مانده اصلاح‌پذیر ممکن است وارد سازمان شوند. این همان اختلاطی است که واقعاً خطرناکست. رفیق آکسلرود سپس به «سازمانهای بسیار پنهانی و متمرکز پیشین» («زملیا ای ولیا» (۱۷) و «نارودنایا ولیا» (۱۸) استناد می‌جوید که بعقیده وی پیرامونشان «عده‌ای جمع شده بودند که داخل سازمان نمی‌شدند، ولی بنحوی از انحاء به آن کمک می‌کردند و عضو حزب شمرده می‌شدند... این اصل باید بنحوی از این هم شدیدتر در سازمان سوسیال‌دمکراسی رعایت شود». اینجاست که ما بیکی از ریشه‌های مسئله می‌رسیم: آیا واقعاً هم «این اصل» که اجازه می‌دهد هر کس که عضو هیچیک از سازمانهای حزبی نیست و فقط «بنحوی از انحاء به آن کمک می‌کند»، خود را عضو حزب بنامد، یک اصل سوسیال‌دمکراتیک است؟ پلخائف یگانه پاسخ ممکن را به این سؤال داد: «آکسلرود در استناد بسالهای هفتاد ذیحقی نبود. آنوقت یک مرکز بخوبی سازمان‌یافته و فوق‌العاده باانضباط وجود داشت و پیرامون آن سازمانهایی از درجات مختلف بود که توسط خود آن ایجاد شده بودند، ولی آنچه در خارج این سازمانها وجود داشت آشفتگی و هرج و مرج بود. عناصر موجد این آشفتگی، خود را اعضای حزب می‌نامیدند، ولی این اسر برای کارها سودمند نبود، بلکه به آن لطمه می‌زد. ما از هرج و مرج سالهای هفتاد نباید تقلید کنیم، بلکه باید از آن اجتناب ورزیم». با این ترتیب، «این اصل» که رفیق آکسلرود میخواست آنرا سوسیال‌دمکراتیک وانمود سازد در حقیقت اصل آنارشیستی است. برای رد کردن آن باید اسکان نظارت، رهبری و انضباط خارج از سازمان را نشان داد، باید ضرورت این نکته را نشان داد که عنوان عضویت حزب قابل اعطا به «عناصر هرج و مرج» است. مدافعین فورسولپندی رفیق مارتف نتوانستند نه این و نه آن را نشان دهند. رفیق آکسلرود «پروفسوری را که خود

را سوسیال‌دمکرات می‌نامد و این حرف را می‌زند» مثال آورد. رفیق آکسلرود برای بسرانجام رساندن اندیشه نهفته در این مثال می‌بایستی سپس می‌گفت: آیا خود سوسیال‌دمکرات‌های سازمان‌یافته و متشکل، این پروفیسور را سوسیال‌دمکرات می‌شمارند؟ ولی رفیق آکسلرود بدون اینکه این سؤال بعدی را مطرح سازد استدلال خود را نیمه‌کاره گذاشت. در واقع، مسئله از دو حال خارج نیست. یا سوسیال‌دمکرات‌های متشکل پروفیسور مورد نظر ما را سوسیال‌دمکرات می‌شمارند — در اینصورت چرا او را عضویت یکی از سازمان‌های سوسیال‌دمکراتیک در نیارند؟ فقط با این کار «اظهارات» پروفیسور با اعمال او وفق خواهد داد و عبارات پوچ و توخالی (که بسا اظهارات پروفیسورآبانه اینطور است) نخواهد بود. یا اینکه سوسیال‌دمکرات‌های متشکل پروفیسور را سوسیال‌دمکرات نمی‌شمارند، — در اینصورت ابلهانه و بی‌معنی و مضر است بوی حق داده شود عنوان پرافتخار و پرستولیت عضویت حزب را روی خود بگذارد. با این ترتیب، مطلب چنین خلاصه می‌شود: یا اجرای پیگرانه اصل سازمان ویا تقدیس تفرقه و هرج و مرج. باید دید که آیا ما حزب را بر مبنای آن هسته سوسیال-دمکراتها که اینک ایجاد شده و بهم پیوسته و می‌توان گفت کنگره حزبی را تشکیل داده است و باید هر گونه سازمان حزبی را گسترش داده و بر تعداد آنها بیفزاید، برپا می‌سازیم، یا اینکه به عبارت-پردازی تسلی‌بخش حاکی از اینکه همه کمک‌کنندگان عضو حزبند، اکتفاء می‌کنیم؟ رفیق آکسلرود سپس چنین گفت: «اگر ما فورسول لنین را بپذیریم بخشی از افرادی را که نمی‌توانند مستقیماً به سازمان داخل شوند، ولی با وجود این عضو حزب هستند، بیرون می‌ریزیم». اختلاط مفاهیم که رفیق آکسلرود می‌خواست سرا بدان متهم کند در اینجا با نهایت روشنی در گفته خود او مشهود است: او این مسئله را که تمام کمک‌کنندگان اعضای حزب هستند بعنوان یک امر مسلم و معلوم در نظر می‌گیرد و حال آنکه مشاجره بر سر همین مسئله است و معارضین باید هنوز ضرورت فایده این تفسیر را ثابت کنند. مضمون این عبارت در نظر اول وحشتناک یعنی بیرون

ریختن — چیست؟ اگر اعضای حزب فقط اعضای سازمانها شمرده می‌شوند که بعنوان سازمان حزبی شناخته شده‌اند در اینصورت کسانی که قادر نیستند «مستقیماً» بهیچیک از سازمانهای حزبی داخل شوند می‌توانند در سازمان غیر حزبی وابسته بحزب کار کنند. بنابر این در باره بیرون ریختن بمعنای دور کردن از کار و از شرکت در جنبش حرفی هم نمی‌تواند در میان باشد. برعکس، هرچه سازمانهای حزبی ما که سوسیال‌دمکراتهای واقعی را در بر گرفته‌اند، محکمتر باشند، هرچه تزلزل و ناپایداری در درون حزب کمتر باشد، بهمان نسبت نفوذ حزب در عناصری از توده‌های کارگری که آنرا احاطه کرده و توسط آن رهبری می‌شوند، گسترده‌تر و جامع‌تر و سرشارتر و پرثمرتر می‌شود. زیرا، در حقیقت امر، نمی‌توان حزب را که دسته پیشقدم و پیشاهنگ طبقه کارگر است با تمام طبقه مخلوط کرد. ولی وقتی که رفیق آکسلرود می‌گوید: «البته، ما در نوبت اول سازمانی فعالترین عناصر حزب یعنی سازمانی از انقلابیها ایجاد می‌کنیم، ولی چون ما حزب طبقه هستیم باید درباره این مسئله فکر و تعمق نمائیم که افرادی را که آگاهانه به این حزب گرویده‌اند ولو اینکه آنقدرها فعال نیستند، از حزب دور نگاه نداریم» — درست در همین اختلاط (که از صفات مشخص اکتونویسم اپورتونیستی ما بطور کلی است) دچار می‌شود. اولاً، بهیچوجه تنها سازمانهای انقلابیون، عناصر فعال حزب سوسیال‌دمکرات کارگری را تشکیل نخواهند داد! بلکه همچنین یکسلسله سازمانهای کارگری که سازمانهای حزبی شناخته شده‌اند جزو آن خواهند بود. ثانیاً، بچه دلیل و از روی کدام منطق از این مسئله که ما حزب طبقه هستیم می‌توان چنین نتیجه گرفت که قایل شدن فرق میان کسانی که عضو حزب هستند و کسانی که به آن گرویده‌اند لزومی ندارد؟ درست برعکس: بنابر وجود تفاوت در درجه آگاهی و درجه فعالیت است که باید در درجه نزدیکی بحزب تفاوت قایل شد. ما — حزب طبقه هستیم و از این رو تقریباً همه طبقه (و هنگام جنگ و در دوران جنگ داخلی مطلقاً همه طبقه) باید تحت رهبری حزب ما کار کند

و هرچه محکمتر بحزب ما بپیوندد، ولی اگر فکر کنیم در دوران سرمایه‌داری روزگاری تقریباً همه طبقه یا مطلقاً همه طبقه می‌تواند تا درجه آگاهی و فعالیت دسته پیشرو خود، حزب سوسیال‌دمکرات خود، ارتقاء یابد به مانیلویسم (۱۹) و «دنباله‌روی» دچار شده‌ایم. هنوز هیچ سوسیال‌دمکرات فهمیده‌ای در این مورد شک و شبهه‌ای بدل راه نداده است که در دوران سرمایه‌داری حتی سازمان حرفه‌ای نیز (که دارای جنبه ابتدائی‌تر و بفهم قشرهای رشدنیافته نزدیکتر است) نمی‌تواند تقریباً همه یا مطلقاً همه طبقه کارگر را فرا گیرد. فراموش کردن فرق موجود میان دسته پیشرو و همه توده‌هایی که بسوی آن گرایش دارند، فراموش کردن وظیفه دائمی دسته پیشرو در ارتقاء قشرهای بیش از پیش^۱ وسیع تا سطح این دسته^۲ پیشرو، معنایش فقط خودفریبی و نادیده گرفتن وظایف عظیم و محدود نمودن دایره این وظایف است. امحای فرق بین کسانی که بحزب گرایش دارند و کسانی که عضو آن هستند، بین عناصر آگاه و فعال و کمک‌کنندگان، — معنایش همین نادیده گرفتن و فراموشی است.

استناد به اینکه ما حزب طبقه هستیم و استفاده از آن برای توجیه ابهام سازمانی، برای توجیه اختلاط انتظام و بی‌نظمی — معنایش تکرار اشتباه نادژدین است که «مسئله فلسفی و اجتماعی-تاریخی دربارهٔ «ریشه‌های» جنبش در «ژرفا» را با یک مسئله فنی-سازمانی مخلوط می‌کرد» (چه باید کرد؟، ص ۹۱). همانا این اختلاط را بعداً ناطقینی که از فورمولبندی مارتف دفاع می‌کردند از تصدق سر آکسلرود ده‌ها بار تکرار نمودند. رفیق مارتف می‌گوید: «هر چه عنوان عضویت در حزب رواج بیشتری پیدا کند بهتر است». ولی او توضیح نمی‌دهد رواج بیشتر عنوانی که با مضمون وفق نمی‌دهد چه فایده‌ای دارد. مگر می‌توان انکار کرد که نظارت بر کسانی که در داخل سازمان حزب نیستند تصور واهی است؟ رواج وسیع تصور واهی زیان دارد، نه فایده. «از اینکه هر اعتصاب‌کننده، هر شرکت‌کنندهٔ تظاهرات با قبول مسئولیت عمل خویش بتواند خود را عضو حزب بخواند ما فقط می‌توانیم

شاد باشیم» (ص ۲۳۹). راستی؟ مگر هر اعتصابکننده‌ای باید حق داشته باشد خود را عضو حزب بخواند؟ رفیق مارتف با این تز اشتباه خود را به مهمل بافی می‌کشد و سوسیال‌دمکراتیسم را تا درجه اعتصابگری تنزل می‌دهد و ماجرای شوم آکیموف‌ها را تکرار می‌کند. از این امر که سوسیال‌دمکراسی موفق رهبری هر اعتصابی شود، ما فقط می‌توانیم خوشوقت باشیم، زیرا وظیفهٔ مستقیم و بی‌چون و چرای سوسیال‌دمکراسی - رهبری تمام مظاهر و پدیده‌های مبارزهٔ طبقاتی پرولتاریاست و اعتصاب هم یکی از عمیق‌ترین و نیرومندترین مظاهر این مبارزه است. ولی اگر ما چنین شکل ابتدائی * ipso facto تریدیونیونیستی مبارزه را با مبارزه همه‌جانبه و آگاهانه سوسیال‌دمکراتیک یکی بشماریم دنباله‌رو خواهیم بود. و اگر بهر اعتصابکننده‌ای حق بدیم «خود را عضو حزب بنامد»، اپورتونیست‌منشانه بیک خطای آشکار، صورت قانونی خواهیم داد، زیرا چنین «تسمیه‌ای» در اکثریت عظیم موارد، تسمیهٔ دروغین خواهد بود. هرگاه ما به این فکر بیفتیم که بخود و دیگران اطمینان دهیم که هر اعتصابکننده‌ای که در شرایط پراکندگی، تعدی و کندذهنی بی‌نهایت در دوران سرمایه‌داری که ناگزیر روی قشرهای بسیار بسیار وسیع از کارگران «تحصیل نکرده» و غیر متخصص تأثیر می‌بخشد می‌تواند سوسیال‌دمکرات باشد، خود را با آرزوهای مانیفلی بخواب غفلت فرو خواهیم برد. درست از روی مثال «اعتصابکننده» فرق مجاهدت انقلابی برای رهبری سوسیال‌دمکراتیک هر اعتصاب با عبارت‌پردازی اپورتونیستی که هر اعتصاب‌کننده‌ای را عضو حزب می‌نامد - با وضوح خاصی مشهود می‌گردد. ما حزب طبقه هستیم، چونکه تقریباً همه یا مطلقاً همهٔ طبقهٔ پرولتاریا را در کردار بشیوهٔ سوسیال‌دمکراتیک رهبری می‌کنیم؛ ولی فقط آکیموف‌ها از اینجا می‌توانند چنین نتیجه بگیرند ما در گفتار باید حزب و طبقه را یکی بشماریم. رفیق مارتف در همان نطق خود می‌گفت: «من از سازمان توطئه‌گر باکی ندارم»، ولی سپس اضافه کرد و گفت: «سازمان توطئه‌گر برای من

فقط در حدودی مفهوم دارد که حزب وسیع سوسیال دموکرات کارگری را در برگیرد» (ص ۲۳۹). برای دقیق بودن می بایستی گفته می شد: در حدودی که جنبش وسیع سوسیال دموکراتیک کارگری را در بر گیرد. و اگر تز رفیق مارتف چنین شکلی بخود می گرفت نه فقط دور از تردید بلکه حقیقت مسلم می شد. من فقط از این جهت روی این نکته مکت می کنم که از حقیقت مسلم رفیق مارتف سخنرانان بعدی نتیجه گیری بسیار معمولی و بسیار مبتدلی نمودند حاکی از اینکه گویا لنین می خواهد «مجموعه» اعضای حزب را بمجموعه «توطئه گران محدود کند». این نتیجه گیری را که فقط می تواند موجب تبسم گردد هم رفیق پوسادفسکی کرد و هم رفیق پوپوف، و هنگامیکه آن را مارتینف و آکیموف مورد استفاده قرار دادند، آنوقت جنبه «واقعی آن یعنی جنبه» عبارت پردازی اپورتونیستی آن کاملاً هویدا شد. در حال حاضر رفیق آکسلرود بمنظور آشنا کردن خوانندگان با نظریات جدید سازمانی هیئت تحریریه جدید - این نتیجه گیری را در «ایسکرای» نو بسط و تکامل می دهد. حتی در کنگره، در همان نخستین جلسه که بحث پیرامون ماده اول جریان داشت دیدم که معارضین می خواهند از این حربه پیش پا افتاده استفاده کنند و بهمین جهت در سخنرانی خود (ص ۲۴۰) هشدار دادم که «نباید تصور کرد که سازمانهای حزبی فقط باید از انقلابیون حرفه ای باشند. ما سازمانهای گوناگونی از هر نوع و درجه و رنگ، از سازمانهای فوق العاده محدود و پنهانی گرفته، تا سازمانهای بسیار وسیع و آزاد lose Organisationen احتیاج داریم». این حقیقت بدرجه ای عیان و واضح است که مکت کردن روی آنرا زاید شمردم. ولی در حال حاضر که ما را در بسیاری چیزها عقب کشیده اند ناچاریم اینجا هم، «به توضیح واضحات بپردازیم». بدین منظور قسمتهائی از کتاب «چه باید کرد؟» و مقاله «نامه ای برفیق» را نقل می کنم: ... «برای محفل برجستگانی نظیر آلکسیف و میشکین، خالتورین و ژلیابف وظایف سیاسی، بمعنای واقعی و عملی این کلمه به این دلیل و تا آنجا که موعظه های آتشین آنها در میان توده ای که بطور خودانگیخته بیدار می شود انعکاس می یابد، و انرژی طبقه انقلابی دستیار و پشتیبان

انرژی جوشان آنهاست، قابل درک و انجام است». برای اینکه حزبی سوسیالدمکرات باشد باید همانا بجلب پشتیبانی طبقه نایل آید. این حزب نیست که بتصور رفیق مارتف باید سازمان توطئه گر را در برگیرد، بلکه طبقه انقلابی یعنی پرولتاریاست که باید حزبی را که هم دارای سازمانهای توطئه گر و هم سازمانهای غیر توطئه گر است دربر گیرد.

... «سازمانهای کارگری مختص مبارزه اقتصادی باید سازمانهای حرفه‌ای باشند. هر کارگر سوسیالدمکرات باید بقدر امکان به این سازمانها یاری رساند و در آنها فعالانه کار کند... اما بهیچوجه بنفع ما نیست که بخواهیم اعضای اتحادیه‌های صنفی فقط سوسیالدمکراتها باشند؛ این اسر دایره نفوذ و تأثیر ما را در توده محدود خواهد ساخت. بگذار هر کارگری که بلزوم اتحاد برای مبارزه علیه کارفرمایان و حکومت پی می‌برد، در اتحادیه صنفی شرکت نماید. اگر اتحادیه‌های صنفی همه کسانی را که فهمشان ولو فقط تا این درجه ابتدائی رسیده باشد، متحد نمی‌ساختند، اگر این اتحادیه‌های صنفی سازمانهای بسیار وسیع نبودند، آنوقت خود هدف اتحادیه‌های صنفی هم غیرقابل حصول می‌شد. و هر قدر که این سازمانها وسیعتر باشند، همانقدر نفوذ و تأثیر ما نیز در آنها وسیعتر می‌گردد، نفوذ و تأثیری که نه فقط بوسیله توسعه «خودانگیخته» مبارزه اقتصادی بلکه علاوه بر آن بوسیله تأثیر و نفوذ مستقیم و آگاهانه اعضای سوسیالیستی اتحادیه در رفقای خود اعمال می‌شود» (ص ۸۶). ضمناً باید گفت که برای ارزیابی مسئله مورد مشاجره یعنی ماده یک مثال اتحادیه‌ها بخصوص دارای جنبه شاخصی است. در اینکه این اتحادیه‌ها باید در زیر «نظارت و رهبری» سازمانهای سوسیالدمکراتیک کار کنند— در این باره میان سوسیالدمکراتها نمی‌تواند دو عقیده وجود داشته باشد. ولی اگر بر روی این اساسی به تمام اعضای چنین اتحادیه‌ها حق داده شود «خود را» عضو حزب سوسیالدمکرات «بنامند» سفاکت آشکار خواهد بود و خطر آنرا خواهد داشت که زیان دوجانبه‌ای وارد آورد: از یک طرف دایره جنبش صنفی را محدود می‌کند و همبستگی کارگران را در این

زمینه ضعیف می‌سازد و از طرف دیگر درهای حزب سوسیال‌دمکرات را بروی ابهام و تزلزل خواهد گشود. سوسیال‌دمکراسی آلمان بهنگام واقعه معروف بناهای پیمانکار (۲۰) هامبورگ توانست چنین مسئله‌ای را در مورد مشخص حل نماید. سوسیال‌دمکراسی لحظه‌ای هم در این باره تردید نکرد که اعتصاب‌شکنی را از نقطه نظر یک سوسیال‌دمکرات اقدامی غیر شرافتمندانه بداند و رهبری اعتصاب‌کنندگان، و پشتیبانی از آنها را کار حیاتی خود بشمارد، ولی در عین حال این خواست را نیز که منافع حزب با منافع اتحادیه‌های صنفی یکی باشد و مسئولیت اقداماتی از جانب اتحادیه‌هائی بعهدده حزب گذاشته شود — با همان قاطعیت رد کرد. حزب باید بکوشد اتحادیه‌های صنفی مطابق روح خود بار آورد و تابع نفوذ خود سازد و این کار را هم خواهد کرد، ولی بهمین منظور باید عناصر کاملاً سوسیال‌دمکراتیک این اتحادیه‌ها را (که عضو حزب سوسیال‌دمکرات هستند) از عناصریکه آگاهی کامل ندارند و از لحاظ سیاسی بقدر کافی فعال نیستند مجزا کند، نه اینکه طبق دلخواه رفیق آکسلرود هر دوی اینها را با هم مخلوط نماید.

... «تمرکز پنهانی‌ترین عملیات توسط سازمان انقلابیون، از دامنه و مضمون فعالیت توده تام و تمامی از سازمانهای دیگر که برای عده زیاد در نظر گرفته شده و از این رو ممکنست کمتر متشکل و پنهانی باشند، یعنی اتحادیه‌های کارگران، محفلهای خودآموزی و قرائت نشریات غیرعلنی کارگران، محفلهای سوسیالیستی و همچنین دمکراتیک را در میان کلیه قشرهای دیگر مردم و غیره و غیره نکلسته بلکه آنها را غنی می‌سازد. چنین محفلهای و اتحادیه‌ها و سازمانهای در همه جا بتعداد بسیار زیاد و با وظایف کاملاً گوناگون لازمند، ولی بی‌معنی و زیانبخش خواهد بود اگر ما آنها را با سازمان انقلابیون مخلوط کنیم و خط فاصل میانشان را از بین ببریم»... (ص ۹۶). پس معلوم می‌شود که یادآوری رفیق مارتف بمن در مورد اینکه سازمانهای وسیع کارگران باید سازمان انقلابیون را در بر گیرد چقدر بیجا و بیمورد بود. این نکته را در کتاب «چه باید کرد؟» خاطرنشان کرده و در «نامه‌ای برفیق» این نظریه را بطور مشخصتری شرح داده‌ام و نوشته‌ام که

محفله‌های کارخانه‌ای «برای ما اهمیت خاصی دارند: در واقع، تمام نیروی عمده جنبش — در تشکل کارگران در کارخانه‌های بزرگ است، زیرا کارخانه‌ها (و فابریکهای) بزرگ، آن بخشی از کارگران را در برمی‌گیرند که نه تنها از لحاظ عده تفوق دارند، بلکه از لحاظ نفوذ و تکامل و استعداد برای مبارزه — تفوق‌شان از آنهم بیشتر است. هر کارخانه باید دژ ما باشد... سوکمیته کارخانه باید بکوشد تا تمام کارخانه و حتی الامکان قسمت بیشتری از کارگران را با شبکه‌ای از محافل گوناگون (یا عمال خود) فراگیرد... تمام گروهها، محفلهها، سوکمیته‌ها و غیره باید وضع مؤسسات کمیته‌ای یا شعب تابعه کمیته را داشته باشند. دسته‌ای از آنها آشکارا تمایل خود را بورود در حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه اعلام خواهد کرد و بشرط تصویب کمیته، وارد آن خواهد شد و وظایف معینی را (بدستور کمیته یا با موافقت آن) بعهده خواهد گرفت، تعهد خواهد کرد که خود را در اختیار ارگانه‌های حزبی بگذارد و حق مخصوص تمام اعضای حزب را بدست خواهد آورد، نزدیکترین نامزد عضویت کمیته محسوب خواهد شد و غیره. دسته دیگر وارد حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه نخواهد شد و بصورت محفله‌ائی که توسط اعضای حزب تشکیل شده ویا یکی از گروههای حزب پیوسته‌اند، باقی خواهد ماند و غیره» (ص ۱۷ — ۱۸).

از کلماتی که روی آنها تکیه کرده‌ام با وضوح خاصی دیده می‌شود که ایده فورمولبندی من در مورد ماده اول در همان «نامه‌ای برفیق» کاملاً بیان شده است. شرایط ورود به حزب در اینجا صریحاً معین گردیده است، بدین ترتیب: ۱) درجه معینی از تشکل و ۲) تصویب کمیته حزب. در صفحه بعدی تقریباً این نکته را هم متذکر شده‌ام که چه گروهها و سازمانهای و به چه ملاحظاتی باید (یا نباید) قابل ورود به حزب باشند: «گروه رابطه‌ها باید به حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه تعلق داشته باشد و عده معین از اعضا و افراد رسمی این حزب را بشناسد. گروهی که شرایط حرفه‌ای کار را بررسی می‌کند و تنظیم انواع خواستهای حرفه‌ای را بعهده دارد تعلقش به حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه نباید حتمی باشد. گروه دانشجویان، افسران و کارمندان که با

شرکت یکی-دو عضو حزب بخودآموزی مشغولند گاهی حتی اصلاً نباید از تعلق آنها بحزب و غیره مطلع باشد. (ص ۱۸ - ۱۹).

اینهم یک نکته دیگر برای مسئله «سشت باز»! در حالیکه فورمول طرح رفیق مارتف از مناسبات حزب با سازمان‌ها هیچ سخنی نمی‌گوید، - من شاید یکسال قبل از کنگره این نکته را خاطرنشان کرده‌ام که دسته‌ای از سازمانها باید بحزب وارد شوند و دسته دیگر نباید وارد شوند. ایده‌ای که در کنگره از آن دفاع کرده‌ام در «نامه‌ای برفیق» بروشنی دیده می‌شود. این نکته را بطور روشنتر ممکن بود چنین طرح نمود. بر حسب درجه تشکل سازمان عموماً و اختفاء آن خصوصاً می‌توان تقریباً این درجات را قایل شد: ۱) سازمان انقلابیون؛ ۲) سازمان‌های کارگران که حتی‌الامکان وسیعتر و متنوع‌تر باشند (بدگر تنها طبقه کارگر اکتفاء می‌کنم و در عین حال تصور می‌کنم بخودی خود واضح باشد که عناصر معینی از طبقات دیگر نیز با شرایط معینی می‌توانند اینجا وارد شوند). این دو درجه، تشکیل حزب می‌دهند. سپس، ۳) سازمان‌های کارگرانی که به حزب وابستگی دارند؛ ۴) سازمان‌های کارگرانی که بحزب وابستگی ندارند، ولی عملاً تابع نظارت و رهبری آنهاند؛ ۵) عناصر غیر متشکلی از طبقه کارگر که تا اندازه‌ای، لاقلاً هنگام تظاهرات بزرگ مبارزه طبقاتی تابع رهبری سوسیال‌دمکرات می‌شوند. این امر بنظر من تقریباً چنین صورتی دارد. برعکس، از نقطه نظر رفیق مارتف حدود حزب تقریباً بکلی نامشخص باقی می‌ماند، زیرا «هر اعتصابکننده‌ای» می‌تواند «خود را عضو حزب بشمارد». این ابهام چه فایده‌ای دارد؟ رواج گسترده «عنوان». زیان آن - رسوخ نظریه موجد بی‌نظمی درباره اختلاط طبقه و حزب است.

برای روشن شدن تزه‌های عمومی که توسط ما طرح گردیده‌است، یک نظر سریع هم بمذاکرات بعدی کنگره درباره ماده اول بیفکنیم. رفیق بروکر برله فورمولبندی من اظهار نظر می‌کند (اظهار نظری که خوشایند رفیق مارتف است)، ولی معلوم می‌شود که اتحاد او با من برخلاف اتحاد رفیق آکیموف با مارتف پایه‌اش سوءتفاهم است. رفیق بروکر «با تمام آیین‌نامه و با تمام روح آن مخالف است» (ص ۲۳۹) و

از فورمول من بعنوان پایه دسکراتیسمی که مورد پسند طرفداران «رابوچیہ دلو» است دفاع می‌کند. رفیق بروکر هنوز تا این نقطه نظر ارتقاء نیافته است که بدانند در مبارزه سیاسی گاهی لازم می‌شود کمترین شر را انتخاب کرد؛ رفیق بروکر متوجه نشد که دفاع از دسکراتیسم در کنگره‌ای نظیر کنگره ما بیفایده است. رفیق آکیموف دوران پیش‌تر بود و مسئله را کاسلاً درست مطرح کرد و قبول نمود که «رفیق مارتف و رفیق لنین بر سر این موضوع مباحثه می‌کنند که کدام یک (از فورمولبندی‌ها)، هدف مشترک آنها را بهتر می‌رساند» (ص ۲۵۲). و بعد ادامه می‌دهد: «من و بروکر می‌خواهیم آن فورمولی را انتخاب کنیم که کمتر هدف ما را می‌رساند. از این لحاظ من فورمولبندی مارتف را انتخاب می‌کنم». و رفیق آکیموف با صراحت تمام توضیح داد که «اصولاً هدف آنها را» (پلخانف و مارتف و سرا - حاکی از ایجاد سازمان رهبری‌کننده انقلابیون) «غیرعملی و مضر» می‌شمارد؛ او هم مانند رفیق مارتینف*، از ایده اکونومیستها درباره عدم لزوم «سازمان انقلابیون» پشتیبانی می‌کند و «یقین کامل دارد که زندگی بهرحال در سازمان حزبی ما رخنه خواهد کرد اعم از اینکه شما راه

* رفیق مارتینف ضمناً می‌خواهد از رفیق آکیموف متمایز باشد و می‌خواهد ثابت کند که گویا معنی توطئه‌گری پنهانکاری نیست و فرق موجود میان اشکال این دو کلمه شامل فرق مفاهیم آنها نیز می‌شود. و اما اینکه این فرق چیست نه رفیق مارتینف آنرا توضیح داد و نه رفیق آکسلرود که اینک دنبال او می‌رود. رفیق مارتینف «چنین وانمود می‌کند» که گویا من مثلاً در کتاب «چه باید کرد؟» بطور قطعی (و همچنین در «وظایف» (رجوع شود به اثر و. ای. لنین «وظایف سوسیال-دمکراتهای روس» . ه. ت.)) برضد «محدود نمودن مبارزه سیاسی تا درجه توطئه را» اظهار نظر نکرده‌ام. رفیق مارتینف می‌خواهد شنوندگان را وادار کند این موضوع را فراموش کنند که کسانی که من برضد آنها می‌چنگیدم لزومی برای وجود سازمان انقلابیون نمی‌دیدند، همانطوریکه الان هم رفیق آکیموف آنرا لازم نمی‌شمارد.

آنها با فورسول مارتف سد کنید یا با فورسول لنین». اگر در گفته رفیق مارتف هم به این نظر که «زندگی» را بشیوه «دنباله روی» می نگیرد، برخورد نمی کردیم حاجت مکث روی آن نبود. سخنرانی دوم رفیق مارتف (ص ۲۴۵) بطور کلی بقدری جالب است که ارزش دارد آنها بتفصیل مورد بررسی و مذاقه قرار دهیم.

دلیل اول رفیق مارتف: نظارت سازمانهای حزبی بر اعضائی از حزب که متعلق به سازمانی نیستند «سادهاییکه کمیته، با احاله وظیفه» معینی بکسی امکان مراقبت در اجرای آنها دارد کاری است عملی» (ص ۲۴۵). این تز فوق العاده شاخص است، زیرا اگر کاربرد این کلمه صحیح باشد این موضوع را «لو می دهد» که فورسول بندی مارتف برای کی لازم است و عملاً مورد استفاده چه کسی خواهد بود: مورد استفاده تکروهای روشنفکر یا گروههای کارگری و توده های کارگر. واقعیت امر این است که فورسول مارتف را می توان بدو طریق تفسیر نمود: ۱) هر کس که تحت رهبری یکی از سازمانهای حزب بطور منظم به آن کمک شخصی نماید حق دارد «خود را» عضو حزب «بنامد» (کلمات توی گیومه از خود رفیق مارتف است)؛ ۲) هر سازمان حزب حق دارد هر کس را که تحت رهبری حزب بطور منظم کمک شخصی بجزب می کند عضو حزب بشناسد. فقط تفسیر اول است که واقعاً «بهر اعتصابکننده ای» امکان می دهد خود را عضو حزب بنامد و به این جهت هم فقط این تفسیر بود که بلافاصله قلب لیبرها و آکیموفها و مارتینفها را تسخیر کرد. ولی حالا دیگر واضح است که این تفسیر عبارت پردازی است، زیرا در چنین صورتی مسئله شامل تمام طبقه کارگر خواهد گشت و فرق میان حزب و طبقه زدوده خواهد شد؛ از نظارت و رهبری بر «هر اعتصابکننده» فقط «بطور صوری» می توان سخن گفت. بهمین جهت بود که رفیق مارتف در نطق دوم خود فوراً به تفسیر دوم چسبید (گرچه بعنوان جمله معترضه باید گفت که این تفسیر صریحاً از طرف کنگره که قطعنامه کوستیچ (۲۱) را تصویب نکرد رد شد (ص ۲۵۵): کمیته وظایف را احاله خواهد کرد و مراقب انجام آنها خواهد بود. بدیهی است که چنین مأموریتهای مخصوصی

هرگز در مورد توده کارگران و هزاران پرولتر (که رفیق آکسلرود و رفیق مارتینف از آنها سخن می‌گویند) صدق نخواهد کرد. این مأموریت‌ها اکثراً بهمان پروفسورهائی داده خواهد شد که رفیق آکسلرود از آنها یاد می‌کند، بهمان محصلینی داده خواهد شد که رفیق لیبر و رفیق پوپوف بفکر آنها بودند (ص ۲۴۱)، به آن جوانان انقلابی داده خواهد شد که رفیق آکسلرود در نطق دوم خود به آنها استناد نمود (ص ۲۴۲). خلاصه، فورسول رفیق مارتف یا بصورت یک کلام بی‌جان و عبارت پوچ باقی خواهد ماند و یا بطور عمده و تقریباً منحصرأ «بروشنفکرانی که انفرادمنشی بورژوائی تا مغز استخوان‌شان رخنه کرده است» و مایل نیستند بهیچ سازسانی تعلق داشته باشند، نفع خواهد رساند. فورسول مارتف در گفتار از منافع قشرهای وسیع پرولتاریا دفاع می‌کند؛ در کردار این فورسول بنفع آن روشنفکران بورژوازی خواهد بود که از انضباط و سازمان پرولتری گریزانند. کسی جرئت انکار این نکته را ندارد که روشنفکران که قشر خاصی از جامعه کتونی سرمایه‌داری هستند صفت مشخصه‌شان همان انفرادمنشی و عدم استعداد برای داشتن انضباط و سازمان است (بعنوان مثال بمقالات مشهور کائوتسکی درباره روشنفکران مراجعه کنید)؛ ضمناً باید گفت همین نقص است که این قشر اجتماعی را از پرولتاریا متمایز می‌سازد؛ یکی از علل سستی و ناستواری روشنفکران که اکثراً برای پرولتاریا محسوس است در این نکته نهفته است؛ و این خصلت روشنفکران با شرایط عادی زندگی آنها و با شرایط درآمد و عایدات‌شان که با شرایط زندگی خرده‌بورژوازی (کار در حالت افراد یا در جمعیت‌های بسیار کوچک و غیره) بسیار بسیار نزدیک است، ارتباط ناگسستی دارد. بالاخره این نکته هم تصادفی نبود که همانا طرفداران فورسول رفیق مارتف بودند که می‌بایستی مثالهای پروفسورها و محصلین را بمیان بکشند! این‌ها، برخلاف تصور رفیق مارتینف و رفیق آکسلرود، هواداران مبارزه وسیع پرولتری نبودند که در بحث مربوط به ماده اول برضد هواخواهان سازمان کاملاً توطئه‌گرانه قیام نمودند، بلکه طرفداران انفرادمنشی بورژوائی

روشنفکرانه بودند که با طرفداران سازمان و انضباط پرولتری تصادم پیدا کردند.

رفیق پوپوف می‌گفت: «در همه جا در پتربورگ هم مانند نیکولایف ویا اودسا بگفته» نمایندگان آنها دهها کارگر به پخش مطبوعات و به تبلیغات شفاهی اشتغال دارند، ولی نمی‌توانند عضو سازمان باشند. آنها را می‌توان به سازمانی منسوب کرد ولی نباید عضو حزب شمرد» (ص ۲۴۱). چرا آنها نمی‌توانند عضو سازمان شوند؟ این نکته برای رفیق پوپوف جزو اسرار باقی ماند. قبلاً بخشی از «نامه‌ای برفیق» را نقل کردم که نشان می‌داد که همانا وارد کردن همه این قبیل کارگران (صد صد، نه ده ده) به سازمان، هم امکان دارد و هم لازم است، و ضمناً عده بسیار بسیار زیادی از این سازمانها می‌توانند و باید وارد حزب شوند.

دومین دلیل رفیق مارتف: «بنظر لنین بجز سازمانهای حزبی سازمان دیگری در حزب وجود ندارد»... کاملاً صحیح است!... «بنظر من برعکس چنین سازمانهایی باید وجود داشته باشند. زندگی، سازمانها را سریعتر از آنچه که ما فرصت یابیم آنها را در سلسله مراتب سازمان رزمنده انقلابیون حرفه‌ای خود وارد کنیم بوجود آورده و بر تعدادشان می‌افزاید»... این نکته از دو لحاظ صحت ندارد: ۱) «زندگی» بمراتب کمتر از آنچه که ما لازم داریم و جنبش کارگری ایجاب می‌کند، بر تعداد سازمانهای فعال انقلابیون می‌افزاید؛ ۲) حزب ما باید نه تنها سلسله مراتبی از سازمانهای انقلابیون بلکه سلسله مراتبی از مجموعه سازمانهای کارگری هم باشد... «بعقیده لنین، کمیته مرکزی فقط سازمانهایی را شایسته عنوان حزبی خواهد شمرد که از لحاظ اصولی کاملاً قابل اطمینان باشند. ولی رفیق بروکر بخوبی می‌فهمد که زندگی (sic) کار خود را خواهد کرد و کمیته مرکزی برای اینکه عده کثیری از سازمانها را خارج از حزب قرار ندهد ناگزیر خواهد بود آنها را ولو کاملاً قابل اطمینان نباشند قانونی بشمارد؛ بهمین جهت است که رفیق بروکر به لنین می‌پیوندد»... این یک استنباط واقعاً دنباله‌روانه از «زندگی» است! البته، اگر کمیته مرکزی حتماً از افرادی تشکیل می‌شد

که از عقیده خود پیروی نمی کردند و منتظر بودند ببینند که دیگران چه می گویند (رجوع شود به رویداد کمیته سازمانی)، آنوقت «زندگی» کار «خود را» می کرد یعنی عقب مانده ترین عناصر حزب رو می آمدند (چنانچه اکنون هم که «اقلیت» حزبی از عناصر عقب مانده تشکیل شده است همین صورت را هم پیدا کرده است). ولی هیچ دلیل عقلانی نمی توان آورد که کمیته مرکزی فهمیده ای را وادار نماید عناصر «غیرقابل اطمینانی» را بحزب وارد کند. رفیق مارتف با همین استناد به «زندگی» که بر تعداد عناصر غیر قابل اطمینان «سی افزایش» ، جنبه «اپورتونیستی نقشه سازمانی خود را نشان می دهد!.. او سپس می گوید: «ولی بعقیده من، اگر چنین سازمانی (که به اندازه کافی قابل اطمینان نیست) راضی بپذیرفتن برنامه حزبی و نظارت حزبی باشد، در اینصورت ما می توانیم آنرا وارد حزب کنیم بدون اینکه آنرا با این عمل بسازمان حزبی مبدل سازیم. اگر مثلاً فلان اتحاد «مستقلها» صریحاً اعلام می کرد که نظریات سوسیال دمکراسی و برنامه آنرا می پذیرد و وارد حزب می شود، من آنرا پیروزی بزرگ حزب مان می شمردم، ولی این بدان معنا نیست که ما اتحاد را جزو سازمان حزب می کنیم... ببینید فورمول مارتف کار را بچه آشفته فکری عجیبی می رساند: سازمانهای غیرحزبی که داخل حزب می شوند! همینقدر شمای سازمانی او را در نظر خود مجسم سازید: حزب = ۱) سازمانهای انقلابیون (۲+) سازمانهای کارگرانی که حزبی شناخته شده اند (۳+) سازمانهای کارگرانی که حزبی شناخته نشده اند (اکثراً از «مستقلها») (۴+) تکروانی که وظایف مختلف را انجام می دهند، پروفیسورها، محصلین و غیره (۵) «هر اعتصابکننده». در ردیف این نقشه شگرف فقط می توان سخنان رفیق لیبر را قرار داد که گفته است: «وظیفه ما تنها این نیست که سازمانی سازمان بدهیم (!!)، ما می توانیم و باید حزب را سازمان دهیم» (ص ۲۴۱). البته که ما می توانیم و باید این کار را بکنیم، ولی آنچه برای اینکار لازم است حرفهای بی معنی درباره «سازمان دادن سازمانها» نبوده، بلکه این است که مستقیماً از اعضای حزب بطلبیم که عملاً برای سازمان کار کنند. گفتگو درباره «سازمان

دادن حزب» و دفاع از هر بی‌نظمی و تفرقه در سایه کلمهٔ حزب — در حکم یاوه‌سرائی است.

رفیق مارتف می‌گوید: «فورسولبندی ما بیانگر این کوشش است که باید بین سازمان انقلابیون و توده سلسلهٔ سازمان‌هایی وجود داشته باشد. ابداً اینطور نیست. همین کوشش که واقعاً حتمی است فورسول مارتف بهیچوجه بیانگر آن نیست، زیرا انگیزه‌ای برای سازمان یافتن بدهست نمی‌دهد، متضمن خواست متشکل شدن نیست و سازمان‌یافته را از سازمان‌نیافته جدا نمی‌کند. این فورسول فقط عنوان * است و در این مورد

* در کنگرهٔ لیگا رفیق مارتف برهان دیگر هم بنفع فورسول خود بمیان کشید که فقط خنده‌دار است. او می‌گوید: «ما می‌توانستیم بگوئیم فورسول لتین اگر آنرا تحت‌اللفظی در نظر گیریم عمال کمیتهٔ مرکزی را از حزب طرد می‌کند، چونکه این افراد، تشکیل سازمان نمی‌دهند» (ص ۵۹). این برهان چنانچه در صورتجلسه‌ها ثبت است در کنگره لیگا هم با خنده مواجه شد. رفیق مارتف بر آنست که «اشکالی» را که به آن اشاره می‌کند فقط به این طریق می‌توان رفع نمود که عمال کمیتهٔ مرکزی داخل «سازمان کمیتهٔ مرکزی» شوند. ولی مسئله این نیست، بلکه اینست که رفیق مارتف با مثال خود عدم درک کامل خود را در مورد ایدهٔ مادهٔ اول آشکارا ثابت کرد و نمونه‌ای از ملانقطنی حرف بودن در انتقاد را نشان داد که واقعاً شایان تمسخر است. از نقطهٔ نظر رسمیت، کافی است «سازمانی از عمال کمیتهٔ مرکزی» تشکیل شود و تصویب‌نامه‌ای درباره گنجاندن آن در حزب تنظیم گردد تا «اشکالی» که موجب این همه کار شاق فکری برای رفیق مارتف شده است، بلافاصله از میان برود. و اما ایدهٔ ماده اول در فورسولبندی من محرکی است که می‌گوید: «متشکل شوید!» و نظارت و رهبری واقعی را تأمین می‌کند. از نظر کنه مطلب اصولاً این مسئله که آیا عمال کمیتهٔ مرکزی وارد حزب می‌شوند یا نه، مضحک و خنده‌دار است، زیرا نظارت واقعی بر آنها کاسلاً و بدون چون و چرا به این جهت تأمین است که بسمت عامل تعیین شده‌اند و نیز بدین جهت که آنها را

نمی‌توان بسخنان رفیق آکسلرود اشاره نکرد که گفته است: «با هیچ فرمانی نمی‌توان آنها (محفله‌های جوانان انقلابی و غیره) و افرادی را از این کار که خود را سوسیال‌دمکرات می‌نامند، منع نمود» (عین حقیقت است!) و «حتی خود را بخشی از حزب بدانند منع نمود... این دیگر بدون شک صحت ندارد! منع کردن کسی از نامیدن خود بعنوان سوسیال‌دمکرات، ممکن نیست و لزومی هم ندارد، زیرا این کلمه مستقیماً فقط حاکی از سیستم معتقدات است نه مناسبات معین سازمانی. ولی منع کردن محفله‌ها و افرادی از اینکه «خود را قسمتی از حزب بدانند» کاری است ممکن و لازم و در صورتیکه این محفله‌ها و افراد برای حزب زیانبخش باشند و آنها فاسد کنند و یا در سازمان آن اخلال نمایند باید این کار را کرد. اگر حزب نتواند «با فرمان منع کند» که فلان محفل «خود را جزئی» از کل بداند در اینصورت صحبت از حزب بعنوان یک کل و یک واحد سیاسی مضحک است! در اینصورت دیگر چه حاجتی است که برای اخراج از حزب ترتیب و شرایطی تعیین شود؟ رفیق آکسلرود اشتباه اساسی رفیق مارتف را آشکارا بهمملبافی رساند؛ و حتی این اشتباه را بمقام یک تئوری اپورتونیستی ارتقاء داد، زیرا اضافه کرد و گفت: «در فورسولبندی نئین ماده اول با خود ماهیت (!!)، با وظایف حزب سوسیال‌دمکرات پرولتاریا تضاد اصولی مستقیم دارد» (ص ۲۴۳). این عبارت بدون کم و کاست معنایش چنین است: از حزب

بعنوان عامل باقی می‌گذارند. بنابر این، اینجا از اختلاط متشکل‌شده با متشکل‌نشده (که ریشه اشتباه فورسولبندی رفیق مارتف را تشکیل می‌دهد) کوچکترین حرفی هم نیست. بیهودگی فورسول رفیق مارتف در این است که هرکس و ناکس، هر اپورتونیست و هر یاوه‌گو، هر «پروفسور» و هر «محصلی» می‌تواند خود را عضو حزب بنامد. رفیق مارتف سعی بیهوده می‌کند روی این نقطه ضعف فورسول خود را با مثالهایی پیوشاند که در آنها از قلمداد نمودن خود بعنوان عضو حزب و از نامیدن خود بعنوان عضو حزب سخنی هم نمی‌تواند باشد.

توقعات بالاتر از طبقه داشتن بمعنای داشتن تضاد اصولی با خود ساهیت و وظایف پرولتاریاست. جای تعجب نیست که آکیموف با تمام قوا برای دفاع از این تئوری سینه سپر کرد.

عدالت و انصاف حکم می کند این نکته قید شود که رفیق آکسلرود که اینک میخواهد این فورمولبندی اشتباه آمیز و علناً متمایل به اپورتونیسیم را به هسته نظریات جدیدی مبدل سازد، — در کنگره بر عکس، آمادگی خود را برای «معامله» اظهار نمود و گفت: «می بینم که در پی تحصیل حاصلم»... (من این نکته را در مورد «ایسکرای» نو هم می بینم)... «زیرا رفیق لنین با محفلهای دور و بر خود که قسمتی از سازمان حزبی شمرده می شوند، به استقبال درخواست من می آید»... (و نه تنها با محفل های دور و بر، بلکه با انواع مختلف اتحادهای کارگری: مقایسه شود با ص ۲۴۲ صورتجلسه ها، نطق رفیق استراخف و با بخشهایی که قبلاً از «چه باید کرد؟» و از «نامه ای برفیق» نقل شد)... «چیزی باقی می ماند موضوع افرادی است، ولی اینجا هم هنوز جای معامله باقی است». برفیق آکسلرود پاسخ دادم که بطور کلی با معامله کردن مخالفتی ندارم و حالا باید توضیح دهم که منظورم از این گفته چه بود. من بویژه در مورد افرادی یعنی تمام این پروفیسورها، محصلین و غیره از همه کمتر ممکن بود تن بگذشت بدهم؛ ولی اگر در مورد سازمانهای کارگری شکی ایجاد می شد (با وجود اینکه قبلاً بی اساس بودن کامل این شک و تردیدها را ثابت کردم) ممکن بود موافقت کنم به فورمولبندی اول من تبصره ای مثلاً از این قبیل اضافه شود: «سازمانهای کارگری که برنامه و آئین نامه حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه را می پذیرند باید بتعداد حتی المقدور بیشتری جزو سازمانهای حزبی شوند». البته اگر بخواهیم جدی صحبت کنیم باید بگوئیم که جای این تمایل در آئین نامه که باید به تعریفهای حقوقی اکتفا کند نبوده بلکه در رسالات و تفسیراتی است که بمنظور توضیح و تشریح نوشته می شوند (و من متذکر شده ام که در رسالات خود مدتها قبل از این آئین نامه چنین تفسیرهایی کرده ام)، ولی چنین تبصره ای بهرحال نه سایه ای از افکار نادرستی دارد که موجب بی نظمی باشد و نه حاوی کوچکترین

قضاوت‌های اپورتونیستی* و «افکار آنارشیستی» است که بدون شک در فورمولبندی رفیق مارتف وجود دارد.

* از جمله این قبیل قضاوت‌هایی که هنگام تلاش برای مدلل ساختن فورمول مارتف ناگزیر بمیان می‌آید، بویژه این عبارت رفیق تروتسکی است (ص ۲۴۸ و ۳۴۶) که می‌گوید: «اپورتونیسم بعلی پیچیده‌تر از این یا آن ماده آئین‌نامه بوجود می‌آید (یا: بععل عمیق‌تری مشخص می‌شود)، — اپورتونیسم در سطح معینی از تکامل دمکراسی بورژوائی و تکامل پرولتاریا بوجود می‌آید... ولی مطلب این نیست که مواد آئین‌نامه می‌تواند اپورتونیسم ایجاد نماید، بلکه در این است که بکمک این مواد باید حربه کم و بیش برائی را برضد اپورتونیسم تهیه کرد. هر چه ریشهٔ اپورتونیسم عمیق‌تر باشد، بهمان نسبت هم باید این حربه برنده‌تر باشد. از این رو اگر بخواهیم بکمک «علل عمیق» اپورتونیسم، فورمولبندی را که در را بروی آن می‌گشاید توجیه کنیم دنباله‌روی صرف است. وقتی که رفیق تروتسکی با رفیق لیبر مخالف بود این نکته را می‌فهمید که آئین‌نامه عبارت است از «بی‌اعتمادی سازمان‌یافته» کل نسبت بجز و دستهٔ پیشرو نسبت به دستهٔ عقب‌مانده؛ ولی وقتیکه جانب رفیق لیبر را گرفت، دیگر این نکته را فراموش کرد و حتی بکمک «علل پیچیده» و «سطح تکامل پرولتاریا» و غیره بنای توجیه ضعف و تزلزل سازمان ما را در مورد این بی‌اعتمادی (بی‌اعتمادی نسبت به اپورتونیسم) گذاشت. برهان دیگر رفیق تروتسکی: «برای جوانان روشنفکری که بنحوی از انحاء متشکلند بمراتب آسانتر است که نام خود را در فهرست اسامی اعضای حزب ثبت کنند» (تکیه روی کلمات از من است). واقعاً هم. به این جهت بیماری عدم صراحت روشنفکرانه در فورمولبندی است که بنابر آن حتی عناصر غیر متشکل و سازمان‌نیافته هم می‌توانند خود را عضو حزب بنامند، نه در فورمولبندی من که حق «ثبت کردن نام خود را» در فهرست از افراد سلب می‌کند. رفیق تروتسکی می‌گوید اگر کمیته مرکزی سازمان اپورتونیست‌ها را «برسمیت نمی‌شناسد» علتش خصلت افراد است، ولی هرگاه این افراد بمثابه شخصیت سیاسی

عبارت اخیری که من در گیومه گذاشته‌ام متعلق بر رفیق پاولویچ است که شناسائی اعضای «بی‌مسئولیت» را که خودشان نام خود را در حزب ثبت می‌کنند» خیلی عادلانه به آنا ریشیم منسوب نمود. رفیق پاولویچ فورمولبندی مرا برای رفیق لیبر توضیح داد و گفت: «معنای این فورمولبندی عبارت ساده اینست که اگر تو می‌خواهی عضو حزب باشی مناسبات سازمانی را هم نباید فقط بشیوه افلاطونی قبول کنی». هر قدر هم این «عبارت» ساده باشد باز بیان آن (بطوریکه

معین و مشخص باشند در اینصورت خطری از جانب آنان متصور نیست و می‌توان آنها را بوسیله بایکوت عمومی از حزب طرد کرد. این در مواردی صحیح است که باید از حزب طرد کرد (و آنهم نیمه صحیح است، زیرا حزب متشکل از راه رأیگیری طرد می‌کند نه از راه بایکوت). این نکته در موارد بیشتری که در آن طرد کردن بی‌معنی است و فقط باید تحت نظر گرفت، صحیح نیست. کمیته مرکزی بمنظور نظارت عمداً می‌تواند با شرایط معینی ورود سازمانی را که چندان قابل اعتماد هم نباشد، ولی استعداد و قدرت کار داشته باشد، بجزب قبول کند تا بدین طریق آنرا آزمایش نماید و بکوشد به راه راست هدایتش کند و با رهبری خود انحرافات جزئی آنرا بی‌اثر سازد و الخ. چنین قبول کردنی چنانچه بطور کلی این اجازه داده نشود که نام «خود را» در فهرست حزب «ثبت نماید»، خطری ندارد. چنین قبول کردنی اغلب برای بیان (و بحث) آشکار نظریات غلط و تاکتیک اشتباه‌آمیز، بیانی که با حس مسئولیت و تحت نظارت انجام گیرد، غالباً مفید هم خواهد بود. رفیق تروتسکی می‌گوید و باز هم بمثابة یک اپورتونیست می‌گوید که «ولی اگر تعریف‌های حقوقی بایستی با مناسبات واقعی مطابقت داشته باشند، در این صورت فورمول رفیق لنین باید رد شود». مناسبات واقعی بیجان نیستند، بلکه جاندار و در حال رشد و تکاملند. تعریف‌های حقوقی ممکن است با تکامل ترقیخواهانه این مناسبات مطابقت داشته باشند، ولی ممکن هم هست (در صورتیکه این تعریفها بد باشند) با انحطاط و رکود «مطابقت داشته باشند». مورد اخیر، همان «مورد» رفیق سارتنف است.

رویدادهای بعد از کنگره نشان داد) نه فقط برای انواع پروفورها و محصلین مشکوک، بلکه برای اعضای تمام عیار حزب و افراد بالا نیز زیادی نبوده است... رفیق پاولویچ با همین شیوه عادلانه نیز تضاد موجود میان فورسول مارتف و آن اصل مسلم سوسیالیسم علمی را که همان رفیق مارتف بسیار نامناسب نقل نمود خاطر نشان کرد و گفت: «حزب ما مظهر آگاه پروسه نا آگاهانه است». درست همین طور است. و بهمین جهت اصرار در این موضوع که «هر اعتصابکننده‌ای» بتواند خود را عضو حزب بنامد درست نیست، زیرا اگر «هر اعتصابی» فقط مظهر خودانگیخته غریزه نیرومند طبقاتی و مبارزه طبقاتی که ناگزیر به انقلاب اجتماعی منجر می‌شود نبود، بلکه مظهر آگاه این جریان بود آنوقت... آنوقت اشاره به اعتصاب همگانی یک عبارت آنارشیستی نمی‌بود و حزب ما فوراً و بلافاصله تمام طبقه کارگر را دربار می‌گرفت و بالنتیجه بلافاصله کار را با تمام جامعه بورژوازی یکسره می‌کرد. برای آنکه حزب بتواند عملاً مظهر آگاهانه باشد، باید بتواند آنچنان مناسبات سازسانی بوجود آورد که ارتقاء به سطح معین آگاهی را تأمین نماید و مرتباً آنرا ارتقاء دهد. رفیق پاولویچ گفت: «اگر بنا باشد در راه مارتف گام برداشته شود، در این صورت مقدم بر هر چیز باید مادهٔ مربوط به پذیرفتن برنامه را بدور انداخت، زیرا برای قبول برنامه باید آنرا فرا گرفت و فهمید... پذیرفتن برنامه مشروط به داشتن سطح نسبتاً عالی معرفت و آگاهی سیاسی است». با وجود این ما هرگز نخواهیم گذاشت که پشتیبانی از سوسیال‌دمکراسی و اشتراک در مبارزه‌ای که تحت رهبری آن است مصنوعاً بخواست معینی از هر نوعی که باشد (فرا گرفتن و فهمیدن و غیره) محدود شود، زیرا خود این اشتراک تنها بعلت واقعیت بروز خود هم سطح آگاهی را ارتقاء می‌دهد و هم غرایز سازمانی را، ولی ما که برای کار از روی نقشه در حزب متحد شده‌ایم باید هم خود را مصروف تأمین این کار از روی نقشه کنیم.

زاید نمودن هشدار رفیق پاولویچ در مورد برنامه مطلبی است

که فوراً در جریان همان جلسه آشکار شد. رفیق آکیموف و رفیق لیبیر که فورمولبندی رفیق مارتف* را تصویب کردند فوراً طبیعت واقعی خود را آشکار کردند و خواستار این شدند (ص ۲۵۴-۲۵۵) که برنامه را هم می‌بایستی (برای «عضویت» حزب) فقط بشیوه افلاطونی پذیرفت و فقط «اصول اساسی» آنرا قبول کرد. رفیق پاولویچ خاطر نشان ساخت که «پیشنهاد رفیق آکیموف از نقطه نظر رفیق مارتف کاملاً منطقی است». متأسفانه ما از صورتجلسه‌ها نمی‌توانیم این مطلب را روشن کنیم که به این پیشنهاد آکیموفی چند رأی داده شده است، — بهرحال کمتر از ۷ رأی نبوده است (۵ رأی بودند، و آرای آکیموف و بروکر). و اتفاقاً خروج همین هفت نماینده از کنگره «اکثریت متراکمی» (ضدایسکرائی‌ها، «مرکز» و مارتفی‌ها) را که داشت در مورد ماده اول بوجود می‌آمد به اقلیت متراکم مبدل ساخت! اتفاقاً خروج همین هفت نماینده، پیشنهاد مربوط به تثبیت هیئت تحریریه سابق یعنی این به اصطلاح جلوگیری از نقض ناهنجار «پروسه تداوم کار» در اداره امور «ایسکرا» را با شکست مواجه نمود. و اما هیئت هفت نفری عجیب، یگانه وسیله نجات و تضمین «تداوم کار» ایسکرائی بود: این هفت نفر، از بوندیستها و از آکیموف و بروکر یعنی درست از همان نمایندگانی تشکیل می‌شد که برضد علی که قبول «ایسکرا» را بعنوان ارگان مرکزی ایجاب می‌کرد رأی داده بودند

* بر له آن ۲۸ رأی در مقابل ۲۲ رأی داده شده بود. از ۸ نفر ضدایسکرائی ۷ نفر برله مارتف و یک نفر برله من بود. رفیق مارتف بدون کمک اپورتونیستها نمی‌توانست فورمول اپورتونیستی خود را از تصویب بگذراند. (رفیق مارتف در کنگره لیگا بطرزی بسیار ناشیانه کوشید این واقعیت مسلم را رد کند و معلوم نیست ایچه علت تنها به آراء بوندیستها اکتفا کرد و رفیق آکیموف و دوستانش را فراموش نمود، — یا بعبارت صحیح‌تر فقط وقتی از آنها یاد می‌کرد که این مطلب ممکن بود بزبان من گواهی دهد یعنی وقتیکه رفیق بروکر با من موافقت کرد.)

و اپورتونیسیم آنها را در مسئله ملایم نمودن ماده اول راجع به برنامه دهها بار کنگره و خصوصاً مارتف و پلخانف تصدیق کرده بودند. «تداوم کار» «ایسکرا» که توسط ضدایسکرائیها حراست می‌شود! و این موضوعی است که ما را به آغاز تراژدیک کمندی دوران بعد از کنگره نزدیک می‌کند.

* * *

گروهبندی آراء مربوط به ماده اول آئین‌نامه پدیده‌ای بوجود آورد که کاملاً از همان نوع پدیده برابری حقوق زبانهاست؛ جدا شدن یک چهارم (تقریباً) از اکثریت ایسکرائی به ضدایسکرائیها که «مرکز» هم از پی آنها می‌رود، امکان پیروزی می‌دهد. البته اینجا هم آرائی هست که موزونی کامل منظره را برهم می‌زند، در مجلس بزرگی مانند کنگره ما ناگزیر بخشی از «منفردین» یافت می‌شود که بطور تصادف گاه به این طرف و گاه بطرف دیگر می‌رود، بویژه در مورد مسئله‌ای نظیر ماده اول که در آن جنبه واقعی اختلاف تازه داشت هویدا می‌شد و عده زیادی در واقع هنوز فرصت نکرده بودند از آن سر در آورند (زیرا این مسئله قبلاً در مطبوعات طرح نشده بود). از ایسکرائیهای اکثریت ه رأی کم شد (روسف و کارسکی هر کدام دو رأی و لنسکی یک رأی)؛ برعکس یکی از ضدایسکرائیها (بروکر) و سه نفر از «مرکز» (مدودف، یگوروف و تساروف) به آنها پیوستند؛ جمعاً شد ۲۳ رأی (۴ + ۵ - ۲۴) که از گروهبندی نهائی در انتخابات یک رأی کمتر بود. اکثریت را ضدایسکرائیها به مارتف دادند که از آنها هفت نفر موافق او و یکنفر موافق من بود (از «مرکز» هم هفت نفر موافق مارتف و سه نفر موافق من بودند). آن ائتلاف اقلیت ایسکرائیها با ضدایسکرائیها و «مرکز» که اقلیت متراکمی را در پایان کنگره و پس از کنگره تشکیل داد به پیدا شدن پرداخت. اشتباه سیاسی مارتف و آکسلرود که در فورمولبندی ماده اول و بویژه در دفاع از این فورمولبندی گام مسلمی بسوی اپورتونیسیم و تکروی آنارشیستی برداشته بودند، بلافاصله

و با روشنی خاصی آشکار شد و علت آن وجود صحنهٔ آزاد و علنی کنگره و نیز این نکته بود که عناصری که کمتر از همه پایدار بودند و کمتر از همه در مسائل اصولی پیگیری داشتند، بلافاصله تمام نیروی خود را برای توسعه آن شکاف و آن رخنه‌ای بکار انداختند که در نظریات سوسیال‌دمکراسی پیدا شده بود. کار مشترک آن نمایندگان کنگره که در رشته سازمان علناً هدفهای مختلفی تعقیب می‌کردند (رجوع شود بسخترانی آکیموف) بلافاصله مخالفین اصولی نقشه سازمانی ما و آئین‌نامه ما را به پشتیبانی از اشتباهات رفیق مارتف و رفیق آکسلرود سوق داد. ایسکرائیها که در این مسئله هم نسبت بنظریات سوسیال‌دمکراسی انقلابی وفادار مانده بودند در اقلیت افتادند. این نکته‌ای است دارای اهمیت عظیم، زیرا بدون روشن ساختن آن، نه مبارزه مربوط به بخشهای مختلف برنامه را می‌توان درک کرد و نه مبارزه مربوط به ترکیب اعضای ارگان مرکزی و کمیتهٔ مرکزی را.

ی) آسیب‌دیدگان بیگناه از اتهام دروغین اپورتونیزم

قبل از اینکه به مباحثات بعدی مربوط به آئین‌نامه بپردازیم لازم است برای روشن شدن اختلافات ما در مسئله ترکیب اعضای مؤسسات مرکزی سخنی چند دربارهٔ جلسات خصوصی سازمان «ایسکرا» که هنگام کنگره تشکیل می‌شد ذکر کنیم. اینها چهار جلسه بودند که آخرین و مهمترین آنها درست پس از رأیگیری درباره مادهٔ اول آئین‌نامه تشکیل شد. بدین جهت انشعابی که در این جلسه در سازمان «ایسکرا» روی داد موجبی بود که هم از نظر تاریخ وقوع و هم از نظر منطقی بر مبارزه بعدی تقدم داشت. جلسات خصوصی سازمان «ایسکرا»* کمی پس از رویداد کمیتهٔ

* من در کنگره لیگا کوشیدم برای اجتناب از مشاجرات غیرقابل حل شرح جریان جلسات خصوصی را حتی الامکان در چارچوب محدودی

سازمانی که سوجبی برای بحث درباره نامزدهای احتمالی کمیته مرکزی بدمست داده بود آغاز شد. پرواضح است که بعلت لغو اعتبارنامه‌های محدودکننده این جلسات صرفاً جنبهٔ مشورتی داشته و احدی را مقید نمی‌کرد، ولی با وجود این حایز اهمیت عظیم بود. انتخاب کمیتهٔ مرکزی برای نمایندگان متضمن دشواری‌های فراوان بود، زیرا آنان نه از نامهای مستعار باخبر بودند و نه از جریان داخلی کار سازمان «ایسکرا» - سازمانی که در واقع وحدت حزب را بوجود آورده و به آنچنان رهبری بر جنبش عملی جنابهٔ عمل پوشانده بود که یکی از موجبات شناسائی رسمی «ایسکرا» را فراهم آورد. ما دیگر دیدیم که وقتی ایسکرائیها وحدت داشتند از یک اکثریت بزرگ قریب به سه پنجم کنگره کاملاً برخوردار بودند و همه نمایندگان هم این نکته را بخوبی می‌فهمیدند. همه ایسکرائیها بخصوص منتظر بودند که سازمان «ایسکرا» هیئت معینی را برای عضویت کمیتهٔ مرکزی توصیه کند و ضمناً یک عضو این سازمان هم بر ضد این مسئله که فهرست اسامی اعضای کمیتهٔ مرکزی در این سازمان مقدماً مورد بحث و مذاقه قرار گیرد اعتراضی نکرد و یکنفر هم دربارهٔ تصویب تمام اعضای کمیتهٔ سازمانی یعنی تبدیل آن بکمیتهٔ مرکزی حرف نزد و حتی در مورد مشاوره با تمام اعضای کمیتهٔ سازمانی دربارهٔ نامزدهای عضویت در کمیتهٔ مرکزی نیز کلمه‌ای اظهار نکرد. این نکته نیز فوق‌العاده شاخص است و در نظر گرفتن آن بی‌نهایت مهم است، زیرا مارتفی‌ها اکنون که کار از کار گذشته است با حرارت تمام از کمیتهٔ سازمانی دفاع می‌کنند و با این عمل برای صدسین و هزارمین بار بی‌ارادگی سیاسی خود را

بیان کنم. حقایق اساسی را در «نامه به هیئت تحریریه «ایسکرا»» هم شرح داده‌ام (ص ۴). رفیق مارتف در «پاسخنامه» خود به این حقایق اعتراضی نکرد.

به ثبوت می‌رسانند*. مادامیکه اختلاف بر سر ترکیب اعضای مراکز مارتف را با آکیموف‌ها متحد نکرده بود - این مطلب که هر شخص بیغرض با مراجعه به صورتجلسه‌ها و تمام تاریخ «ایسکرا» بسهولت به صحت آن یقین حاصل خواهد کرد، در کنگره برای همه واضح بود، - یعنی واضح بود که: کمیته سازمانی بطور عمده کمیسیون مأمور تشکیل کنگره بود، و عمداً از نمایندگانی که خرده‌اختلافهای گوناگون داشتند و منجمله از نماینده بوند تشکیل شده بود؛ ولی سنگینی کار واقعی ایجاد وحدت سازمانی حزب را تماماً سازمان «ایسکرا» بدوش کشید (باید این نکته را هم در نظر داشت که تصادفاً چند تن از اعضای «ایسکرا» بعلت بازداشت ویا بععل دیگر که بسته به اراده آنها نبود، در کنگره حضور نداشتند). عده اعضای سازمان «ایسکرا» که در کنگره حاضر بودند در جزوه رفیق پاولویچ ذکر شده است (رجوع شود به اثر او «نامه درباره کنگره دوم»، ص ۱۳) (۲۲).

نتیجه نهائی مباحثات پرشوری که در سازمان «ایسکرا» بعمل آمد دو رأیگیری بود که من در «نامه به هیئت تحریریه» ذکر کرده‌ام. رأیگیری اول: «یکی از نامزدهائی که مارتف پشتیبان او بود با نه رأی در مقابل چهار رأی و سه رأی ممتنع رد می‌شود». مگر رویدادی ساده‌تر و طبیعی‌تر از این ممکن است: با موافقت

* همینقدر این «سیمای صفات اخلاقی» را خوب در نظر خود مجسم سازید: نماینده سازمان «ایسکرا» در کنگره فقط با این سازمان مشورت می‌کند و از مشاوره با کمیته سازمانی حتی کلمه‌ای هم دم نمی‌زند. ولی پس از شکست خود چه در این سازمان و چه در کنگره از عدم تصویب کمیته سازمانی به اظهار تأسف می‌پردازد و پس از آنکه کار از کار می‌گذرد آنرا مدح و ستایش می‌کند و سازمانی را که اعتبارنامه بدست او داده است با تبختر مورد بی‌اعتنائی قرار می‌دهد! بجزئت می‌توان گفت که نظیر این واقعه در تاریخ هیچیک از احزاب واقعاً سوسیال‌دمکرات و واقعاً کارگری پیدا نخواهد شد.

عمومی همه شانزده عضو سازمان «ایسکرا» که در کنگره حاضر بودند مسئله نامزدهای احتمالی مورد بحث قرار می‌گیرد و یکی از نامزدهای رفیق مارتف با اکثریت آراء رد می‌شود (و این شخص که خود رفیق مارتف هم طاقت نیاورد و نام او را بروز داد، رفیق اشتین است، ص ۶۹ «حکومت نظامی»)؟ آخر یکی از علل جمع شدن ما در کنگره حزبی همین بود که مسئله واگذاری «چوب دیریزوری» را بکسی، مورد بحث قرار داده و حل کنیم و وظیفه مشترک حزبی ما بود که به این ماده از دستور روز جدی‌ترین توجه را معطوف داریم و آنرا از نقطه نظر منافع کار حل کنیم، نه از نقطه نظر «ابراز ملاطفت عامیانه» که بعدها رفیق روسف کاملاً بیجا و بحق خاطر نشان ساخت. البته هنگام بحث درباره مسئله نامزدها در کنگره ممکن نبود با بعضی خواص شخصی تماس حاصل نکرد و ممکن نبود نظر موافق یا مخالف* خود را اظهار نمود، بویژه

* رفیق مارتف در لیگا از خشونت‌ی که در ابراز مخالفت خود بکار بردم سخت شاکی بود که توجه نداشت که از شکایت او نتیجه‌ای برضد خودش حاصل می‌شود. بقول او — لنین هاری از خود نشان میداد (ص ۶۳ صورتجلسه‌های لیگا). درست است. در را زد. صحیح است. او با رفتار خود (در جلسه دوم یا سوم سازمان «ایسکرا») اعضای را که در جلسه ماندند منزجر کرد. واقعیت است. — ولی از اینجا چه نتیجه‌ای گرفته می‌شود؟ فقط اینکه دلایل من درباره کتبه و اساس مسائل مورد مشاجره قانع کننده بود و در جریان کنگره تأیید می‌گشت. در حقیقت امر، اگر سرانجام بهر حال نه تن از شانزده عضو سازمان «ایسکرا» با من شدند، در این صورت واضح است که با وجود خشونت‌های مضر و علیرغم این خشونت‌ها بود که نتیجه مزبور بدست آمد. و اگر «خشونت‌ها» نبود در این صورت شاید از نه نفر هم بیشتر جانب مرا می‌گرفتند. بنابر این، هر قدر این براهین و مدارک می‌بایستی بر «انزجار» بیشتری فایق آیند، همانقدر هم معلوم می‌شود قانع کننده‌تر بوده‌اند

در یک جلسه غیر رسمی و محدود. و من در کنگره لیگا هم اخطار کردم که «ننگ‌آور» شمردن عدم تصویب نامزدی، بی‌معناست (ص ۴۹ صورتجلسه‌های لیگا)، عمل بی‌معنی است که بر سر انتخاب آگاهانه و از روی احتیاط افراد مسئولیت‌دار که در حکم انجام مستقیم وظیفه حزبی است، «معرکه» برپا شود و هیستری راه بیفتد. و حال آنکه همین موضوع بود که اقلیت ما را به ولوله انداخت، پس از کنگره داد و فریاد راه انداختند که «توهین و سلب حیثیت» شده است (ص ۷۰ صورتجلسه‌های لیگا) و از راه مطبوعات بعده کثیری تلقین می‌کردند که رفیق اشتین «رجل عمده» کمیته سازمانی سابق بود و او را بدون دلیل و اساس بدداشتن «نقشه‌های جهنمی» (ص ۶۹ «حکومت نظامی») متهم می‌کردند. حال بگوئید ببینیم، مگر این هیستری نیست که درباره موافقت یا مخالفت با نامزدها داد و فریاد بر آورند که «توهین و سلب حیثیت» شده است؟ آیا این جار و جنجال نیست که افراد پس از اینکه خواه در جلسه خصوصی سازمان «ایسکرا» و خواه در جلسه رسمی و عالی حزبی، یعنی در کنگره، متحمل شکست می‌شوند در سلاء عام زبان بشکایت باز می‌کنند و نامزدهای واخورده را بعنوان «رجال عمده» بحضرات گرامی معرفی نمایند؟ — و بعداً نامزدهای خود را از طریق انشعاب و درخواست کثوپتاسیون بحزب تحمیل می‌کنند؟ در بین ما در این فضای سسموم خارجه، مفاهیم سیاسی بقدری با هم مخلوط شده است که رفیق مارتف نمی‌تواند حتی وظیفه حزبی را از محفل‌بازی و رفیق‌بازی تمییز دهد! از قرار معلوم، بوروکراتیسم و فورسالیسم خواهد بود اگر انسان فکر کند که مسئله نامزدها را باید فقط در کنگره یعنی در جائیکه نمایندگان مقدم بر هر چیز برای بحث پیرامون مسائل اصولی مهم گرد هم می‌آیند، در جائیکه نمایندگان جنبش یعنی کسانی جمع می‌شوند که قادرند به افراد، با نظر بیطرفی نگاه کنند و می‌توانند (و موظفند) برای دادن رأی قطعی تمام اطلاعات مربوط به نامزدها را خواسته و جمع‌آوری نمایند، در جائیکه صرف مقدار معینی از وقت برای مناقشه بر سر چوب دیریزوری، امری طبیعی و ضروری است، مورد

بحث قرار داد و درباره آن تصمیم گرفت. اکنون بجای این نظریه بوروکراتیک و فورالیستی درمیان ما عادات و آداب دیگری مرسوم گشته است: ما پس از کنگره‌ها چپ و راست از تدفین سیاسی ایوان ایوانویچ و از توهین به ایوان نیکیفورویچ (۲۳) سخن خواهیم گفت؛ ادبای گوناگون، نامزدها را در جزوه‌ها معرفی خواهند کرد و ضمناً سالوسانه و سینه‌زنان اطمینان خواهند داد که این محفل نبوده بلکه حزب است... خوانندگانی که خیلی طالب جار و جنجالند با حرص و ولع سرست این خبر هیجان‌انگیز خواهند شد که فلانی بنابه تأیید خود مارتف رجل عمده کمیته سازمانی بوده است*. این خوانندگان بمراتب بیشتر قادر به بحث و حل مسئله هستند تا سازمانهای رسمی از قبیل کنگره‌ها با تصمیمات صرفاً مکانیکی خود که برای اکثریت اتخاذ می‌شود... آری، در خارجه هنوز اصطبل‌های اژیاس (۲۴) بزرگی پر از جنجال وجود دارد که کارکنان واقعی حزبی باید آنها را پاک کنند!

رایگیری دیگر سازمان «ایسکرا»: فهرست پنج نفری (برای کمیته مرکزی) که در آن به پیشنهاد من یک لیدر عناصر غیر-ایسکرائی و یک لیدر اقلیت ایسکرائی وارد شده بودند، با اکثریت ده رأی در مقابل دو رأی مخالف و چهار رأی ممتنع تصویب می‌شود.

* من هم سعی داشتم یک نامزد برای کمیته مرکزی از تصویب سازمان «ایسکرا» بگذرانم و من هم مثل مارتف موفق نشدم. من هم می‌توانستم از آبرو و حیثیت عالی او قبل از کنگره و در آغاز کنگره که با مدارک عالی قابل اثبات است سخن گویم. ولی این مسئله بفکر من خطور نمی‌کند. این رفیق بحد کافی برای خود احترام قایل است که بکسی اجازه ندهد پس از کنگره در مطبوعات نامزدی او را بمیان کشد یا اینکه از تدفین سیاسی و توهین و غیره شکایت نماید.

این رأیگیری فوق‌العاده مهم است، زیرا بطور روشن و غیر قابل تکذیب ثابت می‌کند که تا چه اندازه افسانه‌هایی که بعدها در محیط پر از جنجال پدید آمد حاکی از اینکه گویا ما می‌خواستیم غیرایسکرائیها را از حزب برانیم و یا از کار برکنار سازیم و گویا اکثریت فقط بدست یک دوم کنگره از میان همان یک دوم انتخاب شده و غیره و غیره - دروغ است. تمام اینها سر تا پا دروغ است. رأیگیری که بدان اشاره کردم نشان می‌دهد که ما غیرایسکرائیها را نه تنها از حزب بلکه از کمیته^۱ مرکزی هم طرد نمی‌کردیم، و به معارضین خود اقلیت بسیار قابل توجهی هم واگذار می‌نمودیم. ولی مطلب بر سر این بود که آنها می‌خواستند اکثریت داشته باشند و وقتی این آرزوی متواضعانه عملی نشد غوغا برپا کردند و از شرکت در مراکز بکلی امتناع ورزیدند. اینکه برخلاف ادعاهائی که رفیق مارتف در لیگا می‌کرد، مطلب از اینقرار بود، از روی نامه^۲ زیر که اقلیت سازمان «ایسکرا» کمی پس از تصویب ماده اول برنامه در کنگره برای ایسکرائیهای اکثریت (و اکثریت کنگره پس از خروج هفت نفر) فرستاده‌اند معلوم می‌شود (باید متذکر شد که جلسه^۳ سازمان «ایسکرا» که به آن اشاره کردم آخرین جلسه بود: پس از آن در حقیقت سازمان منشعب شد و طرفین سعی داشتند بقیه^۴ نمایندگان کنگره را بحقانیت خود معتقد سازند).

اینک متن نامه:

«ما پس از استماع توضیحات نمایندگان - ساروکین و سابلینا درباره تمایل اکثریت هیئت تحریریه و گروه «آزادی کار» بشرکت در جلسه^۵ (مورخه^۶ فلان*) و پس

* بحساب من تاریخی که در نامه نقل می‌شود مطابق با روز سه‌شنبه است. جلسه، عصر سه‌شنبه یعنی پس از بیست و هشتمین اجلاس کنگره بود. ذکر این تاریخ بسیار مهم است، زیرا نظر مارتف را مشعر بر اینکه علت جدائی ما مسئله مربوط بسازمان

از آنکه بکمک این نمایندگان معلوم کردیم که در جلسه پیشین نامه‌ای حاوی فهرست اسامی نامزدهای کمیتهٔ مرکزی خوانده شده و چنین تصور گردیده است که منشاء آن گویا ما هستیم، و از این نامه برای توصیف نادرست تمام خط‌مشی سیاسی ما استفاده شده است، و همچنین با در نظر داشتن این نکته که اولاً این فهرست بدون کوچکترین تلاشی در جهت تحقیق منشاء آن بما نسبت داده شده است؛ و ثانیاً این موضوع با اتهام اکثریت هیئت تحریریه «ایسکرا» و گروه «آزادی کار» به اپورتونیسیم که آشکارا شایع می‌شود ارتباط مسلم دارد؛ و ثالثاً ارتباط این اتهام با نقشه موجود کاملاً معین دربارهٔ تغییر اعضای هیئت تحریریه «ایسکرا» برای ما کاملاً روشن است، — توضیحاتی را که در مورد دلایل ندادن اجازه ورود بجلسه بما داده شده است، برای خود مقنع نمی‌شماریم و عدم تمایل بدادن اجازه ورود بجلسه را دلیل بر این میدانیم که نمی‌خواهند امکان رد اتهامات دروغین را بما بدهند.

در مورد مسئله سازش ممکن بین ما دربارهٔ فهرست مشترک اسامی نامزدهای کمیتهٔ مرکزی اظهار می‌داریم یگانه فهرستی را که می‌توانیم بعنوان پایهٔ سازش بپذیریم عبارتست از: پوپوف، تروتسکی و گلبوف و ضمناً روی

مراکز بوده نه مسئله مربوط به ترکیب اعضای این مراکز، با سند و مدرک رد می‌کند و صحت بیانات مرا در کنگرهٔ لیگا و در «نامه بهیئت تحریریه» با سند و مدرک به ثبوت می‌رساند. پس از بیست و هشتمین اجلاس کنگره رفیق مارتف و رفیق استاروور با جدیت تمام از اتهام دروغین اپورتونیسیم دم می‌زنند و کلمه‌ای هم دربارهٔ اختلاف نظر در مسئله ترکیب اعضا، شورا یا کئوپتاسیون بمرکز (که ما در جلسات ۲۵، ۲۶ و ۲۷ بر سر آن مباحثه داشتیم) بزبان نمی‌آورند.

این نکته تأکید می‌کنیم که این فهرست جنبهٔ مصالحه دارد چونکه وارد کردن نام رفیق گلبوف در این فهرست بمعنای فقط گذشتی است در مقابل تمایل اکثریت، زیرا پس از اینکه نقش رفیق گلبوف در کنگره برای ما معلوم شد، ما رفیق گلبوف را واجد شرایطی که باید از یک نماینده کمیتهٔ مرکزی انتظار داشت، نمیدانیم.

ضمناً این نکته را تأکید می‌کنیم که اگر اقدامی برای مذاکره پیرامون مسئله نامزدهای کمیتهٔ مرکزی بعمل می‌آوریم این امر بهیچوجه مربوط به مسئله چگونگی ترکیب اعضای هیئت تحریریه ارگان مرکزی نیست، زیرا در مورد این مسئله (در مورد ترکیب هیئت تحریریه) حاضر نیستیم وارد مذاکره شویم.

از طرف رفقا، مارتف و استاروور»

این نامه که روحیه طرفین مناقشه و وضع مشاجره را دقیقاً منعکس می‌نماید، ما را یکمرتبه به «کنه» انشعابی می‌رساند که آغاز شده است و دلایل واقعی آنرا نشان می‌دهد. اقلیت سازمان «ایسکرا» که مایل نیست با اکثریت موافقت کند و تبلیغات آزادانه در کنگره را ترجیح می‌دهد (و این حق را هم البته کاملاً داراست)، با وجود این می‌کوشد از «نمایندگان» اکثریت حق ورود بجلسه خصوصی آنها را بدست آورد! واضح است که این درخواست مضحک در جلسهٔ ما (بدیهی است که نامهٔ آنها در جلسه خوانده شد) فقط با تبسم و تعجب تلقی گردید و قیل و قال آنها در بارهٔ «اتهامات دروغین اپورتونیسم»، که حالا دیگر از قیل و قال گذشته به هیستری رسیده است، صرفاً باعث خنده شد. ولی ابتداء نکته به نکته بشکایات پرسوز و گداز مارتف و استاروور برسیم.

فهرست را بدروغ به آنها نسبت داده‌اند؛ خطبشی سیاسی آنها را نادرست جلوه می‌دهند. — ولی همانطور که خود مارتف هم اذعان دارد (ص ۶۴ صورتجلسه‌های لیگا) من در صحت گفتهٔ وی که تنظیم-

کننده فهرست نبود، سوژنی بدل راه ندادم. اینجا بطور کلی صحبتی از تنظیم کننده فهرست در میان نیست و اینکه این فهرست توسط یکی از ایسکرائیها طرح شده یا توسط یکی از نمایندگان «مرکز» و غیره - مطلقاً هیچگونه اهمیتی ندارد. مهم این است که این فهرست که تماماً از نام اعضای اقلیت فعلی تشکیل شده است، ولو بعنوان یک حدس ساده یا یک فرض در کنگره دست بدست می‌گشت. بالاخره از همه مهمتر این است که رفیق مارتف در کنگره مجبور بود یک چنین فهرستی را که اکنون می‌بایستی با شور و شغف از آن استقبال می‌کرد با دست و پا از خود دور نماید. برای اینکه ناپایداری در ارزیابی افراد و خرده‌اختلافها نشان داده شود هیچ چیزی برجسته‌تر از این جهشی نیست که در عرض دو ماه از ناله و زاری درباره «شایعه» ننگین» به تحمیل همان نامزدهای مرکز بحزب صورت گرفته است، - همان نامزدهائی که در فهرست به اصطلاح ننگین ثبت گردیده بود!*

رفیق مارتف در کنگره لیگا می‌گفت: این فهرست «از لحاظ سیاسی عبارت بود از ائتلاف ما و «یوژنی رابوچی» با بوند، ائتلاف بمعنای سازش مستقیم» (ص ۶۴). این حرف صحیح نیست، زیرا اولاً بوند هرگز در مورد فهرستی که در آن حتی نام یک بوندیست هم نبود، تن به «سازش» نمیداد؛ و ثانیاً در مورد سازش مستقیم (که بنظر مارتف ننگ‌آور بود) نه تنها با بوند، بلکه با گروه «یوژنی رابوچی» نیز جای حرفی نبود و نمی‌توانست هم باشد. صحبت بر سر سازش نبود، بلکه بر سر ائتلاف بود. صحبت بر سر این نبود که رفیق مارتف بند و بست کند، بلکه بر سر این بود که او را حتماً می‌بایستی همان عناصر ضدایسکرائی و متزلزل پشیمانی نمایند، که در جریان نیمه اول کنگره با آنها مبارزه می‌کرد و همان کسانی

* حروف چینی سطور پیشین به پایان رسیده بود که خبر واقعه رفیق گوسف و رفیق دیچ بما رسید. ما این واقعه را علیحده در ضمیمه کتاب بررسی خواهیم کرد (رجوع شود به ص ۲۵۹-۲۶۹. ه. ت.).

بودند که به اشتباه او در ماده اول آئین نامه چسبیدند. نامه ای که من آنرا نقل کردم بطرزی کاملاً بی چون و چرا ثابت می کند که ریشه «رنجش» در همان اتهام آشکار و آنهم دروغین اپورتونیسیم نهفته بود. این «اتهامات» که بر سر آنها ولوله افتاد و رفیق مارتف با وجود یادآوری من در «نامه به هیئت تحریریه»، اینک درباره آن ها با دقت سکوت اختیار می کند، دو نوع بود: اولاً هنگام مذاکره در اطراف ماده اول آئین نامه پلخائف صاف و ساده گفت: مسئله مربوط به ماده اول مسئله مربوط به «جدا شدن» «هر نوع نماینده اپورتونیسیم» از ماست و «از این رو تمام مخالفان اپورتونیسیم» برله طرح من که تکیه گاهی است برای دفاع از حزب در مقابل هجوم نمایندگان اپورتونیسیم «باید رأی دهند» (ص ۲۴۶ صورتجلسه های کنگره). این کلمات تند با وجود تخفیف کوچکی که من در آنها داده ام (ص ۲۵۰) موجب تعبیرات هیجان انگیزی شد که بطور صریح و واضح در سخنرانیهای رفیق روسف (ص ۲۴۷)، رفیق تروتسکی (ص ۲۴۸) و رفیق آکیموف (ص ۲۵۳) بیان گردید. در «گریدورهای» «پارلمان» ما ضمن مناقشات بی پایان پیرامون ماده اول، تز پلخائف بهزاران شق مورد تفسیر و تعبیر پرشور و حرارت قرار گرفت. اما رفقای گرامی ما بجای دفاع از ماهیت مطلب، رنجش مضحک پیدا کردند و کار را بشکایات کتبی از «اتهام دروغین اپورتونیسیم» رساندند!

روحیه محفل بازی و خامی و ناپختگی عجیب حزبی که تاب تحمل اندک نسیم مناقشات آشکار در برابر همه را نداشت در اینجا آشکارا بروز کرد. این همان روحیه ای است که مردم روسیه با آن آشنائی دارند و با این مثل قدیم روسی بیان می شود: یا دندانش را بشکن و یا دستش را ببوس! مردم بقدری عادت کرده اند که محفل تنگ و گرم شان زیر سرپوش بی سروصدا بماند که از همان نخستین نطقی که در صحنه آزاد شد احساس مسئولیت کردند و دچار غش شدند. ایراد اتهام، آنهم به چه کسی؟ گروه «آزادی کار» (۲۵) را، آنهم اکثریت آنرا به اپورتونیسیم، — چه مصیبت تصورناپذیری!

نکته‌ای که در نامهٔ مورد بررسی بطور نسبتاً مشخصی به چشم می‌خورد از این دو حال خارج نیست: یا باید در اثر این توهین غیرقابل جبران انشعاب حزبی صورت گیرد و یا اینکه «کدورت خانوادگی» از راه تجدید «تداوم کار» زیر سرپوش بی‌سروصدا برطرف گردد. میان تکروی و انفرادسنشی روشنفکرانه و محفل‌بازی از یک طرف، و خواست اینکه گفتنی‌ها در برابر حزب آشکارا گفته شود اصطکاک حاصل شد. آخر تصورش را بکنید مگر ممکن است چنین مهملات و چنین جنجالی نظیر شکایت از «اتهام دروغین اپورتونیسم» در حزب آلمان دیده شود! سازمان و انضباط پرولتری اینک مدتهاست که این سست‌عنصری روشنفکرانه را در آنجا از بین برده است. مثلاً هیچ کس به لیبکنخت با نظری جز احترام بسیار عمیق نمی‌نگرد، ولی چقدر مایهٔ مسخره بود اگر کسی در آنجا از این بابت شکایت می‌کرد که چرا وقتی او در کنگره سال ۱۸۹۵ (۲۶) در مورد مسئله ارضی در جرگه نامطلوب فولمار - این اپورتونیست آشکار و یاران وی قرار گرفت او را (به اتفاق بیل) «آشکارا به اپورتونیسم متهم کردند». نام لیبکنخت با تاریخ جنبش کارگری آلمان پیوند ناگسستنی دارد، ولی البته این بدان علت نیست که زمانی در مورد یک چنین مسئله نسبتاً کوچک و جزئی دچار اپورتونیسم شد، بلکه با وجود همهٔ اینها. عیناً همینطور هم با وجود هرگونه عصبانیت ناشی از مبارزه، نام مثلاً رفیق آکسلرود در نظر هر سوسیال‌دمکرات روس توأم با احترام است و خواهد بود، ولی این بدان علت نیست که رفیق آکسلرود در کنگره دوم حزب ما از یک ایدهٔ کوچک اپورتونیستی دفاع کرد و مهملات آنارشستی قدیمی را در کنگره دوم لیگا بمیان آورد، بلکه با وجود همهٔ اینها. فقط عقب‌مانده‌ترین شیوه‌های محفل‌بازی بمصداق آن ضرب‌المثل: «یا دندانش را بشکن یا دستش را ببوس» قادر بود در مورد «متهم کردن دروغین اکثریت گروه «آزادی کار» به اپورتونیسم» موجب هیستری و جنجال و انشعاب حزب شود.

دلیل دیگر این اتهام دهشتناک با اتهام پیشین ارتباط کاملاً

لاینفکی دارد (رفیق مارتف در کنگره لیگا (ص ۶۳) بیهوده می‌کوشید دربارهٔ یکی از جنبه‌های این واقعه سکوت اختیار کند و آنرا پرده پوشی نماید). این دلیل مربوط بهمان ائتلاف عناصر ضدایسکرائی و متزلزل با رفیق مارتف می‌شود که در مورد مادهٔ اول آئین‌نامه اظهار وجود کرد. بدیهی است که میان مارتف و ضدایسکرائیها هیچگونه سازش خواه مستقیم و خواه غیر مستقیم وجود نداشت و نمی‌توانست وجود داشته باشد و کسی هم چنین گمانی در حق او نمی‌کرد: او فقط از ترس چنین بنظرش رسید. ولی اشتباه وی از لحاظ سیاسی بویژه در این مسئله آشکار شد که افرادی که مسلماً به اپورتونیسیم گرایش داشتند پیرامون وی بطور فزاینده‌ای به تشکیل اکثریت فشردهٔ «متراکمی» پرداختند (که فقط در اثر خروج «تصادفی» هفت نماینده اینک به اقلیت مبدل شده است). البته ما بلافاصله پس از تصویب مادهٔ اول، خواه در کنگره (رجوع شود بتذکر رفیق پاولویچ که قبلاً به آن اشاره شد، ص ۲۵۵ صورتجلسه‌های کنگره) و خواه در سازمان «ایسکرا» به این «ائتلاف» هم آشکارا اشاره کردیم (بخاطر دارم که بخصوص پلخانف به این موضوع اشاره کرد). این عیناً همان اشاره و همان تمسخری است که در سال ۱۸۹۵ بر سر بیل و لیبکنخت هم آمد و آنهم موقعی که تستکینا به آنها گفت: «Es tut mir in der Seele weh, daß ich dich in der Gesellschaft seh» (چقدر برای من ناگوار است که ترا — یعنی بیل را — در این جرگه — یعنی با فولمار و شرکایش — می‌بینم) (۲۷). واقعاً عجیب است که چرا بیل و لیبکنخت آنوقت برای کائوتسکی و تستکینا دربارهٔ اتهام دروغین اپورتونیسیم پیام هیستریک نفرستادند...

و اما در مورد فهرست اساسی نامزدهای کمیتهٔ مرکزی باید گفت که نامهٔ مزبور حاکی از اشتباه رفیق مارتف است که در لیگا مدعی بود که امتناع از سازش با ما هنوز صورت قطعی بخود نگرفته بود، — اینهم یک نمونه دیگر از اینکه در مبارزهٔ سیاسی بجای مراجعه به اسناد و مدارک، تلاش در جهت نقل گفتگوها از روی حافظه، چقدر غیرعقلانه است. در واقع «اقلیت» آنقدر متواضع بود

که به «اکثریت» اتمام حجت داد که: باید دو نفر از «اقلیت» و یک نفر (بصورت صلح و مصالحه و فقط بعنوان گذشت!) از «اکثریت» انتخاب شود. با وجود اینکه عجیب است، ولی واقعیت دارد. و این واقعیت آشکارا نشان می‌دهد که افسانه‌های فعلی حاکی از اینکه گویا «اکثریت» توسط نصف کنگره فقط نمایندگان همان نصف را انتخاب می‌کرد، چقدر پوچ و توخالی است. درست بر عکس: سارتنفی‌ها فقط بعنوان گذشت یک نفر از سه نفر را بما پیشنهاد می‌کردند و بالنتیجه می‌خواستند در صورت عدم موافقت ما با این «گذشت» عجیب — تمام نمایندگان خود را بقبولانند! ما در جلسه خصوصی خود به تواضع و فروتنی سارتنفی‌ها قدری خندیدیم و فهرستی برای خود بدین ترتیب تنظیم نمودیم: گلبوف — تراوینسکی (که بعداً عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد) — پوپوف. بجای این شخص (در همان جلسه خصوصی ۲۴ نفری) رفیق واسیلیف را گذاشتیم (که بعداً عضویت کمیته مرکزی انتخاب شد). علتش هم فقط این بود که رفیق پوپوف نخواست نامش در فهرست ما باشد، ابتداء ضمن صحبت خصوصی و سپس در کنگره بطور علنی امتناع ورزید (ص ۳۳۸).

چنین بود جریان کار.

«اقلیت» متواضع تمایل متواضعانه‌ای داشت و میخواست اکثریت شود. وقتی این تمایل متواضعانه به هدف مطلوب نرسید «اقلیت» بکلی امتناع فرمود و جنگال راه انداخت. و اکنون باز هم هستند کسانی که با بی‌اعتنائی عالیجنابانه‌ای از «بی‌گذشتی» «اکثریت» دم می‌زنند! وقتی که «اقلیت» برای مصاف در میدان تبلیغات آزاد بکنگره می‌آمد، اتمام حجت‌های مضحکی به «اکثریت» می‌داد. ولی قهرمانان ما پس از آنکه شکست خوردند بنای زاری را گذاشتند و درباره وجود حکومت نظامی داد و فریاد راه انداختند. * Voilà tout.

ما این اتهام دهشتناک را هم که حاکی از این بود که ما (جلسه خصوصی ۲۴ نفری) قصد تغییر اعضای هیئت تحریریه را داریم

باز با لبخند تلقی کردیم: از همان آغاز کنگره و حتی قبل از کنگره همه از نقشهٔ تجدید هیئت تحریریه از راه انتخاب سه نفر اولیه بنحو احسن مطلع بودند (من هنگام بحث دربارهٔ انتخاب هیئت تحریریه در کنگره این مطلب را با تفصیل بیشتری توضیح خواهم داد). این نکته که «اقلیت» پس از اینکه دید بهترین تأیید صحت این نقشه ائتلاف «اقلیت» با ضدایسکرائیهاست، از این نقشه بوحشت افتاد، ما را متعجب ساخت، نکته‌ای کاملاً طبیعی بود. البته ما نمی‌توانستیم این پیشنهاد را که بمیل خود و قبل از مبارزه در کنگره به اقلیت تبدیل شویم، جدی تلقی کنیم، نمی‌توانستیم بسر تا پای نامه هم که نویسندگان در نتیجه عصبانیت بی‌اندازه شدید از «اتهام دروغین اپورتونیسیم» دم می‌زدند با نظر جدی بنگریم. ما جداً امیدوار بودیم که احساس وظیفه حزبی خیلی زود بر تمایل طبیعی «دق دل درآوردن» غلبه خواهد کرد.

ک) ادامهٔ مباحثات دربارهٔ آئین نامه .

ترکیب شورا

مواد بعدی آئین‌نامه موجب مناقشات بمراتب بیشتر بر سر جزئیات شد تا بر سر اصول سازمان. بیست و چهارمین جلسه کنگره تماماً بمسئله نمایندگی در کنگره‌های حزبی تخصیص یافت و ضمناً ناگفته نماند کسانی که بر ضد نقشه‌های مورد قبول تمام ایسکرائیها مبارزه قطعی و مشخص می‌کردند، باز هم فقط همان بوندیستها (گلدبلات و لیبر، ص ۲۵۸ - ۲۵۹) و رفیق آکیموف بودند. رفیق آکیموف با صراحت شایان تحسین به نقش خود در کنگره اعتراف نمود و گفت: «من هر بار با علم به اینکه با استدالات خود در رفقا تأثیر نکرده بلکه بر عکس بماده‌ای که از آن دفاع می‌کنم لطمه می‌زنم، با آگاهی کامل سخن می‌گویم (ص ۲۶۱). این تذکره صائب بخصوص بلافاصله پس از تصویب مادهٔ اول آئین‌نامه بجا و بموقع بود؛ فقط اینجا کلمه «برعکس» کمی درست بکار نرفته است، زیرا

رفیق آکیموف نه فقط می‌توانست بمواد معینی لطمه بزند، بلکه در عین حال و بدینوسیله در «رفقا هم تأثیر کند»... در رفقائی که از زمره ایسکرائیهای بسیار ناپیگر و متمایل به جمله‌پردازی اپور-تونستی بودند.

خلاصه کلام اینکه ماده سوم آئین‌نامه که شرایط نمایندگی در کنگره را معین می‌کرد به اکثریت آراء در برابر هفت رأی ممتنع (ص ۲۶۳) که لابد از ضدایسکرائیها بودند، تصویب شد.

مناقشه بر سر ترکیب شورا که بخش اعظم وقت جلسه بیست و پنجم کنگره را گرفت، موجب پیدایش گروه‌بندیهای زیادی شد که پیرامون تعداد فراوانی طرحهای گوناگون جمع شده بودند. آبراسون و تساروف نقشه شورا را بکلی رد می‌کنند. پانین مصرانه می‌خواهد شورا را منحصرآً بدادگاه حکمیت مبدل کند و بدین جهت با پیگیری کامل پیشنهاد می‌کند که این تعریف که می‌گوید شورا عالیترین مؤسسه است که دو نفر از اعضایش می‌توانند تشکیل آنرا بخواهند حذف شود*. گرتس و روسف برای تکمیل سه راهی که پنج تن از اعضای کمیسیون برنامه پیشنهاد کرده بودند، راههای مختلف دیگری هم برای تشکیل شورا پیشنهاد می‌کنند.

مسائل مورد مناقشه قبل از همه پیرامون تعیین وظایف شورا دور می‌زد که: دادگاه حکمیت است یا اینکه عالیترین مؤسسه حزب؟ بطوریکه گفتم رفیق پانین پیگیرانه از اولی دفاع می‌کرد،

* رفیق استاروور هم ظاهراً بنظریات رفیق پانین گرایش داشت و فرقتش فقط این بود که رفیق پانین میدانست چه می‌خواهد و علی‌الدوام قطعنامه‌هایی تسلیم می‌کرد که در آنها شورا بیک مؤسسه صرفاً حکمیت و آشتی تبدیل می‌شد و حال آنکه رفیق استاروور نمیدانست چه می‌خواهد و می‌گفت که طبق طرح تسلیمی، شورا «فقط بنامبیل طرفین» تشکیل می‌شود (ص ۲۶۶). ولی این بکلی نادرست است.

ولی تنها بود. رفیق مارتف جداً مخالفت کرد و گفت: «پیشنهاد می‌کنم که پیشنهاد مبتنی بر اینکه عبارت: «شورا عالیترین مؤسسه است» حذف گردد، رد شود: فورمولبندی ما» (یعنی فورمولبندی وظایف شورا که ما در کمیسیون برنامه با آن موافقت کرده بودیم) «عمداً امکان می‌دهد که شورا بمقام عالیترین مؤسسه حزبی ارتقاء یابد. شورا برای ما فقط یک مؤسسه آشتی‌دهنده و صلحیه نیست». ولی در عین حال در طرحی که رفیق مارتف داد ترکیب شورا طوری بود که تمام و کمال با کیفیت «مؤسسه آشتی‌دهنده و صلحیه» یا دادگاه‌های حکمیت مطابقت داشت: از هر مرکزی دو نفر و نفر پنجمی هم از طرف این چهار نفر دعوت شود. نه فقط این چنین ترکیب شورا بلکه آن ترکیبی هم که بنابه پیشنهاد رفیق روسف و رفیق گرتس (مبنی بر اینکه نفر پنجم از طرف کنگره انتخاب شود) بتصویب کنگره رسید صرفاً با هدفهای آشتی یا وساطت وفق می‌دهد. بین این ترکیب شورا و وظیفه شورا که بایستی عالیترین مؤسسه حزبی بشود تضاد آشتی‌ناپذیری هست. عالیترین مؤسسه حزب باید دارای ترکیب ثابتی باشد و تابع تغییراتی که تصادفاً (و گاهی هم بعلت نا کامیها) در ترکیب مراکز بوجود می‌آید نباشد. عالیترین مؤسسه باید با کنگره حزب ارتباط مستقیم داشته باشد و اختیارات خود را از آن بگیرد، نه اینکه از دو مؤسسه حزبی دیگر که تابع کنگره هستند. عالیترین مؤسسه باید از افرادی تشکیل شود که در کنگره حزبی معروف باشند. بالاخره، عالیترین مؤسسه نمی‌تواند طوری تشکیل شود که خود موجودیتش منوط به تصادف باشد: همینکه دو هیئت در انتخاب نفر پنجم با هم موافقت نکنند، حزب بدون عالیترین مؤسسه می‌ماند! برضد این نکته چنین اعتراض می‌کردند: (۱) در صورت ستمتعد بودن یکی از پنج نفر و تبدیل بقیه چهار نفر بدو دسته دونفری هم ممکن است وضع چاره‌ناپذیری پیش آید (یگوروف). این اعتراض بی پایه و اساس است، زیرا فقدان اسکان اتخاذ تصمیم گاهی برای هر هیئتی ناگزیر است، ولی این بهیچوجه بدان معنا نیست که نمی‌توان هیئت را تشکیل

داد. اعتراض دوم: «اگر مؤسسه‌ای نظیر شورا نتواند عضو پنجم را انتخاب کند معنایش این است که این مؤسسه اصولاً استعداد عمل و قدرت کار ندارد» (زاسولچ). ولی در اینجا مطلب بر سر فقدان قدرت کار عالیترین مؤسسه نیست، بلکه بر سر عدم وجود این مؤسسه است: بدون نفر پنجم هیچگونه شورائی وجود نخواهد داشت و هیچگونه «مؤسسه‌ای» در بین نخواهد بود و از این رو درباره قدرت کار حتی صحبتی هم نمی‌توان کرد. بالاخره اگر چنین موردی امکان داشت که نظیر این هیئت‌های حزبی که هیئت دیگر یعنی عالیتر در رأس آن قرار دارد تشکیل نمی‌گردید بلای جبران‌پذیر بود، زیرا در چنین صورتی این هیئت عالیتر می‌توانست در موارد فوری و فوتی همیشه جای خالی را بنحوی از انحاء پر کند. ولی مافوق شورا هیچ هیئتی بجز کنگره وجود ندارد و به این جهت اگر در آئین‌نامه این امکان باقی گذاشته شود که شورا را حتی تشکیل هم نتوان داد بی‌منطقی صرف خواهد بود.

هر دو نطق کوتاه من پیرامون این مسئله در کنگره فقط به تحلیل این دو اعتراض نادرست و بیجا اختصاص داشت (ص ۲۶۷-۲۶۹) که بوسیله آن، طرح مارتف را خود او و رفقای دیگر دفاع می‌کردند. اما مسئله تفوق ارگان مرکزی یا کمیته مرکزی در شورا را حتی بمیان نیاوردم. این مسئله را برای نخستین بار رفیق آکیموف در اجلاس ۱۴ کنگره (ص ۱۵۷)، بصورت اشاره بخطر تفوق ارگان مرکزی بمیان کشید و فقط پس از کنگره بود که رفیق مارتف و رفیق آکسلرود و رفقای دیگر در افسانه‌سازی بی‌معنی و عوامفریبانه مبنی بر تمایل «اکثریت» به تبدیل کمیته مرکزی به آلت دست هیئت تحریریه از آکیموف پیروی نمودند. رفیق مارتف در مقاله «حکومت نظامی» ضمن بحث پیرامون این مسئله حجب بکار برد و درباره سازنده واقعی این افسانه چیزی نگفت! هر کسی که بخواهد با چگونگی کامل طرح مسئله تفوق ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی در کنگره حزب آشنا شود و بمشالهای جدا جدا و از هم گسیخته‌ای که آورده می‌شود بسنده نکند، به آسانی

متوجه خواهد شد که مسئله توسط رفیق مارتف تحریف شده است. از همان اجلاس ۱۴ خود همین رفیق پوپوف بر ضد نظریات رفیق آکیموف که می‌خواهد «در قله حزب از «مرکزیت فوق‌العاده شدید» دفاع نماید، تا نفوذ ارگان مرکزی را تضعیف کند» (ص ۱۵۴، تکیه روی کلمات از من است)، بنای جروبوت گذاشته می‌گوید: «همین مسئله است که تمام مفهوم چنین سیستمی (سیستم آکیموفی) در آن نهفته است». و اضافه می‌کند که «از چنین مرکزیتی نه تنها دفاع نخواهم کرد بلکه حاضرم بهر وسیله‌ای علیه آن مبارزه کنم، زیرا این مرکزیت — پرچم اپورتونیسم است». اینجاست ریشه مسئله کدائی مربوط به تفوق ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی و تعجب‌آور نیست که رفیق مارتف حالا دیگر ناچار است درباره منشاء واقعی این مسئله سکوت اختیار کند. حتی رفیق پوپوف نمی‌توانست متوجه جنبه اپورتونیستی این تفسیرات آکیموفی درباره تفوق ارگان مرکزی* نشود. رفیق پوپوف برای اینکه خود را کاملاً از رفیق آکیموف جدا کند با لحن موکد گفت: «بگذار در این مرکز (شورا) سه نفر از هیئت تحریریه باشند و دو نفر از کمیته مرکزی. این مسئله

* نه رفیق پوپوف از نامیدن رفیق آکیموف بنام اپورتونیست خودداری کرد و نه رفیق مارتف. آنها فقط وقتی رنجش پیدا کردند و خصمناک شدند که این عنوان در مورد خود آنان بکار برده شد و این عنوان هم که بخاطر «برابری حقوق زبانها» یا ماده اول استعمال گردید عادلانه بود. رفیق آکیموف که رفیق مارتف هم از وی پیروی نمود، معه‌ذا توانست خود را با شایستگی و شهامت بیشتری در کنگره حزبی نشان دهد تا رفیق مارتف و شرکاء در کنگره لیگا. رفیق آکیموف در کنگره حزب گفت: «سرا اینجا اپورتونیست می‌نامند؛ شخصاً این کلمه را ناسزا و موهن می‌شمارم و بر آنم که بهیچوجه سزاوار این وجه تسمیه نیستم؛ ولی بر علیه آن اعتراض نمی‌کنم» (ص ۲۹۶). شاید رفیق مارتف و رفیق استاروور بر رفیق آکیموف پیشنهاد کرده باشند که زیر اعتراض آنانرا برضد اتهام دروغین اپورتونیسم امضا کند، ولی رفیق آکیموف امتناع کرده باشد؟

در درجه دوم اهمیت است (تکیه روی کلمات از من است)، ولی نکته مهم این است که رهبری یعنی عالیترین رهبری حزبی از یک منبع سرچشمه گیرد» (ص ۱۰۵). رفیق آکیموف اعتراض می‌کند و می‌گوید: «علت اینکه در این طرح به ارگان مرکزی در شورا نفوق داده شده است این است که ترکیب هیئت تحریریه - دائمی، ولی ترکیب کمیته مرکزی متغیر است» (ص ۱۰۷) - این برهانی است که فقط به «دائمی بودن» رهبری اصولی (که پدیده‌ای است طبیعی و مطلوب) مربوط است، ولی بهیچوجه به آن «برتری» که بمعنی دخالت یا تجاوز به استقلال است، ربطی ندارد. رفیق پوپوف هم که آنوقت هنوز به «اقلیتی» که ناخرسندی خود را از ترکیب اعضای مراکز با لند لند دربارهٔ عدم استقلال کمیته مرکزی پرده پوشی می‌کند تعلق نداشت، برفیق آکیموف بطرز کاملاً معقولی جواب می‌دهد: «پیشنهاد می‌کنم که آنرا (شورا را) مرکز رهبری کننده حزب بشماریم و آنوقت این مسئله بهیچوجه مهم نخواهد بود که عده نمایندگان ارگان مرکزی در شورا بیشتر باشد یا نمایندگان کمیته مرکزی» (ص ۱۰۷ - ۱۰۸). تکیه روی کلمات از من است).

هنگامیکه بحث پیرامون مسئله ترکیب شورا در جلسه بیست و پنجم تجدید شد، رفیق پاولویچ ضمن ادامهٔ سباحثات قبلی، با برتری ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی «بعلمت استوار بودن اولی» (ص ۲۶۴) موافقت می‌کند و منظورش همانا استواری اصولی است. رفیق مارتف هم که بلافاصله پس از رفیق پاولویچ بسخن پرداخت مطلب را چنین فهمید. او لازم ندید «برتری یکی را بر دیگری تثبیت نماید» و به اسکان اقامت یکی از اعضای کمیته مرکزی در خارجه اشاره کرد و گفت: «بدین طریق استواری اصولی کمیته مرکزی تا درجه معینی حفظ خواهد شد» (۲۶۴). اینجا هنوز اثری هم از اختلاط عوامفریبانه مسئله استواری اصولی و حفظ آن، از یکطرف، با حفظ استقلال و عدم وابستگی کمیته مرکزی، از طرف دیگر، در بین نیست. این اختلاط که پس از کنگره تقریباً برگ برنده عمده رفیق مارتف شد، در کنگره فقط از طرف رفیق آکیموف با لجاجت عملی

می‌شد که آنوقت هنوز از وجود «روح آراکچینی (۲۸) آئین‌نامه» سخن می‌گفت (ص ۲۶۸) و خاطر نشان می‌ساخت که «اگر در شورای حزب سه عضو از ارگان مرکزی داخل شوند آنوقت کمیته مرکزی به مجری ساده اراده همیشه تحریریه بدل خواهد شد (تکیه روی کلمات از من است). سه عضوی که در خارجه زندگی می‌کنند اختیار نامحدودی (!!) در کار تمام (!!) حزب بدست خواهند آورد. امنیت آنها تضمین شده است و بهمین مناسبت قدرت آنها سادام‌العمر خواهد بود» (ص ۲۶۸). برضد این عبارات کاملاً بی‌معنی و عوامفریبانه‌ای که رهبری مسلکی را دخالت در کار همه حزب جلوهر می‌سازند (و پس از کنگره برای رفیق آکسلرود و نطق‌هایش درباره حکومت و قدرت الهی «شعار پیش‌پاافتاده‌ای تهیه نمود) - برضد همین عبارات بود که باز رفیق پاولویچ اعتراض کرد و گفت: من «طرفدار استحکام و پاکیزگی آن اصولی هستم که نماینده آنها «ایسکرا» است، و با قایل شدن برتری برای هیئت تحریریه ارگان مرکزی این اصول را محکمتر می‌کنم» (ص ۲۶۸).

این است اصل مطلب برتری کذائی ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی. این «اختلاف نظر اصولی» معروف رفیق آکسلرود و رفیق مارتف چیزی نیست جز تکرار عبارات اپورتونیستی و عوامفریبانه رفیق آکیموف، عباراتی که جنبه واقعی آنها را حتی رفیق پوپوف هم آشکارا می‌دید و هنگامی می‌دید که هنوز در مسئله مربوط به ترکیب مراکز شکست نخورده بود!

* * *

ترازبندی مسئله مربوط به ترکیب شورا چنین است: علی‌رغم تلاشهایی که رفیق مارتف بعمل آورد تا در جزوه «حکومت نظامی» ثابت نماید که تشریح من در «نامه به هیئت تحریریه» متناقض و نادرست است، صورتجلسه‌های کنگره بوضوح نشان می‌دهد که این مسئله در مقایسه با ماده اول واقعاً در حکم جزئی از کل است و مندرجات مقاله «کنگره ما» (شماره ۵۳ «ایسکرا») مبنی بر اینکه گویا مشاجره

ما «تقریباً منحصر» به موضوع سازمان ارگانهای مرکزی حزب بوده است مغلطه محض بود. این مغلطه بویژه از این جهت مغلطه فاحش است که نویسنده مقاله اصلاً درباره مشاجرات مربوط به ماده اول سکوت کرده است. و اما بعد، اینکه در مسئله ترکیب شورا ایسکرائیها گروهبندی معینی نداشتند مسئله‌ای است که صورتجلسه‌ها آنرا تأیید می‌کند: اخذ رأی اسمی بعمل نیامده است، مارتف با پانین اختلاف نظر دارد، من با پوپوف توافق نظر دارم، یگوروف و گوسف برای خود روشی دارند و غیره و غیره. بالاخره آخرین اظهار عقیده من (در کنگره «لیگای مقیم خارجه سوسیال‌دمکراسی انقلابی روس») حاکی از اینکه ائتلاف مارتفی‌ها با ضدایسکرائیها محکمتر می‌شده، نیز از اینجا تأیید می‌شود که رفیق مارتف و رفیق آکسلرود در مورد این مسئله هم چنانچه بر همه معلوم است بسوی رفیق آکیموف چرخیدند.

ل) پایان مباحثات درباره آئین‌نامه . کنوتاسیون به مراکز . خروج نمایندگان «رابوچه دلو»

از مذاکرات بعدی درباره آئین‌نامه (جلسه بیست و ششم کنگره) فقط کافی است مسئله محدود کردن قدرت کمیته مرکزی را خاطرنشان سازیم که خصلت حمله کنونی مارتفی‌ها بر افراط در مرکزیت را روشن می‌سازد. رفیق یگوروف و رفیق پوپوف برای محدود کردن مرکزیت با اعتقاد نسبتاً بیشتری می‌کوشیدند، بدون اینکه در این مورد بنامزد بودن خود ویا نامزدهائی که داده بودند توجهی نمایند. در همان کمیسیون برنامه پیشنهاد کردند که حق کمیته مرکزی در مورد انحلال کمیته‌های محلی با موافقت شورا و از آن گذشته بمواردی که مخصوصاً قید شده است، محدود شود (ص ۲۷۲، تبصره اول). سه تن از اعضای کمیسیون برنامه (گلبوف، مارتف و من) با این پیشنهاد مخالفت کردند و رفیق مارتف در کنگره از نظریه ما

دفاع می نمود (ص ۲۷۳) و به یگوروف و پوپوف اعتراض می کرد که «کمیته» مرکزی بدون اینهم قبل از اینکه به اقدامی جدی نظیر انحلال یک سازمان دست زند آنرا مورد بررسی قرار خواهد داد». بطوریکه می بینید آنوقت هنوز گوش رفیق مارتف نسبت به بهرگونه تمایلات ضد مرکزیت ناشنوا بود و کنگره پیشنهاد یگوروف و پوپوف را رد کرد، — متأسفانه، ما از روی صورتجلسه ها فقط نمیدانیم که عده آراء چقدر بوده است.

در کنگره حزب رفیق مارتف همچنین «مخالف» بود که «کلمات» تشکیل می دهد» (کمیته» مرکزی کمیته ها و غیره را تشکیل می دهد، در ماده ششم آئین نامه حزب) با کلمات «تصویب می کند» تعویض شود. باید حق تشکیل دادن هم داد» و رفیق مارتف این حرف را هنگامی می گفت که هنوز فکرش به ایده درخشانی که فقط در کنگره لیگا کشف شد و حاکی از اینکه مفهوم «تشکیل دادن» شامل تصویب نمودن نمی شود، نرسیده بود.

غیر از این دو نکته، تصور نمی رود بقیه مباحثات مربوط به جزئیات مواد ۵ تا ۱۱ آئین نامه (ص ۲۷۳ — ۲۷۶ | صورتجلسه ها) که مباحثاتی کاملاً ناچیز بود جالب توجه باشد. ماده ۱۲ مربوط است بمسئله کئوپتاسیون به تمام هیئت های حزبی عموماً و بمراکز خصوصاً. کمیسیون پیشنهاد می کند اکثریت مطلق که برای کئوپتاسیون ضروری است از دو سوم به چهار پنجم ارتقاء یابد. گزارش دهنده (گلبوف) پیشنهاد می کند که کئوپتاسیون به کمیته مرکزی، به اتفاق آراء باشد. رفیق یگوروف که هر گونه ناهمواری را نامطلوب می شمارد، طرفدار اکثریت ساده است، بشرطی که حق veto مستدل در میان نباشد. رفیق پوپوف نه با کمیسیون موافق است و نه با رفیق یگوروف و خواستار یا اکثریت ساده (بدون حق veto) و یا اتفاق آراء است. رفیق مارتف نه با کمیسیون و نه با گلبوف موافق است و نه با یگوروف و نه با پوپوف، و علیه اتفاق آراء و علیه چهار پنجم (برله دو سوم)، علیه «کئوپتاسیون متقابل» یعنی علیه حق اعتراض هیئت تحریریه ارگان مرکزی برضد کئوپتاسیون به کمیته

مرکزی و بالعکس («حق نظارت متقابل بر کثوپتاسیون») اظهار نظر می‌کند.

بطوریکه خواننده ملاحظه می‌کند، گروه‌بندی، شکلهای کاملاً رنگارنگی بخود می‌گیرد و اختلافات مثل اینکه به خصوصیات «مشترک» در نظریات هر نماینده‌ای تقسیم می‌شود!

رفیق مارتف می‌گوید: «تصدیق می‌کنم که از نظر روانشناسی کار کردن با افراد نامطلوب ممکن نیست. ولی برای ما این نکته هم اهمیت دارد که سازمان ما قابلیت حیات و استعداد عمل داشته باشد... دادن حق نظارت متقابل به کمیته مرکزی و هیئت تحریریه ارگان مرکزی در مورد کثوپتاسیون لزومی ندارد. علت مخالفت من این نیست که تصور کنم این دو مرکز یکی در رشته دیگری دارای صلاحیت نباشد. نخیر! مثلاً ممکن است هیئت تحریریه ارگان مرکزی به کمیته مرکزی در این مورد که آیا مثلاً باید آقای نادژدین را بعضویت کمیته مرکزی پذیرفت یا نه راهنمایی بکند. علت مخالفت من از این روست که نمی‌خواهم وضعی ایجاد کنم که کارها از دو طرف کش داده شود و باعث عصبانیت گردد». من به او اعتراض می‌کنم و می‌گویم: «اینجا دو مسئله هست. اولی مربوط به اکثریت مطلق است و من مخالف پیشنهاد تقلیل آراء از چهار پنجم به دو سوم هستم. بکار بردن شیوه اعتراض مستدل معقول نیست و من مخالف آنم. مسئله دوم بی‌نهایت مهمتر از آن حق نظارت متقابل کمیته مرکزی و ارگان مرکزی بر کثوپتاسیون است. موافقت متقابل دو مرکز، شرط لازم هماهنگی است. اینجا صحبت بر سر گسیختگی میان دو مرکز است. هر کس که مایل به انشعاب نیست باید کوشش کند هماهنگی وجود داشته باشد. تاریخ حزب نشان می‌دهد اشخاصی موجب انشعاب می‌شدند. این یک مسئله اصولی و مهمی است که ممکن است تمام سرنوشت آتی حزب بسته به آن باشد» (ص ۲۷۶ - ۲۷۷). این بود متن کامل فشرده‌ای از نطق من که در کنگره ثبت شده است و رفیق مارتف برای آن اهمیتی بس جدی قایل است. متأسفانه، او با وجود اینکه

برای این نطق اهمیت جدی قایل است، ولی وقتی نطق ایراد شد زحمتی بخود نداد که آنها را تمام مذاکرات و موقعیت سیاسی کنگره مربوط سازد.

قبل از هر چیز، این سؤال پیش می‌آید: چرا من در طرح اولیه خود (رجوع شود به ص ۳۹۴، ماده ۱۱) به دو سوم اکتفا کردم و درخواست نظارت متقابل بر کثوتاسیون به مراکز را نکردم؟ رفیق تروتسکی که پس از من صحبت کرد (ص ۲۷۷) فوراً همین مسئله را مطرح نمود.

پاسخ این سؤال را نطق من در کنگره لیگا و نامه رفیق پاولویچ درباره کنگره دوم می‌دهد. در کنگره لیگا گفتم: ماده اول آئین‌نامه «ظرف شکسته است» و آنها باید با «بند مضاعف» زد. معنی این سخن اولاً آن بود که مارتف در مسئله صرفاً نظری و تئوریک خود را اپورتونیست نشان داد، لیبر و آکیموف هم از اشتباه او دفاع کردند. ثانیاً معنی این سخن آن بود که ائتلاف مارتفی‌ها (یعنی اقلیت ناچیز ایسکرائیها) با ضدایسکرائیها هنگام تصویب نام کسانی که باید عضو مرکز باشند، به آنها در کنگره اکثریت داد. من در اینجا مخصوصاً درباره کسانی که می‌بایستی عضو مراکز باشند صحبت می‌کردم و لزوم هماهنگی را تأکید می‌نمودم و می‌گفتم باید از «افرادی که موجب انشعاب می‌شوند» برحذر بود. این هشدار، اهمیت اصولی واقعاً بسزائی کسب می‌نمود، زیرا سازمان «ایسکرا» (که بدون شک در مسئله مربوط به هیئت اعضای مراکز دارای صلاحیت بیشتری است و با تمام کارهای عملی و با تمام نامزدها آشنائی بسیار نزدیک دارد)، سازمان «ایسکرا» رأی بشورتنی خود را در این مسئله اعلام کرده بود و در مورد نامزدهائی که موجب نگرانی و دلواپسی آن بودند، تصمیمی اتخاذ کرده بود که ما از آن اطلاع داریم. سازمان «ایسکرا» هم اخلاقاً و هم ماهیتاً (یعنی از لحاظ صلاحیت تصمیم‌گیرنده) می‌بایستی در این مسئله باریک اهمیت قاطع داشته باشد. ولی ظاهراً البته رفیق مارتف کاملاً حق داشت که برضد اکثریت سازمان «ایسکرا» دست پدامن لیبرها و

آکیموف‌ها بشود. و رفیق آکیموف هم ضمن نطق غرای خود دربارهٔ سادهٔ اول با وضوح شگرف و کاملاً عاقلانه گفت وقتی می‌بیند در بین ایسکرائیها دربارهٔ طرق حصول هدف مشترک یعنی هدف ایسکرائی اختلاف نظر هست عالماً و عامداً به طریقه بدتر رأی می‌دهد، زیرا هدف او یعنی هدف آکیموف کاملاً نقطهٔ مقابل هدفهای ایسکرائی است. بدین ترتیب هیچگونه تردیدی نمی‌توانست باشد که حتی مستقل از اراده و شعور رفیق سارترف همانا بدترین هیئت اعضای سراکز مورد پشتیبانی لیبرها و آکیموف‌ها قرار خواهد گرفت. آنها بویژه به آنچنان فهرستی می‌توانند رأی دهند و باید رأی دهند (اگر نه از روی گفتارشان بلکه از روی کردارشان یعنی از روی رأی‌شان در مورد سادهٔ اول قضاوت کنیم) که وعده حضور «اشخاصی را می‌دهد که موجب انشعاب می‌شدند» و همانا بدین منظور رأی دهند که «انشعاب ایجاد شود». سگر جای تعجب است که در چنین وضعی من از مسئله اصولی مهمی (هماهنگی دو مرکز) صحبت می‌کردم که تمام آیندهٔ حزب ممکن است منوط به آن باشد؟

هیچ سوسیال‌دمکراتی که با ایده‌ها و نقشه‌های ایسکرائی و تاریخ جنبش اندک آشنائی داشت و با این ایده‌ها ولو کمی صادقانه موافق بود دقیقه‌ای نمی‌توانست در این باره تردید کند که راه لیبرها و آکیموف‌ها در مورد مشاجرهٔ درونی سازمان «ایسکرا» دربارهٔ اعضای مراکز از لحاظ شکل ظاهری صحیح بود، ولی بدترین نتایج ممکنه را در برداشت. با این بدترین نتایج ممکنه، حتماً می‌بایستی مبارزه نمود.

حال سؤال می‌شود: چگونه باید مبارزه نمود؟ البته ما در مبارزه به ایجاد هیستری و غوغا متوسل نمی‌شدیم بلکه با وسایلی مبارزه می‌کردیم که کاملاً مجاز و کاملاً قانونی بود: ما وقتی حس کردیم در اقلیت هستیم (مانند در موضوع سادهٔ اول) از کنگره خواستیم که حق اقلیت حفظ شود. هم مراعات کامل اکثریت مطلق آراء هنگام پذیرفتن اعضاء (چهار پنجم بجای دو سوم)، هم اتفاق آراء هنگام کئوپتاسیون و هم نظارت متقابل بر کئوپتاسیون بمراکز —

همه اینها وقتی مورد پشتیبانی ما قرار گرفت که در مسئله ترکیب اعضای مراکز در اقلیت بودیم. فلان و بهمان‌هایی که می‌خواهند بطور سرسری پس از یکی - دو صحبت خودمانی بدون بررسی جدی کلیه صورتجلسه‌ها و «اظهارات» افراد زیمدخل، درباره کنگره قضاوت و استدلال نمایند، به این واقعیت همواره با نظر بی‌اعتنائی می‌نگرند. ولی هر کس که بخواهد این صورتجلسه‌ها و اظهارات را از روی وجدان مورد بررسی قرار دهد ناگزیر به واقعیتی که ذکر کردم خواهد رسید: ریشه مشاجره در این لحظه کنگره همانا در مسئله هیئت اعضای مراکز نهفته است و علت اینکه ما از پی شرایط جدی‌تری در نظارت می‌رفتیم همانا این بود که در اقلیت بودیم و می‌خواستیم «قایق را» که مارتف بدلخواه و با شرکت سرورانه لیرها و آکیموف شکسته بود «با گره مضاعف ببندیم».

رفیق پاولویچ در مورد این لحظه کنگره می‌گوید: «اگر وضع بدین سوال نمی‌بود می‌بایستی تصور نمود که ما با پیشنهاد ماده مربوط به اتفاق آراء هنگام کئوتاسیون برای مخالفین خود دلسوزی می‌کردیم، زیرا برای دسته‌ای که در این یا آن مؤسسه تفوق دارد اتفاق آراء نه تنها لازم نیست، بلکه ضرر هم دارد» (ص ۱۴ «نامه‌های مربوط به کنگره دوم»). ولی در حال حاضر خیلی خیلی اتفاق می‌افتد که تاریخ وقوع حوادث را فراموش می‌کنند، فراموش می‌کنند که در جریان تمام دوره کنگره، اقلیت کنونی - اکثریت بود (در سایه شرکت لیرها و آکیموف‌ها) و مناقشه بر سر کئوتاسیون بمرکز که علت واقعی آن اختلاف نظری بود که در سازمان «ایسکرا» در مورد هیئت اعضای مراکز وجود داشت، درست مربوط بهمین دوره است. هر کس که این نکته را پیش خود روشن نماید، بحدت مباحثات ما هم پی خواهد برد و از آن تضاد ظاهری هم که چگونه اختلافات کوچک و جزئی موجب بروز مسائل واقعاً مهم و اصولی می‌شود تعجب نخواهد کرد.

رفیق دیچ که در همان جلسه (ص ۲۷۷) صحبت کرد به نسبت قابل ملاحظه‌ای حق داشت که گفت: «بدون شک این پیشنهاد برای

لحظه کنونی حساب شده است». در واقع هم، فقط پس از درک شرایط لحظه مورد نظر و تمام پیچیدگی‌های آن می‌توان به اهمیت واقعی مناقشات پی برد. و بی نهایت مهم است در نظر گرفته شود که وقتی ما در اقلیت بودیم از حقوق اقلیت بشیوه‌هایی دفاع می‌کردیم که هر سوسیال‌دمکرات اروپائی آنرا مشروع و مجاز می‌شمارد: همانا ما از کنگره درخواست کردیم که جداً مراقب ترکیب اعضای مراکز باشد. درست همین طور هم رفیق یگوروف به نسبت قابل ملاحظه‌ای حق داشت وقتی که در همان کنگره، ولی در اجلاس دیگر آن گفت: «وقتی می‌شنوم که در مباحثات باز هم به اصول استناد می‌شود فوق‌العاده تعجب می‌کنم»... (این نکته در مورد انتخابات کمیته مرکزی در سی‌ویکمین جلسه کنگره یعنی، اگر اشتباه نکنم، باامداد روز پنجشنبه گفته می‌شود، ولی جلسه بیست و ششم که اکنون از آن صحبت می‌شود عصر روز دوشنبه بود)... «تصور می‌رود برای همه روشن باشد که در روزهای اخیر مباحثه پیرامون طرح‌های اصولی مختلف دور نمی‌زد بلکه تمام آن صرفاً در اطراف این موضوع دور می‌زد که چگونه باید موجبات دست یافتن فلان یا بهمان فرد را بمؤسسات مرکزی تأمین نمود و یا از آن ممانعت کرد. تصدیق کنیم که مدت‌هاست اصول در این کنگره ازین رفته است و مطالب را بنام واقعی خود بنامیم. (خنده همه حضار. موراویف: «خواهش می‌کنم در صورتجلسه ثبت شود که رفیق سارتنف تبسم کرد.») (ص ۳۲۷). تعجب ندارد که هم رفیق سارتنف و هم همه ما بشکایات رفیق یگوروف که واقعاً هم خنده‌دار بود قاه قاه خندیدیم. راستی، «در روزهای اخیر» بسیاری از مطالب پیرامون مسئله مربوط به هیئت اعضای مراکز دور می‌زد. و این واقعیتی است. این نکته حقیقتاً در کنگره برای همه روشن بود (و فقط حالا اقلیت سعی می‌کند این نکته بدیهی و روشن را تیره و تاریک سازد). و بالاخره این نکته هم درست است که باید مطالب را بنام واقعی خودشان بنامیم. ولی شما را بخدا بگوئید ببینیم این چه ربطی به «از بین رفتن اصول دارد»؟ بالاخره ما برای این در کنگره جمع شدیم (رجوع شود به ص ۱۰ دستور روز) تا در روزهای اول درباره برنامه، تاکتیک و آئین‌نامه

صحبت کنیم و مسائل مربوطه را حل و فصل نمائیم و در روزهای اخیر (ماده ۱۸ - ۱۹ دستور روز) درباره هیئت اعضای مراکز بصحبت بنشینیم و این مسائل را حل و فصل کنیم. وقتی که اشخاص روزهای اخیر کنگره را صرف مبارزه در راه بدست آوردن چوب دیریژوری می کنند این یک پدیده طبیعی و کاملاً مجاز است. (اما وقتی برای چوب دیریژوری پس از کنگره بنزاع می پردازند آنوقت این دیگر جنجال است.) هر گاه کسی در کنگره در مسئله مربوط به هیئت اعضای مراکز شکست خورد (نظیر رفیق یگوروف) آنوقت خیلی خنده دار است که پس از آن راجع به «از بین رفتن اصول» صحبت کرد. به این جهت واضح است که چرا همه بر رفیق یگوروف می خندیدند و نیز واضح است که چرا رفیق مورایف خواهش کرد که شرکت رفیق مارتف در این خنده در صورت جلسه قید شود: رفیق مارتف ضمن خندیدن بر رفیق یگوروف بخودش می خندید...

شاید ذکر این نکته در تکمیل طعنه رفیق مورایف زاید نباشد که رفیق مارتف بطوریکه میدانیم پس از کنگره چپ و راست تأکید می کرد که همانا مسئله کثویتاسیون بمراکز نقش عمده را در مخالفت ما بازی می کرد و «اکثریت هیئت تحریریه سابق» شدیداً مخالف نظارت متقابل بر کثویتاسیون بمراکز بود. قبل از کنگره رفیق مارتف طرح مرا درباره انتخاب دو هیئت سه نفری با کثویتاسیون دوجانبه دو سوم قبول کرده در این باره برای من چنین نوشته است: «با قبول این شکل کثویتاسیون متقابل باید خاطرنشان کرد که پس از کنگره تکمیل هر یک از هیئت ها طبق اصولی که کمی شکل دیگر دارند انجام خواهد گرفت (اگر من بجای او بودم چنین توصیه می کردم: هر هیئتی اعضای جدیدی را از طریق کثویتاسیون می پذیرد و تصمیم خود را به هیئت دیگر اطلاع می دهد: هیئت اخیر می تواند اعتراض کند و در این صورت اختلاف را شورا حل خواهد کرد. برای احتراز از درازا کشیدن مسئله، این جریان، اقل در مورد کمیته مرکزی، نسبت بنامزدهائی عملی خواهد شد که قبلاً تعیین شده اند و تکمیل اعضاء از بین آنها سریعتر می تواند انجام شود). برای اینکه تصریح شود که کثویتاسیون بعدی بترتیبی

انجام می‌گیرد که در آئین‌نامه^۴ حزب پیش‌بینی خواهد شد باید به ماده ۲۲* اضافه نمود: «... که تصمیمات متخذه را تصویب می‌نماید» (تکیه روی کلمات از من است).
تفسیر دیگر زاید است.

ما اهمیت لحظه‌ای را که در آن بر سر کئوپتاسیون بمراکز مباحثه می‌شد توضیح دادیم و اینک باید کمی جریان رأیگیری‌هایی را که به این مسئله مربوط است تشریح نمائیم. تشریح مذاکرات لزومی ندارد، زیرا پس از نطق رفیق مارتف و من که در اینجا ذکر شد، فقط جملاتی بطور معترضه رد و بدل گردید و در آن عده کمی از نمایندگان شرکت کردند (رجوع شود به ص ۲۷۷ - ۲۸۰ صورتجلسه‌ها). در مورد رأیگیری‌ها رفیق مارتف در کنگره لیگا مدعی بود که من در بیانات خود «بزرگترین تحریفات» را مرتکب شده‌ام (ص ۶۰ صورتجلسه‌های لیگا) و آنهم هنگامی بود که مبارزه پیرامون آئین‌نامه را... (رفیق مارتف بی اختیار حقیقت بزرگی را بیان نمود و گفت: پس از ماده اول شدیدترین مباحثات همانا پیرامون آئین‌نامه بود)... «بمثابه» مبارزه «ایسکرا» با مارتفی‌ها که با بوند ائتلاف کرده بودند وانمود کرده‌ام.

این نکته جالب توجه، یعنی «بزرگترین تحریفات» را قدری نزدیکتر مورد بررسی قرار دهیم. رفیق مارتف رأیگیری‌های مربوط به اعضای شورا را با رأیگیری‌های مربوط بمسئله کئوپتاسیون جمع می‌کرده و بهشت

* صحبت از طرح اولیه^۵ من درباره Tagesordnung (دستور روز - م. م.) کنگره و تفسیر برای آن است که همه نمایندگان از آن اطلاع دارند. من در ماده ۲۲ این طرح همانا در باره انتخاب دو هیئت سه‌نفری به ارگان مرکزی و کمیته^۶ مرکزی و نیز درباره «کئوپتاسیون متقابل» توسط این شش نفر با اکثریت دوسوم و تصویب این کئوپتاسیون متقابل از طرف کنگره و کئوپتاسیون مستقل بعدی به ارگان مرکزی و کمیته^۷ مرکزی صحبت کرده‌ام.

رایگیری اشاره می‌کند: ۱) انتخاب دو نفر از طرف ارگان مرکزی و دو نفر از طرف کمیته^۴ مرکزی به شورا - موافق ۲۷ رأی (م)، مخالف ۱۶ رأی (ل)، ممتنع ۷ رأی* (بعنوان جمله^۵ معترضه متذکر می‌شویم که در صفحه ۲۷۰ صورتجلسه‌ها تعداد ممتنعین ۸ نفر نوشته شده است، ولی این مسئله بی‌اهمیتی است.) - ۲) انتخاب پنجمین عضو شورا از طرف کنگره: - موافق ۲۳ رأی (ل)، مخالف ۱۸ رأی (م)، ممتنع ۷ رأی. - ۳) مسئله پر کردن جای اعضائیکه از شورا خارج شده‌اند، توسط خود شورا - مخالف ۲۳ رأی (م)، موافق ۱۶ رأی (ل)، ممتنع ۱۲ - ۴) مسئله اتفاق آراء در کمیته^۶ مرکزی - موافق ۲۵ رأی (ل)، مخالف ۱۹ رأی (م)، ممتنع ۷ - ۵) مسئله لزوم یک اعتراض مستدل برای نپذیرفتن عضوی - موافق ۲۱ رأی (ل)، مخالف ۱۹ رأی (م)، ممتنع ۱۱ - ۶) مسئله اتفاق آراء در مورد کثویتاسیون به ارگان مرکزی - موافق ۲۳ رأی (ل)، مخالف ۲۱ رأی (م)، ممتنع ۷ - ۷) مسئله جایز بودن رایگیری در مورد حق شورا در الغای تصمیمات ارگان مرکزی و کمیته^۷ مرکزی درباره^۸ عدم پذیرش عضو جدید - موافق ۲۵ رأی (م)، مخالف ۱۹ رأی (ل)، ممتنع ۷ - ۸) خود پیشنهاد در این باره - موافق ۲۴ رأی (م)، مخالف ۲۳ رأی (ل)، ممتنع ۴. رفیق مارتف در خاتمه (ص ۶۱ صورتجلسه‌های لیگا) می‌گوید: «اینجا ظاهراً یکی از نمایندگان بوند برله پیشنهاد رأی داده است و بقیه ممتنع بودند». (تکیه روی کلمات از من است).

حال سؤال می‌شود چرا رفیق مارتف تصور می‌کند که ظاهراً یکی از بوندیستها برله وی یعنی مارتف رأی داده است و حال آنکه رایگیری اسمی صورت نگرفته بود؟

زیرا او تعداد رأی‌دهندگان را در نظر می‌گیرد و وقتی می‌بینید که تعداد آراء شرکت بوند را در رایگیری نشان می‌دهد آنوقت او یعنی رفیق مارتف شک نمی‌کند که این شرکت بفتح او یعنی مارتف بوده است.

* حروف م و ل توی پرانزها نشان می‌دهد که من (ل) و مارتف (م) در کدام طرف بوده‌ایم.

پس کو آن «بزرگترین تحریف» از جانب من؟

مجموع آراء - ۵۱، ولی بدون بوندیستها - ۴۶، و بدون رابوچیه دلونیاها - ۴۳ رأی است. در هفت رأیگیری از هشت رأیگیری که رفیق سارترف نقل کرده است شرکت کنندگان بترتیب عبارت بودند از ۴۳، ۴۱، ۳۹، ۴۴، ۴۰، ۴۴ و ۴۴ نماینده و در یک رأیگیری ۴۷ نماینده (یا بعبارت دقیقتر رأی) شرکت کرده است و اینجا خود رفیق سارترف اذعان دارد که یکی از بوندیستها از وی پشتیبانی می کرد. با این ترتیب معلوم می شود، منظره ای که سارترف ترسیم نموده است (و بطوریکه حالا خواهیم دید کامل ترسیم نشده است)، فقط تصویری را که من از مبارزه کرده ام تأیید و تشدید می کند! معلوم می شود که در موارد متعددی عده ممتنعین بسیار زیاد بود؛ و این نکته بویژه نشانه ای است از کمی علاقه نسبی تمام کنگره به بعضی جزئیات و عدم گروه بندی کامل معینی از طرف ایسکرائیها در این مسئله. گفته ام سارترف دایر بر اینکه بوندیستها «با امتناع خود علناً به لنین کمک می کنند» (ص ۶۲ صورتجلسه های لیگا) درست علیه خود سارترف متوجه است؛ معلوم می شود که فقط در صورت نبودن بوندیستها و یا در صورت امتناع آنان گاهی می توانستم انتظار پیروزی داشته باشم. ولی هر بار که بوندیستها برای دخالت در مبارزه ارزش قایل می شوند، از رفیق سارترف پشتیبانی می کنند و چنین دخالتی تنها منحصر بمورد فوق الذکر یعنی شرکت ۴۷ نماینده نبود. هر کس بخواهد از صورتجلسه های کنگره سر درآورد به نقص فوق العاده عجیب منظره ای که رفیق سارترف ترسیم نموده است پی خواهد برد. رفیق سارترف از مواردی که بوند در رأیگیری شرکت می کرد سه مورد تمام را صاف و ساده از قلم انداخته است، ضمناً بدیهی است که در هر سه این موارد رفیق سارترف پیروز در آمده است. اینک این موارد: (۱) اصلاح رفیق فومین دایر بر تقلیل اکثریت از چهار پنجم به دو سوم پذیرفته می شود. موافق ۲۷، مخالف ۲۱ (ص ۲۷۸)، یعنی ۴۸ رأی شرکت کرده است. (۲) پیشنهاد رفیق سارترف درباره رد کثوپتاسیون متقابل تصویب شد. موافق ۲۶ و مخالف ۲۴ (ص ۲۷۹)، یعنی پنجاه نفر در رأی دادن شرکت کرده اند. بالاخره، (۳) پیشنهاد من در باره اینکه کثوپتاسیون به ارگان مرکزی و کمیته

مرکزی فقط با موافقت تمام اعضای شورا باشد رد شد (ص ۲۸۰).
مخالف ۲۷، موافق ۲۲ (رایگیری حتی اسمی بوده که متأسفانه در صورتجلسه‌ها قید نشده است)، یعنی عده رأی‌دهندگان ۴۹ نفر بود.

نتیجه: در مسائل مربوط به کنوینسیون بمرکز، بوندیستها فقط در چهار رایگیری شرکت کرده‌اند (سه فقره آنرا که به ترتیب ۴۸، ۵۰ و ۴۹ نفر در آنها شرکت داشتند همین حالا نقل کردم و یکی را که ۴۷ نفر در آن شرکت نمودند، رفیق مارتف نقل کرده است). در تمام این رایگیریها رفیق مارتف پیروز بود. معلوم می‌شود که اظهارات من در تمام موارد، خواه در مورد ائتلاف با بوند، خواه در مورد نکته که این مسائل نسبتاً جنبه جزئی داشت (در بسیاری از موارد تعداد زیادی ممتنع وجود دارد) و خواه در مورد فقدان گروهبندی معینی از ایسکرائیها (رایگیری اسمی بعمل نیامده است؛ در مذاکرات عده بسیار کمی شرکت نموده‌اند) صحیح بوده است.

معلوم می‌شود که سوئصد رفیق مارتف برای یافتن تضاد در بیانات من، سوئصدی است با وسایل ناقص، زیرا رفیق مارتف کلماتی را بطور جدا جدا گرفته و سعی نکرده است قضایا را بطور کامل تصویر نماید.

آخرین ماده آئین‌نامه که بسازمان مقیم خارجه اختصاص داشت، همچنین موجب مذاکرات و مباحثات و رایگیریهای شد که از نقطه نظر گروهبندی‌های کنگره فوق‌العاده شاخص است، مسئله بر سر قبول لیگا بعنوان سازمان مقیم خارجه حزب بود. بدیهی است که رفیق آکیموف بلافاصله بمخالفت برخاست و اتحاد مقیم خارجه (۲۹) که کنگره اول تصویب کرده بود یادآور شد و اهمیت اصولی مسئله را خاطر نشان ساخت و گفت: «مقدم بر هر مطلبی، قید می‌کنم که برای این یا آن تصمیمی که در مورد این مسئله اتخاذ شود اهمیت عملی خاصی قایل نیستم. مبارزه مسلکی که تاکنون در حزب ما انجام گرفته است بدون شک پایان نیافته است؛ و این مبارزه در زمینه‌های دیگر و با گروهبندی‌های دیگری از نیروها ادامه خواهد یافت... در ماده ۱۳ آئین‌نامه بار دیگر و با

لحن بس شدیدی این گرایش که می‌خواهند کنگره ما را از یک کنگره حزبی به کنگره فراکسیونی مبدل سازند، منعکس شده است. بجای اینکه تمام سوسیال‌دمکراتهای روسیه را وادار نمایند بخاطر وحدت حزب در برابر تصمیمات کنگره حزب سر تعظیم فرود آورند و تمام سازمانهای حزبی را متحد کنند، بکنگره پیشنهاد می‌شود سازمان اقلیت را نابود نماید و اقلیت را بمحو شدن وا دارد» (ص ۲۸۱). بطوریکه خواننده می‌بیند، آن «تداوم» که پس از شکست او در مسئله مربوط به هیئت اعضای سرازر اینقدر برای رفیق مارتف گرانبها شده، برای رفیق آکیموف هم همینقدر ذقیقت بوده است. ولی کسانی که یک بام و دو هوا می‌کنند در کنگره شدیداً با رفیق آکیموف بمخالفت برخاستند. و با وجود تصویب برنامه و قبول «ایسکرا» و تصویب تقریباً تمام آئین‌نامه درست همان «اصلی» که لیگا را «از لحاظ اصولی» از اتحاد جدا می‌کرد بمیدان آورده می‌شود. رفیق مارتف ندا می‌دهد که: «اگر رفیق آکیموف می‌خواهد مسئله را بر سبنای اصولی قرار دهد ما هیچ مخالفتی نداریم؛ بویژه از این لحاظ که رفیق آکیموف از بند و بست‌های احتمالی در مبارزه با دو جریان صحبت می‌کرد. تصویب پیروزی یک خط‌مشی (توجه کنید که این نکته در جلسه ۲۷ کنگره گفته می‌شود!) نباید بدین معنی باشد که بار دیگر در مقابل «ایسکرا» سر فرود آورده شود، بلکه باید بدین معنا باشد که با هر گونه بندوبست‌های احتمالی که رفیق آکیموف درباره آن سخن گفت، بطور قطعی وداع شود» (ص ۲۸۲). تکیه روی کلمات از بن است).

وضع از این قرار است: رفیق مارتف پس از پایان کلیه مناقشات کنگره پیرامون برنامه هنوز مشغول وداع قطعی با هر گونه بندوبست‌های احتمالی است... و این هنگامی است که او هنوز در مسئله مربوط به هیئت اعضای سرازر با شکست مواجه نشده است! رفیق مارتف در کنگره با آن «بندوبست‌های» احتمالی «وداع قطعی می‌کند» که در همان فردای کنگره آنها با موفقیت عملی می‌سازد. ولی رفیق آکیموف در آنموقع هم بمراتب بیش از رفیق مارتف دوراندیشی و بصیرت نشان داد؛ رفیق آکیموف بکار پنج‌ساله «سازمان حزبی سابق که بنا به تصمیم نخستین کنگره،

کمیته نامیده می‌شد» استناد نمود و گفتار خود را با تفأل نیشدار پایان رسانید و گفت: «و اما درباره عقیده رفیق مارتف مبنی بر اینکه امید من به پیدایش جریان دیگر در داخل حزب بیهوده است، باید بگویم که حتی خود او از این لحاظ مایه امید من است» (ص ۲۸۳). تکیه روی کلمات از من است).

راستی، باید تصدیق کرد که رفیق مارتف امید رفیق آکیموف را بنحو درخشانی برآورده ساخت!

رفیق مارتف پس از آنکه «تداوم» کار هیئت سابق حزبی که دارای سابقه عمل سه‌ساله بود برهم خورد، بحقانیت رفیق آکیموف یقین حاصل کرد و بدنبال وی رفت. این پیروزی برای رفیق آکیموف چندان گران هم تمام نشد.

ولی در کنگره کسانیکه از رفیق آکیموف طرفداری کردند و پیگیرانه هم طرفداری کردند - فقط رفیق مارتیف، رفیق بروکر و بوندیستها بودند (۸ رأی). رفیق یگوروف بمشابه پیشوای واقعی «مرکز» حد وسط را می‌گیرد و می‌گوید: با ایسکرائیها موافق است و نسبت به آنها «حسن نظر دارد» (ص ۲۸۲) و برای اثبات این حسن نظر پیشنهاد می‌کند (ص ۲۸۳) که از مسئله اصولی مطروحه صرفنظر گردد و هم درباره لیگا و هم درباره اتحاد سکوت اختیار شود. این پیشنهاد با ۲۷ رأی در مقابل ۱۵ رأی رد می‌شود. از قرار معلوم، علاوه بر ضدایسکرائیها (۸ رأی) تقریباً تمام «مرکز» (۱۰ رأی) با رفیق یگوروف روی موافقت نشان داده و رأی می‌دهند (مجموع رأی دهندگان ۲ نفر است و با این ترتیب عده زیادی ممتنع یا غایب بودند و این وضع غالباً در رأیگیریهای غیرجالب و یا در رأیگیریهایی که دارای نتیجه مسلم بود، اتفاق می‌افتاد). همینکه صحبت پیروی عملی از اصول ایسکرائی بمیان می‌آید فوراً معلوم می‌شود که «حسن نظر» «مرکز» صرفاً لفظی است و برله ما بیش از سی یا کمی بیش از سی رأی نمیدهند. مباحثات و رأیگیریهای مربوط به پیشنهاد روسف (قبول لیگا بعنوان یگانه سازمان مقیم خارجه) با وضوح بیشتری این نکته را نشان می‌دهد. ضدایسکرائیها و «باطلاق» در اینجا روی یک نقطه نظر اصولی

می‌ایستند که دفاع آنرا هم، رفیق لیبر و رفیق یگوروف بعهده می‌گیرند و پیشنهاد رفیق روسف را قابل رأی گرفتن نشمرده و غیرقانونی اعلام می‌کنند و می‌گویند: «این پیشنهاد امکان حیات را از تمام سازمانهای دیگر مقیم خارجه سلب می‌کند» (یگوروف). و خود ناطق که نمی‌خواهد در «سلب حیات از سازمان» شرکت کند نه فقط از دادن رأی خودداری می‌نماید بلکه حتی جلسه را ترک می‌کند. ولی باید به لیدر «مرکز» انصاف داد که ده بار پیش از رفیق سارترف و شرکاء شهاست سیاسی و ایمان (در اصول اشتباه‌آمیز خود) نشان داد. او از سازمان «سلب حیات شده» حمایت می‌کرد و این تنها منحصر بزمانی نبود که پای محفل

خود او که در مبارزه آشکار با شکست مواجه شده بود درمیان بود.

پیشنهاد رفیق روسف با ۲۷ رأی در مقابل ۱۵ رأی قابل رأیگیری شناخته می‌شود و سپس با ۲۵ رأی در مقابل ۱۷ رأی بتصویب می‌رسد. اگر رفیق یگوروف را هم که جلسه را ترک کرده بود به این ۱۷ رأی اضافه کنیم جمع کل (۱۸ رأی) ضدایسکرائی و «مرکز» بدست می‌آید.

تمام ماده ۱۳ آئین‌نامه درباره سازمان مقیم خارجه فقط با ۳۱ رأی در مقابل ۱۲ رأی مخالف و شش رأی ممتنع تصویب می‌شود. ما تاکنون درست شش بار است که در تجزیه و تحلیل رأیگیریهای کنگره به این عده ۳۱ برخورد می‌کنیم که عده تقریبی ایسکرائیها یعنی افرادی را نشان می‌دهد که پیگیرانه از «ایسکرا» دفاع می‌کردند و در عمل از آن پیروی می‌نمودند (جای مسئله بوند، قضیه کمیسیون سازمانی، انحلال گروه «یوژنی رابوچی» و دو رأیگیری در مورد برنامه ارضی). آنوقت رفیق سارترف می‌خواهد جداً ما را مطمئن سازد به اینکه هیچ دلیلی برای متمایز ساختن چنین گروه «محدودی» از ایسکرائیها نیست!

این نکته را نمی‌توان ناگفته گذاشت که تصویب ماده ۱۳ آئین‌نامه مذاکرات بسیار جالبی را درباره اظهارات رفیق آکیموف و رفیق سارترینف که در مورد «امتناع از شرکت در رأیگیری» بود، موجب گردید (ص ۲۸۸). بوری کنگره، این اظهارات را مورد بررسی قرار داد و کاملاً بجا و بحق تصدیق کرد که حتی انحلال آشکار اتحاد

نیز هرگز بنمایندگان اتحاد حق نمی‌داد که از شرکت در کارهای کنگره امتناع ورزند. امتناع از رأی دادن مطلبی است بدون شک غیرعادی و غیرمجاز - این نظریه‌ای بود که تمام کنگره به اتفاق بورو و منجمله آن ایسکرائیهای اقلیت که در بیست و هشتمین جلسه با حرارت تمام آنچه را که خودشان در سی و یکمین جلسه می‌کردند سورد تقبیح قرار دادند از آن طرفداری کردند! وقتی رفیق مارتینف بدفاع از اظهارات خود پرداخت (ص ۲۹۱)، هم پاولویچ و هم تروتسکی، هم کارسکی و هم مارتف با او بمخالفت برخاستند. رفیق مارتف با وضوح تمام وظایف اقلیت ناراضی را در یافته بود (قبل از اینکه خودش در اقلیت بماند!) و با لحنی بسیار ناصحانه در باره این وظایف داد سخن می‌داد. او برفیق آکیموف و برفیق مارتینف بانگ زد و گفت: «اگر شما عضو کنگره هستید در اینصورت باید در تمام کارهای آن شرکت کنید (تکیه روی کلمات از من است؛ آنوقت رفیق مارتف هنوز متوجه فورمالیسم و بوروکراتیسم در تبعیت اقلیت از اکثریت نبود!) «ویا اگر عضو آن نیستید، پس نمی‌توانید در جلسه باشید... نمایندگان اتحاد با اظهارات خود مجبور می‌کنند این دو سؤال را مطرح نمایم: آیا آنها عضو حزب هستند و آیا آنها عضو کنگره هستند؟» (ص ۲۹۲).

رفیق مارتف وظایف اعضای حزب را برفیق آکیموف می‌آموزد! ولی بیهوده نبود که رفیق آکیموف قبلاً گفته بود امیدهایی از رفیق مارتف دارد... مقدر این بود که این امیدها برآورده شود، ولی فقط پس از شکست مارتف در انتخابات. رفیق مارتف وقتی که پای دیگران در بین بود نه پای خود او، حتی حاضر نبود کلمه وحشت‌آور «قانون فوق‌العاده» را که (اگر اشتباه نکنم) اولین بار توسط رفیق مارتینف سر زبانها افتاد بشنود. ولی رفیق مارتینف بکسانیکه می‌خواستند او را به پس گرفتن اظهارات خود متقاعد سازند می‌گفت: «توضیحاتی که بما داده شد، روشن نکرد که تصمیم متخذه اصولی بود یا اینکه فقط اقدام فوق‌العاده برضد اتحاد بود. در چنین صورتی ما این نکته را اهانتی نسبت به اتحاد می‌شماریم. رفیق یگوروف مانند ما به این نتیجه رسید که این قانون

فوق العاده‌ای است (تکیه روی کلمات از من است) بر ضد اتحاد و به این جهت حتی از جلسه هم بیرون رفت» (ص ۲۹۵). هم رفیق مارتف و هم رفیق تروتسکی به اتفاق پلخائف جداً علیه ایده واقعاً مهمل، علیه ایده موهن شمردن رأی کنگره، برمی‌خیزند و رفیق تروتسکی ضمن دفاع از قطعنامه پیشنهادی خود که بتصویب کنگره رسید (که رفیق آکیموف و رفیق مارتینف می‌توانند کاملاً خود را راضی بدانند) اطمینان می‌دهد که «قطعنامه جنبه اصولی دارد نه عامیانه و بما ربطی ندارد اگر کسی از آن رنجیده باشد» (ص ۲۹۶). ولی خیلی زود معلوم شد که محفل‌بازی و عامیگری هنوز در حزب ما بسیار قوی است و این کلمات غرورآبیزی که روی آنها تکیه کرده‌ام جز یک عبارت‌پردازی پوچ پرسروصدا چیز دیگری نیست.

رفیق آکیموف و رفیق مارتینف از پس گرفتن حرفهای خود استناعت ورزیدند و در حالیکه همه نمایندگان با صدای بلند می‌گفتند: «کار کاملاً بی‌جائی است!» از کنگره رفتند.

م) انتخابات . پایان کنگره

کنگره پس از تصویب آئین‌نامه قطعنامه‌ای درباره سازمانهای بخش و قطعنامه‌هایی درباره برخی سازمانهای حزب تصویب کرد و پس از مذاکرات بسیار آموزنده‌ای درباره گروه «یوژنی رابوچی» که قبلاً آنرا تحلیل کردم، بمسئله انتخاب ارگانهای مرکزی حزب پرداخت.

حالا دیگر می‌دانیم سازمان «ایسکرا» که همه کنگره انتظار توصیه‌های معتبری از آن داشت در مورد این مسئله منشعب شد، چونکه اقلیت این سازمان می‌خواست در کنگره ضمن مبارزه آشکار و آزاد ببیند که آیا می‌تواند برای خود اکثریت درست کند. و همچنین می‌دانیم که مدت‌ها قبل از کنگره و در خود کنگره همه نمایندگان از نقشه تجدید هیئت تحریریه از راه انتخاب دو هیئت سه‌نفری برای ارگان مرکزی و کمیته مرکزی اطلاع داشتند. برای روشن شدن مذاکرات کنگره، با تفصیل بیشتری این نقشه را توضیح می‌دهیم. متن دقیق تفسیر من درباره طرح Tagesordnung کنگره که این

نقشه در آن بیان شده بود چنین است * : «کنگره سه نفر برای هیئت تحریریه ارگان مرکزی و سه نفر برای کمیته مرکزی انتخاب می‌کند. در صورت لزوم، این شش نفر با هم، با اکثریت دو سوم، هیئت تحریریه ارگان مرکزی و کمیته مرکزی را از راه کئوپتاسیون تکمیل می‌کنند و گزارش این کار خود را بکنگره می‌دهند. پس از تصویب این گزارش از جانب کنگره کئوپتاسیون بعدی از طرف هیئت تحریریه ارگان مرکزی و کمیته مرکزی بطور جداگانه انجام می‌گیرد».

نقشه از روی این متن بواضح‌ترین وجه و دور از هر ابهامی روشن می‌شود: این نقشه حاکی از تجدید هیئت تحریریه با شرکت مستفادترین رهبران کارهای عملی است. هر دو وجه مشخص این نقشه که به آنها اشاره کردم برای هر کسی که ولو با اندک دقتی متن مذکور را بخواند، فوراً معلوم خواهد شد. ولی در شرایط کنونی ناچار باید حتی ساده‌ترین مطالب را هم توضیح داد. این نقشه بمعنای همانا تجدید هیئت تحریریه است و منظور افزایش حتمی یا کاهش حتمی عده اعضای آن نیست، بلکه منظور همانا تجدید آن است، زیرا مسئله افزایش یا کاهش احتمالی باز گذاشته شده است: کئوپتاسیون فقط در صورتی پیش‌بینی می‌شود که ضرورت داشته باشد. در میان فرضیه‌هایی که از جانب افراد مختلف درباره این تجدید بمیان کشیده شده، نقشه‌هایی هم بود دایر به کاهش و افزایش احتمالی عده اعضای هیئت تحریریه تا هفت نفر (من شخصاً همیشه هفت نفر را بمراتب اصلح‌تر از شش نفر می‌دیدم) و حتی افزایش این عده را تا یازده نفر (من این امر را در صورت اتحاد مسالمت‌آمیز با تمام سازمانهای سوسیال‌دمکرات عموماً و با بوند و سوسیال‌دمکراسی لهستان خصوصاً ممکن می‌شمردم). ولی مطلب عمده‌ای که معمولاً افرادیکه صحبت از «سه نفر» می‌کنند از نظر دور می‌دارند، عبارتست از الزام شرکت اعضای کمیته مرکزی در حل مسئله کئوپتاسیون آتی به ارگان مرکزی. از تمام اعضای سازمان

* رجوع شود بمقاله من «نامه به هیئت تحریریه «ایسکرا»، ص ۵، و صورتجلسه‌های لیگا، ص ۵۳.

و نمایندگان کنگره از «اقلیت» که از این نقشه اطلاع داشتند و آنرا تأیید می‌کردند (این تأیید یا بوسیله اظهارات خاص دایر به موافقت خود و یا بوسیله سکوت بود) حتی یک رفیق بخود زحمت این را نداد که معنای این الزام را توضیح دهد. اولاً، چرا برای تجدید هیئت تحریریه همانا سه نفر و فقط سه نفر مأخذ قرار داده شده بود؟ بدیهی است که اگر منظور، منحصراً و یا اقلاً بطور عمده افزایش عده اعضای هیئت بود و اگر این هیئت را واقعاً هماهنگ می‌شمردند آنوقت این امر کاملاً بی‌معنی می‌شد. عجیب بود اگر برای افزایش عده اعضای یک هیئت «هماهنگ» نه تمام این هیئت بلکه بخشی از آن مأخذ قرار می‌گرفت. بدیهی است که تمام اعضای هیئت برای بحث و حل مسئله تجدید اعضای آن و تبدیل محفل قدیمی هیئت تحریریه بیک مؤسسه حزبی، کاملاً صالح شناخته نمی‌شدند. بدیهی است حتی آن کسی هم که خود شخصاً مایل به تجدید هیئت از طریق افزایش بود، اعضای سابق را هماهنگ و مطابق با آرمان یک مؤسسه حزبی نمی‌شمرد، زیرا در غیر اینصورت دلیلی نداشت که برای افزایش عده شش نفری ابتداء این عده تا سه نفر کاهش داده شود. تکرار می‌کنم که این مطلب بخود بخود واضح است و فقط آلودن موقتی این مسئله با مسائل «اشخاص» ممکن بود باعث فراموشی آن شود.

ثانیاً، از روی متن مزبور دیده می‌شود که حتی موافقت هر سه عضو ارگان مرکزی هم هنوز برای افزایش عده سه نفری کافی نبود. این نکته نیز همیشه از نظر دور می‌ماند. برای کئوتاسیون دو سوم شش نفر یعنی چهار رأی لازم بود؛ یعنی کافی بود از طرف سه عضو انتخاب شده کمیته مرکزی «Veto» شود تا هرگونه افزایش عده سه نفری غیر ممکن گردد. بر عکس، اگر حتی دو نفر از سه عضو هیئت تحریریه ارگان مرکزی با کئوتاسیون آتی مخالف می‌شدند، در صورت موافقت هر سه عضو کمیته مرکزی، کئوتاسیون انجام می‌گرفت. با این ترتیب واضح است که منظور این بود که هنگام تبدیل محفل قدیمی به مؤسسه حزبی رأی قاطع متعلق برهبران کارهای عملی باشد که منتخب کنگره هستند. اینکه ما تقریباً چه رفقائی را در نظر داشتیم، از

اینجا معلوم می‌شود که هیئت تحریریه قبل از کنگره برای اینکه شاید لازم باشد در کنگره از جانب هیئت سخنرانی شود به اتفاق آراء رفیق پاولویچ را بعنوان هفتمین عضو خود انتخاب کرد؛ بغیر از رفیق پاولویچ برای نفر هفتم یک عضو قدیمی سازمان «ایسکرا» و عضو کمیته^۱ سازمانی که بعداً بعضویت کمیته^۲ مرکزی انتخاب گردید پیشنهاد شده بود. بدین ترتیب، منظور از نقشه انتخاب دو هیئت سه نفری آشکارا عبارت بود از: (۱) تجدید هیئت تحریریه، (۲) دور کردن برخی از خصال محفل بازی قدیمی که شایسته مؤسسه^۳ حزبی نیست (اگر این عمل لزومی نمیداشت، آنوقت فکر انتخاب سه نفر اولیه هم منتفی می‌شد!)، (بالاخره، ۳) تصفیه جرگه ادبا از صفات مختص «حکومت الهی» (تصفیه از طریق جلب پراتیسینهای مبرز برای حل مسئله افزایش عده^۴ هیئت سه نفری). این نقشه که همه رداکتورها با آن آشنا شده بودند همانطوریکه معلوم است بر تجربه^۵ سه ساله کار مبتنی بود و با اصول سازمان انقلابی یعنی با اصولیکه ما پیگیرانه از آن پیروی می‌کردیم کاملاً مطابقت داشت: در دوران تفرقه یعنی در دورانی که «ایسکرا» وارد صحنه شد گروههایی غالباً بطور تصادفی و خودجوش بوجود می‌آمدند و ناگزیر پدیده‌های مضرری از شیوه محفل بازی در آنها بروز می‌کرد. دور ساختن این صفات، از ضروریات تشکیل حزب بود و آنرا ایجاب می‌کرد؛ شرکت پراتیسینهای مبرز در این عمل ضروری بود، زیرا امور سازمانی را همیشه برخی از اعضای هیئت تحریریه اداره می‌کردند و حال آنکه تنها ورود هیئت ادبا در سیستم مؤسسات حزبی کافی نبود، بلکه ورود هیئتی از رهبران سیاسی نیز ضرورت داشت. واگذاری حق انتخاب سه نفر اولیه بکنگره، از نقطه^۶ نظر سیاست همیشگی «ایسکرا» نیز اسری طبیعی بود: ما با نهایت احتیاط کنگره را حاضر می‌کردیم و منتظر بودیم که مسائل اصولی مورد مشاجره درباره برنامه و تاکتیک و سازمان کاملاً روشن شود؛ و شکی نداشتیم که اکثریت عظیم کنگره از لحاظ موافقت در این مسائل اساسی - ایسکرایی خواهد بود (قطعنامه‌های مربوط به شناسائی «ایسکرا» بعنوان ارگان رهبری کننده نیز تا حدودی گواه این امر بود)؛ به این جهت ما می‌بایستی بگذاریم تا رفقائی که تمام کار ترویج ایده‌های

«ایسکرا» و تهیه مقدمات تبدیل آن به حزب را بدوش کشیده بودند — خودشان تصمیم بگیرند که چه کسانی حداکثر صلاحیت نامزدی برای مؤسسه جدید حزبی را دارا هستند. دلیل تأیید عمومی نقشه «دو هیئت سه نفری» و فقدان هرگونه نقشه رقیب را می توان فقط همین جنبه طبیعی نقشه و فقط مطابقت کامل آن با تمام سیاست «ایسکرا» و با تمام آن چیزهایی دانست که افرادی کم و بیش آشنا با جریان کار درباره «ایسکرا» می دانستند.

به این جهت هم بود که در کنگره رفیق روسف قبل از هر چیز پیشنهاد کرد دو هیئت سه نفری انتخاب شود. ولی طرفداران مارتف یعنی طرفداران کسی که کتباً ما را از ارتباط این نقشه با اتهام دروغین اپورتونیسیم مطلع ساخته بود حتی فکر این را هم نکردند که مشاجره درباره هیئت شش نفری و سه نفری را بموضوع صحت یا عدم صحت این اتهام بکشانند. هیچکدام از آنها در این باره حتی دم نزد! و هیچکدام از آنها جرئت نکرد کلمه ای درباره فرق اصولی خرده اختلافی که مربوط به هیئت شش نفری و سه نفری است اظهار کند. آنها ترجیح دادند که شیوه رایج تر و پیش پا افتاده تری را در پیش گیرند، بدین معنی که به ترحم دعوت کنند، به امکان رنجش استناد نمایند و چنین وانمود سازند که موضوع هیئت تحریریه با تعیین «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی دیگر حل شده است. این برهان اخیر که از طرف رفیق کولتسوف برضد رفیق روسف اقامه شد، کذب محض است. در دستور روز کنگره — البته بدون اینکه جنبه تصادفی داشته باشد دو ماده مخصوص قید شده بود (رجوع شود به ص ۱۰ صورتجلسه ها): ماده ۴ — «ارگان مرکزی حزب» و ماده ۱۸ — «انتخاب کمیته مرکزی و هیئت تحریریه ارگان مرکزی». این اولاً و ثانیاً، هنگام تعیین ارگان مرکزی همه نمایندگان مؤکداً اظهار داشتند که با این عمل هیئت تحریریه تصویب نشده، بلکه فقط خطمشی آن تصویب می شود* و برضد این اظهارات حتی یک اعتراضی هم نشد.

* رجوع شود به ص ۱۴۰ صورتجلسه ها، نطق آکیموف حاکی از

بنابر این، اظهاری که بارها از جانب طرفداران اقلیت (کولتسوف، ص ۳۲۱، پوسادفسکی، همانجا، پوپوف، ص ۳۲۲ و بسیاری دیگر) تکرار شده حاکی از اینکه کنگره که ارگان معینی را تصویب کرد و با این عمل خود در حقیقت هیئت تحریریه را تصویب کرد، — علناً و عملاً نادرست بود. این مانور آشکاری بود و منظور از آن — استتار عقب‌نشینی از موضع اشغال‌شده در هنگامی بود که هنوز همه می‌توانستند نسبت بمسئله ترکیب اعضای مراکز روشی واقعاً بیغرضانه‌ای داشته باشند. این عقب‌نشینی را نه با براهین اصولی ممکن بود درست جلوه داد (زیرا طرح مسئله «اتهام دروغین اپورتونیسیم» در کنگره برای اقلیتی که در این باره ابداً حرفی نزده بود بکلی بیفایده بود) و نه با استناد بمدارک واقعی در مورد قابلیت واقعی کار هیئت شش‌نفری یا سه‌نفری (زیرا تنها تماس با این مدارک موجب اعتراضات فوق‌العاده زیادی بر ضد اقلیت می‌شد). لذا ضرورت پیدا کرد با عباراتی درباره «جمع موزون» و «هیئت هماهنگ»

اینکه... «بمن می‌گویند که ما درباره انتخابات ارگان مرکزی در پایان صحبت خواهیم کرد»، نطق موراویف برضد آکیموف حاکی از اینکه «ایشان نسبت بموضوع هیئت تحریریه آینده ارگان مرکزی خیلی علاقه نشان می‌دهد» (ص ۱۴۱)، نطق پاولویچ در باره اینکه ما با تعیین ارگان، «مدارک مشخصی» بدست آورده‌ایم «که نسبت به آن می‌توانیم همان اعمالی را انجام دهیم که رفیق آکیموف اینهمه برایش سینه می‌زند» و نیز درباره اینکه در مورد «تبعیت» «ایسکرا» «از تصمیمات حزب» هیچگونه شکی هم نمی‌تواند باشد (ص ۱۴۲)؛ نطق تروتسکی: «اگر ما هیئت تحریریه را تصویب نمی‌کنیم، پس چه چیزی را در «ایسکرا» تصویب می‌کنیم؟.. نام نه، بلکه خط‌مشی... نام نه، بلکه پرچم» (ص ۱۴۲)؛ نطق مارتینف: «... من نیز مانند بسیاری از رفقا بر آنم که با بحث درباره شناسائی «ایسکرا» بعنوان روزنامه دارای خط‌مشی معین و بعنوان ارگان مرکزی ما حالا نباید طرز انتخاب یا تصویب هیئت تحریریه آنرا بمیان آوریم؛ در این باره بعداً در جای خود مطابق دستور روز صحبت خواهد شد...» (ص ۱۴۳).

و «جمع موزون یکدست» و غیره گریبان خود را خلاص نمود. بیخود نبود که این براهین بلافاصله بنام واقعی خود یعنی «کلمات بی ارزش» خوانده شد (ص ۳۲۸). خود نقشه هیئت سه نفری گواه روشن بود بر عدم کفایت «هماهنگی»، و مجموع مشاهدات نمایندگان در جریان بیش از یکماه کار مشترک بدیهی است که مدارک فراوانی برای قضاوت مستقل بنمایندگان داد. وقتی رفیق پوسادفسکی به این مدارک اشاره کرد (اشاره‌ای که از نقطه نظر او دور از احتیاط و ناسنجیده بود: رجوع شود به ص ۳۲۱ و ۳۲۵ درباره کاربرد «مشروط» کلمه «ناهمواریها» از جانب او)، رفیق سوراویف صریحاً اظهار داشت: «بعقیده من در حال حاضر اکثریت کنگره بروشنی کامل می‌بیند که چنین * ناهمواری‌هایی وجود دارند» (ص ۳۲۱). میل اقلیت بر این قرار گرفته که کلمه «ناهمواری‌ها» را (که پوسادفسکی رایج کرده بود، نه سوراویف) صرفاً بمعنای یک مسئله شخصی بفهمد، بدون اینکه جرئت کند دستکشی را که رفیق سوراویف انداخته بود بردارد و بدون اینکه جرئت کند حتی یک برهان مربوط بماهیت مطلب برای دفاع از هیئت شش نفری بیاورد. در نتیجه، مشاجره‌ای در گرفت که از لحاظ بیهودگی خود بی‌نهایت مضحک بود: اکثریت (توسط رفیق سوراویف) اظهار می‌دارد که مفهوم واقعی هیئت شش نفری و سه نفری برای وی بنحو کاملاً روشن معلوم است، ولی اقلیت در نشنیدن این مطلب سماجت می‌کند و اطمینان می‌دهد که «ما امکان نداریم وارد تجزیه و تحلیل مطلب شویم». اکثریت نه تنها ورود به تحلیل مطلب را ممکن می‌شمارد، بلکه هم اکنون «به

* اینکه منظور رفیق پوسادفسکی همانا کدام «ناهمواریها» بود ما تا آخر کنگره هم نفهمیدیم. ولی رفیق سوراویف در همان جلسه (ص ۳۲۲) به تعبیری که درباره فکر وی شده بود اعتراض کرد و هنگام تصویب صورتجلسه‌ها صراحتاً اظهار داشت که «منظورش آن ناهمواری‌هایی است که در مذاکرات کنگره در مسائل مختلف بروز می‌کرد، ناهمواری‌هایی که دارای جنبه اصولی است و وجود آنها در لحظه حاضر متأسفانه واقعی است که هیچ کس آنرا انکار نخواهد کرد» (ص ۳۵۳).

تحلیل پرداخته است» و از نتایج کاملاً روشن این تحلیل سخن می گوید و حال آنکه اقلیت ظاهراً از تحلیل می ترسد، و خود را در پس پرده ای از «کلمات بی ارزش» پنهان می دارد. اکثریت توصیه می کند «این نکته در نظر گرفته شود که ارگان مرکزی ما تنها یک گروه ادبی نیست»، اکثریت «می خواهد که در رأس ارگان مرکزی افراد کاملاً معین و مشخصی قرار گیرند، که بر کنگره معلومند - افرادی که انتظارات مورد صحبت مرا برآورده سازند» (یعنی انتظاراتی که همانا فقط جنبه ادبی نداشته باشد، ص ۳۲۷، نطق رفیق لانگه). اقلیت باز جرئت نمی کند دستکش را بردارد و کلمه ای هم در این باره نمی گوید که بعقیده اش چه کسی برای هیئتی که تنها ادبی نباشد مناسب است و چه کسی «کاملاً مشخص و بر کنگره معلوم است». اقلیت کماکان در پشت پرده «هماهنگی» کذائی پنهان می شود. علاوه بر این اقلیت دلایلی می آورد که اصولاً بکلی نادرست است و از این رو بحق و بجای با مقاومت شدید مواجه می شود. «ببینید چه می گویند، می گویند کنگره نه از لحاظ اخلاقی حق دارد هیئت تحریریه را زیر و رو کند و نه از لحاظ سیاسی» (تروتسکی، ص ۳۲۶)، «این مسئله خیلی باریک (sic) است» (همان او)، «اعضای انتخاب نشده هیئت تحریریه این نکته را که کنگره سایل نیست دیگر آنها را جزو هیئت تحریریه ببیند چگونه باید تلقی نمایند؟» (تساروف، صفحه ۳۲۴)*.

یک چنین دلایلی مسئله را کاملاً بزمینه ترحم و رنجش کشانده که معنای آن در عین حال اعتراف آشکار بورشکستگی در رشته دلایل واقعاً اصولی و واقعاً سیاسی است. و اکثریت هم فوراً این طرز طرح مسئله را بنام واقعی آن یعنی عاسیگری نامید (رفیق روسف). رفیق روسف بحق و بجای چنین گفت: «از دهان انقلابیون سخنان عجیبی بیرون

* با نطق رفیق پوسادفسکی مقایسه شود: «وقتی شما از شش نفر اعضای هیئت تحریریه سابق سه نفر را انتخاب می کنید با این عمل سه نفر دیگر را زاید و غیرلازم می شمارید. و حال آنکه برای اینکار نه حق دارید نه اساس».

می‌آید که با مفهوم کار حزبی و اخلاق حزبی مہابنت شدید دارد. برهان اساسی که مخالفین انتخاب هیئت‌های سه‌نفری بر آن تکیه کرده‌اند منجر به یک نظریه صرفاً عامیانه‌ای در مورد کارهای حزبی می‌شود» (تکیه روی کلمات همه‌جا از من است)... «ما با قبول این نظریه نه حزبی بلکه عامیانه، هنگام هر انتخابی در برابر این سؤال قرار خواهیم گرفت: آیا فلانی از اینکه او را انتخاب نکردند و بهمانی را انتخاب کردند نخواهد رنجید، آیا فلان عضو کمیته^۱ سازمانی از اینکه دیگری را بجای او در کمیته^۲ مرکزی انتخاب کردند، نخواهد رنجید. رفق، این روش ما را بکجا خواهد کشاند؟ ما که اینجا جمع نشده‌ایم نقطه‌های خوشایند یکدیگر ایراد کنیم و ملاحظت‌های عامیانه ابراز داریم، بلکه منظورمان ایجاد حزب است، در اینصورت بهیچوجه نمی‌توانیم با این نظر موافقت کنیم. ما در مقابل مسئله انتخاب افراد مسئولیت‌دار قرار گرفته‌ایم و در اینجا مسئله عدم اعتماد نسبت به این یا آن شخص انتخاب‌نشده در بین نیست، بلکه فقط مسئله صلاح و صرفه^۳ کار و مطابقت فرد انتخاب‌شده با کاری است که برای انجام آن انتخاب می‌شود» (ص ۳۲۵).

ما بتمام کسانی که می‌خواهند مستقلاً از علل انشعاب حزب سر درآورند و ریشه‌های آنرا در کنگره پیدا کنند توصیه می‌کنیم نطق رفیق روسف را که براهینش از طرف اقلیت نه تنها رد نشد بلکه حتی مورد اعتراض هم قرار نگرفت بخوانند و باز هم بخوانند. اصولاً بیک چنین حقایق ابتدائی و مقدماتی که فراموش آنها را خود رفیق روسف بحق و بجا تنها معلول «هیجانان عصبی» شمرد نمی‌توان هم اعتراض کرد. و برای توضیح این مطلب که چگونه اقلیت توانست از نظریه حزبی عدول کند و از نظریه عامیگری و محفل‌بازی پیروی نماید این توضیح از هر توضیح دیگر کمتر نامطبوع است*.

* روش رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» در مورد این مسئله نیز همان است که در سایر مسائل طرح‌شده از جانب وی تعقیب می‌شود. او بخود زحمت نداد که منظره^۴ کامل مشاجره را ترسیم کند، و بی سروصدا دربارہ این یگانه مسئله^۵ واقعاً اصولی که در این مشاجره

ولی اقلیت پدروجه‌ای از پیدا کردن براهین معقول و عملی بر علیه انتخابات عاجز بود که سوای بکار بردن شیوه عامیگری در کار حزبی پشیوه‌های دیگر نیز دست زد، که صاف و ساده افتضاح بود. در

بمیان آمده بود سکوت اختیار کرد: ابراز ملاحظت عامیانه یا انتخاب افراد مسئولیت‌دار؟ نقطه نظر حزبی یا رنجش فلانی یا بهمانی؟ رفیق مارتف اینجا هم بدستچین کردن قسمتهائی بدون ارتباط حوادث با اضافه کردن انواع و اقسام ناسزاها در حق من اکتفاء کرد. رفیق مارتف، این کافی نیست!

رفیق مارتف بخصوص در این قسمت گریبان مرا گرفته است که چرا رفیق آکسلرود و رفیق زاسولیچ و استاروور را در کنگره انتخاب نکردند. روش عامیانه‌ای که او اختیار کرده مانع این است که بعدم نزاکت در این کارها پی ببرد (چرا او این سؤال را از رفیق پلخانف — همکار خود در هیئت تحریریه نمی‌کند؟). او این نکته را که رفتار اقلیت را در کنگره در مسئله هیئت شش نفری «دور از نزاکت» می‌خوانم با اینکه در عین حال خواستار آنم که مسائل در معرض افکار تمام حزب قرار گیرد، متضاد می‌شمارد. در اینجا تضادی وجود ندارد و اگر مارتف بخود زحمت می‌داد که تمام زیر و بم‌های مسئله را بطور مرتبگی بیان کند و بقسمت‌های جدا جدا بسنده نمی‌کرد، خود نیز بسهولت به این موضوع پی می‌برد. طرح مسئله از نقطه نظر عامیگری و توسل به ترحم و رنجش، عملی ناسنجیده بود؛ مصالح آگاه ساختن افکار عمومی حزب ایجاب می‌کرد ماهیت مزایای هیئت شش نفری بر سه نفری و نیز صلاحیت نامزدهای مشاغل رسمی و چگونگی خرده‌اختلافهای گوناگون مورد سنجش قرار گیرد؛ ولی اقلیت در این باره در کنگره حرفی نزد.

اگر رفیق مارتف بدقت صورتجلسه‌ها را بررسی می‌کرد در نطق‌های نمایندگان یکسلسله براهینی برضد هیئت شش نفری مشاهده می‌نمود. اینک قسمتهائی از این نطق‌ها: اولاً، در هیئت شش نفری سابق وجود ناهمواریها از لحاظ خرده‌اختلافهای موجود در مسائل اصولی بوضوح

حقیقت امر چگونه می‌توان شیوه رفیق پوپوف را که رفیق موراووف توصیه می‌کند «انجام سفارشهای حساس را بعهدہ نگیرد» (ص ۳۲۲) به این نام نخواند؟ آیا برای این شیوه، بنا بگفته بجای و بموقع رفیق ساروکین، نام دیگری جزء «رازجویی» می‌توان یافت (ص ۳۲۸)؟ آیا روی این شیوه می‌توان جز سوءاستفاده از «شخصیت» در مواردیکه براهین سیاسی وجود ندارد نام دیگری نهاد؟ آیا گفته رفیق ساروکین حاکی از اینکه «ما همیشه به این شیوه‌ها اعتراض کرده‌ایم» صحیح بود یا ناصحیح؟ «آیا رفتار رفیق دیچ که با تظاهر کوشش می‌کرد رفقائی را که با او موافق نبودند با چماق تکفیر بکوبد جایز بود؟» * (ص ۳۲۸).

دیده می‌شود؛ ثانیاً، بهتر است کار هیئت تحریریه از لحاظ فنی ساده شود؛ ثالثاً، مصالح کار برتر از ابزار سلاطنت‌های عامیانه است؛ تنها انتخاب است که مطابقت افراد منتخب را با وظایف محوله به ایشان تأمین می‌کند؛ رابعاً، نمی‌توان آزادی‌کنگره را در امر انتخابات محدود کرد؛ خامساً، برای حزب اکنون تنها گروه ادبی در ارگان مرکزی مورد نیاز نیست، ارگان مرکزی نه تنها به ادباء، بلکه به افراد مدیر نیز احتیاج دارد؛ سادساً، در ارگان مرکزی باید افراد کاملاً معین و مشخصی باشند که بر کنگره معلومند؛ سابعاً، هیئت شش نفری اغلب قابلیت عمل نداشته است و اگر کارش انجام گرفته به برکت مراعات آئین‌نامه غیرعادی نبوده، بلکه با وجود همه اینها؛ ثامنناً، اداره کردن روزنامه یک کار حزبی است (نه محفلی) و غیره. حالا بگذار رفیق مارتف اگر علاقه زیادی بمسئله عدم انتخاب دارد در هر یک از این ملاحظات غور کند و لاقلاً یکی از آنها را رد نماید.

* رفیق ساروکین سخنان رفیق دیچ را (رجوع شود به ص ۳۲۴ - «گفتگوی شدیدالحن و خشونت‌آمیز با اورلوف») در همان جلسه اینطور فهمید. رفیق دیچ توضیح می‌دهد (ص ۳۵۱) که «بهیچوجه چنین چیزی نگفته است»، ولی خودش در همانجا اعتراف می‌کند که چیزی بسیار بسیار «شبهه به این» گفته است. رفیق دیچ بعنوان توضیح می‌گوید:

حال از مذاکرات مربوط به هیئت تحریریه نتیجه گیری کنیم. اقلیت اظهارات متعدد اکثریت را در مورد اینکه نمایندگان از همان آغاز کنگره و قبل از کنگره از طرح مربوط به هیئت سه نفری مطلع بودند و بنابراین طرح مزبور از نظریات و اطلاعاتی منشاء می گیرد که با رویدادها و مشاجرات در کنگره ارتباطی ندارد تکذیب نکرد (و تکذیب نمی کرد). اقلیت هنگام پافشاری برای هیئت شش نفری موضعی گرفت که از لحاظ اصولی نادرست و ناروا، و موضع نظریات عامیانه بود. اقلیت نقطه نظر حزبی را در انتخاب افراد مسئولیتدار بکلی فراموش کرد و بمسئله ارزیابی هر نامزد شغل و مطابقت یا عدم مطابقت او با وظایف این شغل نزدیک هم نشد. اقلیت از بحث در ماهیت مسئله سر باز می زد و بهماهنگی کذائی تکیه می کرد، «اشک می ریخت» و «جوش می زد» (ص ۳۲۷، نطق لانگه)، گوئی «قصد کشتن» کسی را داشتند. اقلیت حتی کار را به «رازجویی» و داد و فغان درباره «تبهکارانه بودن» انتخاب و از این قبیل شیوه های ناروا رساند که نتیجه تأثیر «هیجانان عصبی» بود (ص ۳۲۵).

مبارزه ای که در سی امین جلسه کنگره ما بر سر هیئت شش نفری و

«من نگفتم: کی جرئت خواهد کرد، بلکه گفتم: خیلی مایلیم ببینم کیستند آنها! بلکه حرثت خواهند کرد (sic) - رفیق دیچ عذر بدتر از گناه می آورد از پیشنهاد تبهکارانه ای (sic) نظیر انتخاب سه نفر پشتیبانی نمایند» (ص ۳۵۱). رفیق دیچ حرف های رفیق سارو کین را رد نکرد بلکه تأیید نمود. رفیق دیچ طعنه رفیق سارو کین را حاکی از اینکه «اینجا تمام مفاهیم باهم مخلوط شده است» (در براهین اقلیت برله هیئت شش نفری) تأیید نمود. رفیق دیچ بجا بودن تذکر رفیق سارو کین را در مورد یادآوری این حقیقت مسلم و ابتدائی که می گوید: «ما اعضای حزیم و باید نظریات صرفاً سیاسی را ملاک عمل قرار دهیم» تأیید کرد. داد و فریاد درباره جنبه تبهکارانه انتخابات معنایش این است که انسان نه تنها تا درجه عاسیگری بلکه تا درجه هوچیگری علنی تنزل یابد!

سه نفری در گرفت عبارت بود از مبارزه عامیگری با حزیت، مبارزه «شخصیتهائی» از بدترین نوع با نظریات سیاسی و مبارزه کلمات بی ارزش با مفاهیم ابتدائی وظیفه انقلابی.

در جلسه سی و یکم هم وقتی که کنگره با اکثریت ۱۹ رأی در مقابل ۱۷ رأی و سه رأی ممتنع پیشنهاد مربوط به تصویب تمام اعضای هیئت تحریریه سابق را رد کرد (ص ۳۳۰ و غلطنامه) و وقتی که رداکتورهای سابق بتلار جلسه برگشتند، رفیق سارترف ضمن اظهارات خود از طرف اکثریت هیئت تحریریه سابق (ص ۳۳۰ - ۳۳۱) همان تزلزل و ناپایداری در خط مشی سیاسی و مفاهیم سیاسی را بمیزان باز هم بیشتری از خود نشان داد. حال این اظهارات جمعی، و جوابی را که من به آن داده‌ام (۳۳۲ - ۳۳۳) با تفصیل بیشتری مورد بررسی قرار دهیم.

رفیق سارترف پس از عدم تصویب هیئت تحریریه سابق می گوید: «از حالا دیگر «ایسکرا» سابق وجود ندارد و منطقی تر بود اگر نام آن عوض می شد. بهر حال در قرار جدید کنگره ما می بینیم که در مورد آن رأی اعتمادی که در یکی از جلسات اولیه کنگره به «ایسکرا» داده شده بود محدودیت قابل توجهی قایل شده‌اند».

رفیق سارترف با همکاران خود مسئله واقعاً جالب توجهی را که از بسیاری لحاظ آموزنده است در مورد پیگیری سیاسی طرح می کند. من به این موضوع پاسخ داده‌ام و آنهم استناد بهمان چیز بود که همه در موقع تصویب «ایسکرا» گفتند (ص ۲۴۹ صورتجلسه‌ها با ص ۸۲ این کتاب مقایسه کنید)*. تردیدی نیست که ما با یکی از فاحش ترین موارد ناپیگیری سیاسی روبرو هستیم، ولی از جانب کی، - از جانب اکثریت کنگره یا از جانب اکثریت هیئت تحریریه سابق، - قضاوت در این مسئله را بخود خواننده واگذار می کنیم. حل دو مسئله دیگر را هم که خیلی بجا و بمورد توسط رفیق سارترف و همکارانش طرح شده است به خواننده واگذار می کنیم: (۱) آیا اینکه می خواهند قرار کنگره

* رجوع شود به صفحه ۱۳۰-۱۳۲ همین کتاب. ه. ت.

دربارهٔ انتخاب افراد مسئولیت‌دار برای هیئت تحریریه ارگان مرکزی را «محدودیتی در رأی اعتماد نسبت به «ایسکرا» بدانند، نقطهٔ نظر عامیانه را منعکس می‌کند یا نقطهٔ نظر حزبی را؟» (۲) از چه لحظه‌ای حقیقتاً «ایسکرای» سابق وجود ندارد: از شماره ۴۶ که من و پلخانف دونفری به اداره آن پرداختیم یا از شماره ۵۳ که اکثریت هیئت تحریریهٔ سابق اداره امور آنرا بدست خود گرفت؟ اگر مسئله اول مسئله اصولی شایان بیشترین توجه است، مسئلهٔ دوم مسئلهٔ واقعیت شایان بیشترین توجه است. رفیق مارتف بگفته‌های خود چنین ادامه داد: «حال که تصمیم گرفته شده است هیئت تحریریه‌ای مرکب از سه نفر انتخاب کنند، من از طرف خود و سه رفیق دیگر می‌گویم که هیچکدام از ما در این هیئت تحریریه جدید شرکت نخواهد کرد. از طرف خودم اضافه می‌کنم که اگر راست است که بعضی رفقا می‌خواستند نام مرا بعنوان یکی از نامزدهای این «هیئت سه‌نفری» ثبت کنند در اینصورت من این امر را توهینی نسبت بخود می‌شمارم — توهینی که مستوجب آن نبوده‌ام (sic). من در اینجا شرایطی را در نظر دارم که در آن تصمیم به تغییر هیئت تحریریه گرفته شد. این تصمیم بعلت بعضی «اصطکاکهای» * نامعلوم و

* رفیق مارتف لابد اصطلاح رفیق پوسادفسکی یعنی «ناهمواریها» را در نظر دارد. تکرار می‌کنم که رفیق پوسادفسکی بالاخره برای کنگره توضیح نداد که منظورش چه بود، و رفیق موراویف هم که همان اصطلاح را بکار برد، توضیح داد که منظورش ناهمواریهای اصولی است که در مذاکرات کنگره ظاهر گردید. خوانندگان بخاطر خواهند آورد که یگانه موردی که مباحثات واقعاً اصولی بمیان آمد و در آن چهار رداکتور (پلخانف، مارتف، آکسلرود و من) شرکت داشتند مربوط به مادهٔ اول آئین‌نامه بود، و رفیق مارتف و استاروور کتباً از «اتهام دروغین اپورتونیسیم» شکایت کرده و آنرا یکی از دلایل «تغییر» هیئت تحریریه تلقی می‌کردند. رفیق مارتف در این نامه بین «اپورتونیسیم» و نقشه تغییر هیئت تحریریه ارتباط آشکار قایل شد، ولی در کنگره بکنایه‌های

عدم توانائی کار در هیئت تحریریه سابق گرفته شد، و در ضمن کنگره این مسئله را بمفهوم معینی حل کرد، بدون اینکه از هیئت تحریریه درباره این اصطکاکها سئوالی کند و برای بررسی مسئله عدم توانائی کار این هیئت تحریریه لااقل کمیسیونی تعیین کند... (عجب است که از اقلیت هیچکس به این فکر نیفتاد بکنگره پیشنهاد نماید که «سئوالی از هیئت تحریریه بکنند» یا کمیسیونی تعیین نماید! آیا علت این مسئله این نبود که پس از انشعاب در سازمان «ایسکرا» و عدم موفقیت مذاکراتی که رفیق مارتف و استاروور درباره آن نوشته‌اند، این عمل دیگر بیفایده بود؟)... «در چنین شرایطی باید تصور برخی از رفقا را درباره اینکه من موافقت خواهم کرد در هیئت تحریریه‌ای که بدین طریق اصلاح شده است کار کنم، لکه‌ای برای حیثیت سیاسی خود بدانم»... *

سبهم در باره «اصطکاکهای ناسلوم» اکتفاء نمود. «اتهام دروغین اپورتونیسیم» دیگر فراموش شد!

* رفیق مارتف این جمله را هم اضافه کرد و گفت: «با چنین نقشی ممکن است ریزانف موافقت کند نه آن مارتفی که بعقیده من شما او را از روی کارش می‌شناسید». چون این یک حمله شخصی به ریزانف بود، به این جهت رفیق مارتف حرف خود را پس گرفت. ولی اگر نام ریزانف در کنگره جنبه اسم عام بخود گرفته بود علتش بهیچوجه خصایل شخصی او نبود (که بمیان آوردن آنها بی‌مورد بود)، بلکه سیمای سیاسی گروه «بوربا» و اشتباهات سیاسی آن بود. اما اینکه رفیق مارتف توهین‌های شخصی مجازی یا حقیقی را پس می‌گیرد کار خوبی است، ولی بخاطر این مسئله نمی‌توان اشتباهات سیاسی را که باید درسی برای حزب باشد فراموش نمود. گروه «بوربا» در کنگره ما متهم بود به ایجاد «هرج و مرج سازمانی» و «تفرقه‌ای که هیچگونه ملاحظات اصولی آنرا ایجاد نمی‌کرد» (ص ۳۸، نطق رفیق مارتف). یک چنین رفتار سیاسی بدون شک نه تنها هنگامیکه ما آنرا در یک گروه کوچکی قبل از کنگره حزب در دوران هرج و مرج عمومی مشاهده می‌کنیم، بلکه هنگامی هم که آنرا پس از کنگره حزب در دوران برطرف شدن هرج و

من عمداً تمام این اظهارات را نقل نمودم تا نمونه و سببهای آنچه را که پس از کنگره گلهای شکوفانی داد و نام دیگری جز جنبال نمی‌توان روی آن گذاشت، بخواننده نشان دهم. این اصطلاح را در اثر من: «نامه بهیئت تحریریه» «ایسکرا» بکار بردم و با وجود عدم رضایت هیئت تحریریه باز هم مجبورم آنرا تکرار کنم، زیرا صحت آن مسلم است. به خطا و اشتباه تصور می‌کنند جنبال معلول «انگیزه‌های رذیلانه» است (همان طوری که هیئت تحریریه «ایسکرای» نو نتیجه‌گیری نمود): هر فرد انقلابی که کم و بیش با اردوگاه‌های تبعیدیها و جمعیت‌های مهاجرین ما آشناست یقیناً ده‌ها بار ناظر جنبال بوده است که در آن بعلت «هیجانات عصبی» و شرایط غیرعادی و زندگی راکد، مهم‌ترین اتهامات، سوءظن‌ها، خودستهم‌کردنها، «توهین‌های شخصی» و غیره پمیان آمده و به انواع مختلف تکرار شده است. هیچ عاقلی پیدا نمی‌شود که در این جنبالها، هر قدر هم بروز آنها جنبه رذیلانه داشته باشد، حتماً انگیزه‌های رذیلانه جستجو کند. و آنچه من از نطق رفیق سارنرف نقل کردم، یعنی این کلاف سردرگم مهملات، توهین‌های شخصی، وحشت‌های خیالی، رازجوئی و اهانت‌ها و لکه زدنهای ناشی از رنج و تعب - عموماً فقط معلول «هیجانات عصبی» بود. شرایط زندگی راکد، صدها از این جنبالها را در میان ما ایجاد می‌کند و اگر یک حزب سیاسی شهامت این را نداشته باشد که بیماری خود را بنام واقعی آن بنامد و بیرحمانه در پی تشخیص آن برآید و وسایل معالجه آنرا جستجو نکند، درخور احترام نخواهد بود.

تا آنجائیکه می‌توان نکته اصولی از این کلاف سردرگم بیرون کشید ناگزیر به نتیجه می‌رسیم که «انتخابات هیچ وجه مشترکی با توهین به حیثیت سیاسی ندارد» و اگر «حق کنگره را برای انتخابات جدید و هر نوع تغییر در هیئت افراد مسئولیت‌دار و تجدید نظر در هیئت‌هایی که کنگره به آنها اختیار می‌دهد نفی کنیم» معنایش وارد کردن

مرج می‌بینیم، ولو از طرف اکثریت هیئت تحریریه «ایسکرا» و اکثریت گروه «آزادی کار» هم باشد»، مستوجب سلامت و سرزنش است.

آشفتگی فکری در مسئله است و بالاخره به این نتیجه می‌رسیم که «در نظریات رفیق مارتف مبنی بر مجاز بودن انتخابات قسمتی از هیئت سابق، مفاهیم سیاسی به شدیدترین نحوی با هم مخلوط می‌شوند» (مطلبی که من در کنگره بیان کردم، ص ۳۳۲).

اشاره «شخصی» رفیق مارتف را به این مسئله که نقشه هیئت سه‌نفری از چه کسی سرچشمه می‌گیرد بکنار می‌گذارم و به توصیف «سیاسی» او درباره اهمیت که برای عدم تصویب هیئت تحریریه سابق قایل است می‌پردازم: «آنچه که اکنون بوقوع پیوسته است آخرین عمل مبارزهای است که در جریان نیمه دوم کنگره روی داده است...» (صحیح است! و این نیمه دوم از لحظه‌ای شروع می‌شود که مارتف در مسئله ماده اول در آغوش فشرده رفیق آکیموف افتاد)... «بر کسی پوشیده نیست که در این تغییر مسئله «توانائی کار» در بین نیست، بلکه مبارزه برای نفوذ در کمیته مرکزی در بین است...» (اولاً بر کسی پوشیده نیست که اینجا مسئله هم بر سر توانائی کار بود و هم بر سر اختلاف نظر در مورد ترکیب اعضا کمیته مرکزی، زیرا نقشه «تغییر» وقتی طرح شد که هنوز درباره اختلاف نظر دوم جای سخنی هم نمی‌توانست در بین باشد و در آنوقت ما به اتفاق رفیق مارتف رفیق پاولویچ را بعنوان هفتمین عضو هیئت تحریریه انتخاب می‌کردیم! ثانیاً، ما بر اساس مدارک کتبی نشان دادیم که صحبت بر سر ترکیب شخصی کمیته مرکزی بود و قضیه * *à la fin des fins* منجر به اختلاف در فهرست‌های اسامی شد: گلبوف - تراوینسکی - پوپوف و گلبوف - تروتسکی - پوپوف)... «اکثریت هیئت تحریریه نشان داد که مایل نیست کمیته مرکزی به آلت دست هیئت تحریریه تبدیل شود...» (نعمه آکیموف آغاز می‌شود: مسئله نفوذ که هر اکثریتی در هر کنگره حزبی همیشه و در همه جا بر سر آن مبارزه می‌کند تا این پایه نفوذ را با بدست آوردن اکثریت در مؤسسات مرکزی تحکیم نماید به رشته لند لند اپورتونیستی درباره «آلت دست» هیئت تحریریه و «زائده

سادہ» هیئت تحریریه کشیده می‌شود، همان نکته‌ای که رفیق مارتف اندکی بعد گفت، ص ۳۳۴)... «به این جهت لازم آمد عدۀ اعضای هیئت تحریریه تقلیل یابد (!!). و بهمین جهت هم من نمی‌توانم در چنین هیئت تحریریه‌ای وارد شوم...» (در این «بهمین جهت» هم درست دقت کنید: چگونه ممکن بود هیئت تحریریه کمیتهٔ مرکزی را بزائده یا آلت دست تبدیل کند؟ فقط بدین ترتیب و در صورتیکه در شوراسه رأی می‌داشت و از این نفوذ سوءاستفاده می‌کرد؟ مگر این نکته واضح و روشن نیست؟ و نیز مگر روشن نیست که رفیق مارتف که بعنوان عضو سوم انتخاب می‌شد همیشه می‌توانست از هر گونه سوءاستفاده جلوگیری کند و با یک رأی خود هر گونه تفوق هیئت تحریریه را در شورا از بین ببرد؟ بنا بر این، مسئله همانا منجر به هیئت اعضای کمیته مرکزی می‌شود و حرفهای مربوط به آلت دست و زائده بلافاصله جنبهٔ لند لند بخود می‌گیرد)... «من به اتفاق اکثریت هیئت تحریریه سابق فکر می‌کردم که کنگره «بحکومت نظامی» در داخل حزب پایان بخشیده و در آن نظم و ترتیب عادی برقرار خواهد نمود. ولی در واقع حکومت نظامی با قوانین فوق‌العاده خود برضد گروههایی ادامه یافت و حتی بر شدت آن افزوده هم شد. فقط با حفظ تمام هیئت تحریریه سابق است که ما می‌توانیم تضمین کنیم حقوقی که طبق آئین‌نامه به هیئت تحریریه داده شده است بضرر حزب مورد استفاده قرار نخواهد گرفت...» این بود تمام آن قسمت از نطق رفیق مارتف که در آن برای نخستین بار شعار کذائی «حکومت نظامی» را داد. و حال بپاسخی که من به او داده‌ام، توجه کنید:

... «معهداً من با اصلاح اظهارات رفیق مارتف دربارهٔ جنبهٔ شخصی نقشه مربوط به دو هیئت سه‌نفری بهیچوجه به این فکر نیستیم که برخلاف ادعای همان رفیق مارتف دربارهٔ «اهمیت سیاسی» گامی که ما با عدم تصویب هیئت تحریریهٔ سابق برداشته‌ایم چیزی بگویم. برعکس، کاسلاً و بدون چون و چرا با رفیق مارتف در این مسئله که این گام حایز یک اهمیت سیاسی بزرگ است، موافقم — ولی نه آن اهمیتی که رفیق مارتف برای آن قایل است. او می‌گفت که این یک مبارزه برای نفوذ

در کمیته^۴ مرکزی در روسیه است. من از سارتنف گاسی فراتر می‌نهم. تا کنون تمام فعالیت «ایسکرا» بمثابة یک گروه خصوصی مبارزه برای نفوذ بوده است، ولی اکنون دیگر صحبت از مسئله بیشتر و مهمتر است، صحبت از تحکیم سازمانی نفوذ است، نه فقط از مبارزه برای آن. اینکه ما در این مورد تا چه حدی از لحاظ سیاسی با رفیق سارتنف اختلاف نظر داریم از اینجا معلوم می‌شود که او این تمایل به اعمال نفوذ در کمیته^۴ مرکزی را برای من گناه می‌شمارد و حال آنکه من آنرا از طرف خود خدمت می‌دانم که کوشیده‌ام و می‌کوشم پایه این نفوذ را از راه سازمانی محکم نمایم. معلوم می‌شود که ما بزبانهای مختلف با هم حرف می‌زنیم. اگر حاصل کار و مجاهدات ما کماکان همان مبارزه سابق برای نفوذ می‌بود، نه تحصیل و تحکیم کامل این نفوذ، در اینصورت تمام کار و مجاهدات ما چه فایده‌ای داشت؟ راستی، حق کاملاً بجانب رفیق سارتنف است که می‌گوید: گاسی که برداشته شده است بدون شک یک گام بزرگ سیاسی و گواه بر انتخاب یکی از خط‌مشی‌هایی است که در حال حاضر برای کار آینده^۵ حزب ما در نظر گرفته شده است. و من بهیچوجه از کلمات وحشتناک راجع به «حکومت نظامی

در حزب» و «قوانین فوق‌العاده برضد افراد و گروه‌هایی» و غیره و غیره ترس و هراس ندارم. ما در مورد عناصر ناستوار و متزلزل نه فقط می‌توانیم بلکه باید «حکومت نظامی» برقرار سازیم و تمام آئین‌نامه^۶ حزب ما، تمام مرکزیت ما که از حالا بتصویب کنگره رسیده است، چیزی نیست جز «حکومت نظامی» برضد سرچشمه‌های کثیر ابهام سیاسی. برضد ابهام، همانا قوانین مخصوصی لازم است ولو اینکه این قوانین دارای جنبه^۷ فوق‌العاده هم باشد و گاسی که کنگره برداشته است خط سیر سیاسی را درست تعیین نموده و زیر بنای محکمی برای این قوانین و این اقدامات بوجود آورده است»*.

* رجوع شود به مجموعه^۸ آثار و. ای. لنین، چاپ پنجم، جلد هفتم، ص ۳۰۷ - ۳۰۸؛ چاپ چهارم، جلد ۶، ص ۴۶۲. ه. ت.

من در این خلاصه نطق خود در کنگره روی عبارتی که رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود (ص ۱۶) صلاح دانسته است آنها حذف کند تکیه کرده‌ام. جای تعجب نیست که از این عبارت خوشش نیامده و نخواست است مفهوم روشن آنرا بفهمد.

رفیق مارتف! معنای اصطلاح: «کلمات وحشتناک» چیست؟ معنای آن مسخره است، مسخره کسی که روی مطالب کوچک عناوین بزرگ می‌گذارد و مسئله ساده را با عبارت‌پردازیهای سرشار از ادعا، پیچیده و بغرنج می‌کند.

تنها یک واقعه کوچک و ساده که ممکن بود موجب «هیجان عصبی» رفیق مارتف شود و شد فقط و فقط عبارت بود از اینکه رفیق مارتف در کنگره در مسئله ترکیب اعضای مراکز دچار شکست شد. اهمیت سیاسی این واقعه ساده این بود که اکثریت کنگره حزبی، پس از پیروزی، پایه نفوذ خود را محکم نمود بدین طریق که ارگان رهبری حزبی هم اکثریت پیدا کرد و بکمک تدوین آئین‌نامه - برای مبارزه با آنچه که این اکثریت آنرا تزلزل، ناپایداری و ابهام* می‌شمرد یک پایه سازمانی ایجاد کرد. در این مورد با چشمانی وحشتزده صحبت از «مبارزه برای نفوذ» و شکایت از «حکومت نظامی» جز عبارت - پردازیهای سرشار از ادعا و کلمات وحشتناک چیزی دیگر نبود. مگر رفیق مارتف با این نکته موافق نیست؟ مگر او نمی‌خواهد بعنوان آزمایش هم شده، بما نشان دهد که در دنیا چنین کنگره حزبی هم بوده و یا اصولاً چنین کنگره حزبی قابل تصور است که در آن اکثریت

* ناپایداری و تزلزل و ابهام اقلیت ایسکرائی در کنگره در چه چیزی ظاهر شد؟ اولاً، در عبارات اپورتونیستی دربارهٔ مادهٔ اول آئین‌نامه؛ ثانیاً، در ائتلاف با رفیق آکیموف و لیبر که در نیمهٔ دوم کنگره سریعاً رشد می‌یافت؛ ثالثاً، در استعداد تنزل دادن مسئله انتخاب افراد مسئولیتدار به ارگان مرکزی تا مرحله عامیگری و کلمات بی‌ارزش و حتی رازجویی. پس از کنگره هم تمام این صفات حمیده از حالت غنچه بیرون آمدند و بگل و میوه مبدل شدند.

نفوذی را که بدست آورده است از طریق: ۱) کسب همان اکثریت در مراکز، ۲) سپردن قدرت بدست این اکثریت برای فلج ساختن تزلزل و ناپایداری و ابهام، — تحکیم نکرده باشد؟

کنگره ما می‌بایستی قبل از انتخابات این مسئله را حل کند که: یک سوم آراء در ارگان مرکزی و در کمیته مرکزی را به اکثریت حزبی واگذار کند یا به اقلیت حزبی؟ معنی هیئت شش نفری و فهرست رفیق مارتف این بود که باید یک سوم بما و دو سوم بطرفداران رفیق مارتف واگذار شود. معنی هیئت سه نفری در ارگان مرکزی و فهرست ما این بود که باید دو سوم بما و یک سوم بطرفداران رفیق مارتف واگذار شود. رفیق مارتف از سازش با ما ویا از گذشت استناع کرد و ما را کتباً در برابر کنگره بمصاف طلبید؛ ولی پس از شکست در برابر کنگره بزاری پرداخت و از «حکومت نظامی» شکایت آغاز نمود! مگر این جنجال نیست؟ مگر این نمودار جدیدی از سست‌عنصری روشنفکرانه نیست؟

در این مورد نمی‌توان از یادآوری توصیف درخشانی که چندی پیش ک. کائوتسکی از لحاظ اجتماعی و روانشناسی از این صفت کرده است خودداری نمود. احزاب سوسیال‌دمکرات کشورهای مختلف چه بسا اکنون به بیماری‌های همانندی مبتلا هستند و برای ما بسیار مفید است که تشخیص صحیح و معالجه صحیح بیماری را از رفقای مجرب‌تر بیاموزیم. بدین جهت نقل توصیفی که کارل کائوتسکی از بعضی روشنفکران نموده است، فقط در ظاهر ممکن است انحراف از موضوع بنظر آید.

... «در حال حاضر باز مسئله تضاد آشتی‌ناپذیر میان روشنفکران* و پرولتاریا جداً توجه ما را بخود جلب می‌کند.

* من کلمه روشنفکر و روشنفکران را برای ترجمه اصطلاحات آلمانی Literatentum، Literat، بکار برده‌ام که معنایشان منحصر به ادبا نبوده بلکه شامل تمام افراد تحصیل کرده و بطور کلی نمایندگان حرفه‌های آزاد، نمایندگان کار فکری (و به اصطلاح انگلیسیها brain worker) است که از نمایندگان کار بدنی متمایزند.

همکاران من» (کائوتسکی خودش روشنفکر و ادیب و سردبیر روزنامه است) «چه بسا بخشم خواهند آمد از اینکه من وجود این تضاد را تأیید می‌کنم. آخر این تضاد واقعاً هم وجود دارد و اگر بخواهیم با نفی واقعیت گریبان خود را از شر آن خلاص نمائیم، یک تاکتیک فوق‌العاده غیر معقول می‌بود (چه در این مورد و چه در موارد دیگر). این تضاد — تضاد اجتماعی است که در طبقات بروز می‌کند نه در شخصیت‌های. هر سرمایه‌دار و هم هر روشنفکر ممکن است از هر حیث در مبارزه طبقاتی پرولتاریا داخل شوند. در چنین مواردی روشنفکر خصلت خود را نیز تغییر می‌دهد. و در اینجا از این ببعد سخن‌ما بطور عمده درباره این نوع روشنفکرها که هنوز هم در میان طبقه خود حکم استثنائی دارند، نخواهد بود، بلکه به استثناء مواردی که اختصاصاً قید شده باشد، منظورم از روشنفکر فقط روشنفکر معمولیست که بجامعه سرمایه‌داری متکی است و نماینده شاخص طبقه روشنفکر است. این طبقه با پرولتاریا تضاد معینی دارد.

این تضاد نوعاً با تضاد میان کار و سرمایه متفاوتست. روشنفکر — سرمایه‌دار نیست. راست است که وضع زندگی وی بورژوائی است و مادامیکه هرزه‌گرد نشده است مجبور است این وضع را حفظ کند، ولی در عین حال مجبور است محصول کار خود و اغلب نیروی کار خود را نیز بفروشد و چه بسا توسط سرمایه‌دار استثمار می‌شود و خفت و خواری اجتماعی معینی را نیز متحمل می‌گردد. بدین ترتیب، روشنفکر با پرولتاریا هیچگونه تضاد اقتصادی ندارد. ولی وضع زندگی و شرایط کارش پرولتاریائی نیست و از اینجاست که تضاد معینی از لحاظ روحیه و طرز تفکر بوجود می‌آید.

پرولتر — مادامیکه منفرد و مجزاست — هیچ است. او تمام نیروی خود، تمام استعداد خویش را برای ترقی و پیشرفت و تمام امیدها و آمال خود را از سازمان و فعالیت

مشترک و منظم با رفقاییش کسب می‌کند. او وقتی خود را با عظمت و نیرومند احساس می‌کند که قسمتی از پیکر عظیم و نیرومند را تشکیل می‌دهد. این پیکر برای وی حکم همه چیز است، ولی فرد منفرد و مجزا نسبت به آن بسیار کوچک است. پرولتر با بزرگترین جانفشانیهها همانند جزئی از توده بی‌نام، بدون توجه بنفع شخصی و اشتهاش شخصی مبارزه می‌کند و وظیفه خود را در هر شغلی و هر جائیکه او را بگمارند انجام می‌دهد و داوطلبانه تابع انضباطی است که در تمام احساسات و در تمام تفکر او رسوخ کرده است. ولی وضع روشنفکر بکلی طور دیگری است. مبارزه او از طریق بکار بردن نیرو بنحوی از انحاء نیست، بلکه از راه استدلال است. حربه او — معلومات شخصی او، استعداد شخصی او و معتقدات شخصی اوست. و فقط در سایه صفات شخصی خود می‌تواند اهمیت معینی پیدا کند. از این رو آزادی کامل ابراز شخصیت برایش نخستین شرط موفقیت است. اگر او بعنوان جزئی که در خدمت کل است تابع یک واحد کل معینی می‌باشد بزحمت و بحکم ضرورت به این تبعیت تن درسی دهد، نه بر حسب انگیزه شخصی. او ضرورت انضباط را فقط برای توده قایل است نه برای برگزیدگان. بدیهی است که خودش را هم از برگزیدگان می‌شمارد...

... فلسفه نیچه با ستایش از سافوق انسان که تمام همش مصروف این است که ترقی کامل شخص خود را تأمین نماید و هر نوع تبعیت شخص خود را از هر هدف اجتماعی بزرگ، سایه پستی و حقارت می‌شمارد — فلسفه‌ای است که جهان بینی واقعی روشنفکر را تشکیل می‌دهد. این فلسفه او را بکلی برای شرکت در مبارزه طبقاتی پرولتاریا بی‌مصرف می‌کند. در ردیف نیچه، ایپسن قرار دارد که مبرزترین نماینده جهان بینی است که با روحیه آنان وفق می‌دهد. دکتر اشتوکمان او (قهرمان درام «دشمن سردم») آنطور که عده

زیادی تصور می‌کردند سوسیالیست نیست، بلکه تیپ روشنفکری است که ناگزیر باید با جنبش پرولتری و بطور کلی با هر نوع جنبش توده‌ای، در صورتیکه بکوشد در آن وارد عمل شود — اصطکاک پیدا کند. علتش این است که اساس جنبش پرولتری مانند هر جنبش دمکراتیک * عبارتست از احترام نسبت به اکثریت رفقاً. روشنفکر تیپیک *à la* اشتوگمان «اکثریت متراکم» را هیولائی می‌شمارد که باید سرنگون شود.

... نمونه‌ی ایده‌آل روشنفکری که سراپای وجودش را روح پرولتری فرا گرفته است، در عین حال که نویسنده مبرزی است آن خصال روحی که دارای جنبه صرفاً روشنفکری است از دست داده است، بدون قورلند در صف و خط عمومی گام برداشته است، به هر شغلی که او را گماشته‌اند پرداخته و خود را تمام و کمال تابع راه بزرگ ما نموده است و به آن ناله و زاری مذبوحانه (*weichliches Gewinsel*) در مورد اختناق شخصیت خود که ما اغلب از روشنفکران مکتب ایسن و نیچه در موقعی که در اقلیت می‌افتند می‌شنویم با نظر حقارت می‌نگریست، نمونه‌ی ایده‌آل چنین روشنفکری که نظایر وی برای جنبش سوسیالیستی ضرورت دارند — لیبکنخت بود. اینجا می‌توان مارکس را هم نام برد که برای بدست آوردن مقام اول تلاش نمی‌کرد و نمونه برجسته‌ی اطاعت از

* این نکته برای آن آشفته‌فکری که سارترفی‌های ما در تمام مسائل سازمانی وارد کرده‌اند بسیار شاخص است. آنها پس از چرخش بسوی آکینوف و بسوی دمکراتیسم بیجا و بیمورد، در عین حال نسبت به انتخاب دمکراتیک هیئت تحریریه یعنی انتخابی که در کنگره بعمل آمد و قبلاً همه آنرا در نظر گرفته بودند خشمناکند! شاید پرنسپ شما این است، آقایان؟

انضباط حزبی در انترناسیونال بود که در آن بارها در اقلیت می‌ماند»*.

استناع مارتف و همکارانش از قبول وظیفه که آنهم تنها پس از عدم تصویب محفل سابق صورت گرفت و همچنین شکایت وی از حکومت نظامی و از قوانین فوق‌العاده «برضد گروه‌هایی» که هنگام انحلال «یوژنی رابوچی» و «رابوچیه دلو» برای مارتف عزیز نبودند ولی در موقع انحلال هیئت او عزیز شدند — همه و همه ناله و زاری مذبوحانه یک روشنفکری است که در اقلیت مانده است.

تمام این شکایتهای بی‌پایان، سرزنشها، کنایه‌ها، طعنه‌ها، بد-گوئیها و افتراها نسبت به «اکثریت متراکم» که در کنگره حزبی ما** (و بخصوص پس از آن) از دولت سر مارتف سیل آسا می‌بارید — همه و همه ناله و زاری مذبوحانه روشنفکرانی است که در اقلیت افتاده‌اند.

اقلیت بتلخی شکوه و شکایت می‌کرد از اینکه چرا اکثریت متراکم از خود جلسات خصوصی داشت: آخر که می‌بایستی اقلیت در واقع هم بنحوی این واقعیت ناگوار را پرده‌پوشی کند که نماینده‌گانی که در جلسات خصوصی خود دعوت می‌کرد از حضور در این جلسات استناع می‌ورزیدند و آنهایی هم که با کمال میل حاضر بودند شرکت کنند (یگوروف‌ها، ماخف‌ها و بروکرها) نمی‌توانستند پس از اینهمه مبارزهای که در کنگره میان این دو طرف شده بود از طرف اقلیت دعوت شوند.

از «اتهام دروغین اپورتونیسم» بتلخی شکوه می‌کردند: آخر در واقع هم لازم بود که بنحوی این واقعیت ناگوار را پرده‌پوشی کرد

* Karl Kautsky: «Franz Mehring», «Neue Zeit», XXII, I, S. 99 —

101, 1903, №4 (کارل کائوتسکی: «فرانس سرینگ»، «عصر جدید»، ۲۲،

۱، ص ۹۹ — ۱۰۱، ۱۹۰۳، شماره ۴. ه. ت.)

** رجوع شود به صفحات ۳۲۷، ۳۳۸، ۳۴۰، ۳۵۲ و غیره صورتجلسه‌های کنگره.

که همانا اپورتونیستها که بمراتب بیشتر از دنبال ضدایسکرائیها می رفتند و تا اندازه‌ای هم خود این ضدایسکرائیها بودند که اقلیت متراکمی را تشکیل داده و دودستی بمحفل بازی در مؤسسات و به اپورتونیسم در استدالات و بعامیگری در کارهای حزبی و به تزلزل و سست‌عنصری روشنفکرانه چسبیده بودند.

در فصل بعدی نشان خواهیم داد که این جالب‌ترین واقعیت سیاسی که در پایان کنگره «اکثریت متراکمی» تشکیل شد معلول چیست و چرا اقلیت با وجود تمام مبارزطلبی‌های خود با این دقت فوق‌العاده در بارهٔ علل و تاریخ تشکیل آن سکوت می‌کند. ولی ابتدا تجزیه و تحلیل مذاکرات کنگره را بپایان برسانیم.

هنگام انتخاب کمیتهٔ مرکزی رفیق مارتف قطعنامهٔ فوق‌العاده شاخصی پیشنهاد کرد (ص ۳۳۶) که سه خصوصیت اصلی آنرا زمانی من «سات با سه حرکت» می‌نامیدم. این سه خصوصیت عبارت بودند از: ۱) بفهرست‌های نامزدهای کمیتهٔ مرکزی رأیگیری شود، نه بنامزدهای جداگانه؛ ۲) پس از قرائت فهرستها دو جلسه تشکیل نشود (لابد برای بحث)؛ ۳) اگر اکثریت مطلق نبود رأیگیری دوم قطعی شناخته شود. این قطعنامه — یک استراتژی است که بخوبی سنجیده شده است (باید بحریف هم انصاف داد!). رفیق یگوروف با این استراتژی موافق نیست (ص ۳۳۷)، ولی این استراتژی در صورتیکه هفت بوندیست و رابوچیه‌دلویی از کنگره خارج نشده بودند محققاً

پیروزی کامل مارتف را تأمین می‌کرد. علت وجودی این استراتژی همانا این بود که اقلیت ایسکرائی «سازش آشکار» (سازشی که اکثریت ایسکرائی داشت) نه فقط با بوند و بروکر، بلکه با رفقائی نظیر یگوروف‌ها و ساخف‌ها هم نداشت و نمی‌توانست داشته باشد.

بخاطر بیاورید که رفیق مارتف در کنگرهٔ لیگا آه و ناله می‌کرد که گویا سازش مستقیم او با بوند موجب «اتهام دروغین اپورتونیسم» بوده است. تکرار می‌کنم از فرط ترس چنین بنظر رفیق مارتف رسیده بود و همانا عدم موافقت رفیق یگوروف با رأیگیری در بارهٔ فهرستها

(رفیق یگوروف «هنوز پرنسپ‌های خود را از دست نداده است»، لابد صحبت بر سر آن پرنسپ‌هائی است که او را مجبور می‌ساخت در مورد ارزیابی اهمیت مطلق تضمینات دمکراتیک با گلدبلات متحد شود) آشکارا اهمیت فراوان این واقعیت را که با یگوروف حتی ممکن نبود کلمه‌ای در باره «سازش آشکار» سخن گفت نشان می‌دهد.

ولی ائتلاف ممکن بود در حقیقت هم خواه با یگوروف و خواه با بروکر انجام گیرد و انجام گرفت و این ائتلاف به این معنی بود که پشتیبانی آنها برای مارتفی‌ها هر باری که آنها با ما اصطکاک جدی پیدا می‌کردند و هر وقت که آکیموف و دوستانش مجبور بودند کمترین شر و بلا را انتخاب نمایند، تأمین بود. جای هیچگونه تردیدی نبود و نیست که رفیق آکیموف و رفیق لیبر بعنوان کمترین شر و بلا و بعنوان چیزیکه برای هدفهای «ایسکرا» بدتر باشد (رجوع شود به نطق آکیموف دربارهٔ مادهٔ اول و «اسیدواریهای» او به مارتف) حتماً، هم هیئت شش نفری را برای ارگان مرکزی انتخاب می‌کردند و هم فهرست مارتف را برای کمیتهٔ مرکزی. رایگیری به فهرستها و تعطیل دو جلسه و تجدید رایگیری بویژه برای این منظور پیش-بینی شده بود که با دقتی تقریباً مکانیکی بدون هیچگونه سازش آشکار این نتیجه بدست آید.

ولی چون اکثریت متراکم ما همان حالت اکثریت متراکم را حفظ کرده بود، لذا شیوهٔ توسل براه غیر مستقیم از طرف رفیق مارتف فقط دفع‌الوقت شد و ما نمی‌توانستیم آنها رد نکنیم. اقلیت کتبا (ضمن بیانیه، ص ۳۴۱) در این باره شکایات و درد دل خود را کرده بود و به پیروی از مارتینف و آکیموف از شرکت در رایگیری‌ها و انتخابات کمیتهٔ مرکزی «بعلت وجود شرایطی که رایگیری‌ها و انتخابات در آن بعمل می‌آید» امتناع نمود. پس از کنگره از این قبیل شکایات دربارهٔ غیر عادی بودن شرایط انتخاب (رجوع شود بمقاله «حکومت نظامی»، ص ۳۱) چپ و راست در مقابل صدها خاله‌زنک حزبی تکرار می‌شد. ولی چه چیز غیرعادی در اینجا

بود؟ آیا رأیگیری مخفی که قبلاً در دستور کنگره پیش‌بینی شده بود (ماده ۶، ص ۱۱ صورتجلسه‌ها) و مضحک بود اگر آنرا «دورویی» یا «غیر عادلانه» می‌خواندند؟ یا تشکیل اکثریت متراکم که برای روشنفکران سست‌عنصر جنبه «هیولا» پیدا کرده بود؟ یا اینکه تمایل غیرعادی این روشنفکران محترم به نقض قوی که در برابر کنگره برای قبول تمام انتخابات آن داده بودند (ص ۳۸۰، ماده ۱۸ آئین‌نامه کنگره)؟

رفیق پوپوف به این تمایل گوشه‌ظریفی زد و روز انتخابات آشکارا این مسئله را بمیان کشید که: آیا بورو مطمئن است که اگر نصف شرکت‌کنندگان کنگره از دادن رأی استناع ورزیده باشند تصمیم کنگره واقعی و قانونی است؟* بورو البته جواب داد که مطمئن است و ماجرای رفیق آکیموف و مارتینف را یادآوری نمود. رفیق مارتف به بورو پیوست و صریحاً اظهار داشت که رفیق پوپوف اشتباه می‌کند و «تصمیمات کنگره قانونی است» (ص ۳۴۳). بگذار خود خواننده درباره این پیگیری عالی سیاسی که لابد خیلی عادی است قضاوت کند، همان پیگیری سیاسی که از مقایسه این اظهارات که در برابر حزب شده است با رفتار پس از کنگره و با عبارت مقاله «حکومت نظامی» حاکی از «قیام نیمی از اعضای حزب که در همان کنگره آغاز شده بود» (ص ۲۰)، آشکار می‌گردد. امیدهایی که رفیق آکیموف از رفیق مارتف داشت از نیات حسنه زودگذر خود رفیق مارتف هم تجاوز نمود.

«تو پیروز شدی»، رفیق آکیموف!

* * *

برای توصیف اینکه عبارت کذائی درباره «حکومت نظامی»، یعنی عبارتی که اکنون دیگر برای ابد جنبه کمدی تراژدیک بخود گرفته

* ص ۳۴۲. صحبت برسر انتخاب پنجمین عضو برای شورا است. ۲۴ ورقه داده شد (جمعاً ۴۴ رأی بود) که دو تا پوچ بود.

چه «عبارت دهشتناکی» بود، ذکر برخی از خصوصیات ظاهراً بی ارزش، ولی باطناً بسیار مهم پایان کنگره یعنی آن پایانی که مربوط به پس از انتخابات است، مفید خواهد بود. رفیق سارنف اکنون سرگرم این «حکومت نظامی» کمدی تراژدیک است و هم بخود و هم به خواننده اطمینان می دهد که معنای این ترسانک اختراعی وی تعقیبی غیرعادی و تحریک احساسات برضد «اقلیت» و تعدی نسبت به آن از طرف «اکثریت» است. هم اکنون ما این نکته را که اوضاع پس از کنگره بر چه منوالی بود نشان خواهیم داد. ولی حتی اگر پایان کنگره را هم در نظر بگیرید خواهید دید که «اکثریت ستراکم» پس از انتخابات نه تنها سارنقی های بیچاره و تعدی دیده و جورکشیده را که گویی برای اعدامشان می برند، تعقیب نمی کند، بلکه بر عکس خودش دو محل از سه محل کمیسیون صورتجلسه ها را (بگفته لیادف) به آنها پیشنهاد می کند (ص ۳۵۴). قطعنامه های مربوط بمسائل تاکتیکی و غیره را از نظر بگذرانید (ص ۳۰۰ و صفحات بعدی) و آنوقت خواهید دید که در آنها یک بحث کاملاً عملی در ماهیت امر وجود دارد و میان امضاهای رفقائیکه قطعنامه ها را پیشنهاد کرده اند غالباً امضاهای نمایندگان «اکثریت» ستراکم هیولا و طرفداران «اقلیت» «تحقیر و توهین شده» در ردیف هم قرار دارند (ص ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۷ صورتجلسه ها). راستی، مگر خیلی شبیه به «برکنار کردن از کار» و اعمال انواع «تعدیات» است؟

یگانه مشاجره شایان توجه ولی متأسفانه بسیار کوتاهی که درباره ماهیت امر درگرفت مربوط به قطعنامه استارور در باره لیبرالها بود. این قطعنامه بطوریکه می توان از امضاهای زیر آن قضاوت نمود در کنگره تصویب شد (ص ۳۵۷ و ۳۵۸)، زیرا سه نفر از طرفداران «اکثریت» (برائون، اورلوف و اوسپوف)، هم به آن و هم بقطعنامه پلخانف رأی داده و تضاد آشتی ناپذیر را میان آن دو ندیده بودند. در نظر اول تضاد آشتی ناپذیر میان آنها وجود ندارد، زیرا قطعنامه پلخانف یک پرنسپ عمومی را مسجل می سازد و روش اصولی و تاکتیکی معینی را نسبت به لیبرالیسم بورژوازی

در روسیه بیان می‌دارد، ولی قطعنامه^۱ استاروور می‌کوشد شرایط مشخص مجاز بودن «سازشهای موقتی» با «جریانهای لیبرالی یا لیبرال دمکراتیک» را تعیین نماید. موضوع این دو قطعنامه با یکدیگر مغایرت دارد. ولی عیب قطعنامه^۲ استاروور، همانا ابهام و عدم صراحت سیاسی آن است و بهمین جهت هم کوچک و بيمقدار است. این قطعنامه مضمون طبقاتی لیبرالیسم روس را تعیین نمی‌کند، بجریانهای سیاسی معینی که بیانگر آند اشاره نمی‌کند، وظایف اساسی ترویج و تبلیغ پرولتاریا را نسبت به این جریانات معین برای پرولتاریا روشن نمی‌کند، مطالب مختلفی نظیر جنبش دانشجویان و گروه «اوسوبوژ-دنیه» (۳۰) را (بعلت عدم صراحتی که در این قطعنامه وجود دارد) با یکدیگر مخلوط می‌کند و با شیوه‌ای که در آن جزئی‌گوئیها و سفسطه‌جوئیهای بسیار شده است سه شرط مشخصی را تعیین می‌کند که با وجود آن «سازشهای موقتی» جایز است. در این مورد نیز مانند موارد دیگر، عدم صراحت سیاسی منجر به سفسطه‌جوئی می‌شود. فقدان پرنسپ عمومی و کوششی که برای شمردن «شرایط» می‌شود، کار را بجزئی‌گوئی ویا به بیان جدی‌تر بجائی می‌کشاند که این شرایط بطرز غلطی خاطر نشان شوند. در واقع بهتر است نظری به این سه شرط استاروور بیندازید: ۱) «جریانهای لیبرال یا لیبرال-دمکراتیک» باید «روشن و صریح بگویند که در سبازره خود با حکومت مطلقه بطور قاطع جانب سوسیال‌دمکراسی روسیه را می‌گیرند». وجه تمایز جریانهای لیبرال و لیبرال‌دمکراتیک چیست؟ قطعنامه هیچگونه مطلبی برای پاسخ به این سؤال نمی‌گوید. مگر این نیست که جریانهای لیبرال مظهر خط‌مشی آن قشرهایی از بورژوازی است که از لحاظ سیاسی کمتر مترقی هستند و جریانهای لیبرال‌دمکراتیک مظهر خط‌مشی مترقی‌ترین قشرهای بورژوازی و خرده‌بورژوازی هستند؟ اگر چنین است، آنوقت آیا براستی رفیق استاروور این موضوع را ممکن میداند که قشرهای کمتر از همه مترقی (ولی بهر حال مترقی، زیرا در غیر اینصورت نمی‌شد از لیبرالیسم سخن گفت) بورژوازی «بطور قطعی جانب سوسیال‌دمکراسی را بگیرند»؟؟ این حرف پوچ و

مهم است و اگر نمایندگان چنین جریانی حتی «این موضوع را بطور روشن و صریح هم اظهار می‌کردند» (فرضی بکلی مجال است)، در آن صورت هم ما، یعنی حزب پرولتاریا، موظف بودیم به اظهارات آنها باور نکنیم. لیبرال بودن و بطور قطعی جانب سوسیالیست‌دسکراسی را گرفتن - دو موضوعی است که با یکدیگر میانیت دارند.

و اما بعد. فرض کنیم چنین موردی ممکن باشد که «جریانهای لیبرال یا لیبرال‌دسکراتیک» بطور روشن و صریح بگویند که در مبارزه خود با حکومت مطلقه بطور قطعی جانب سوسیالیست‌رولوسیونرها را می‌گیرند. جنبه مجال این فرضیه بمراتب کمتر است (بحکم ماهیت بورژوا‌دسکراتیک خطمشی سوسیالیست رولوسیونرها) تا فرضیه رفیق استاروور. از قطعنامه او بنا بر جنبه عدم صراحت و سفسطه‌جویانه‌ای که دارد، چنین برمی‌آید که در چنین موردی سازشهای موقتی با این قبیل لیبرالها جایز نیست. و حال آنکه این استنتاج ناگزیریکه از قطعنامه رفیق استاروور بدست می‌آید بحکمی منجر می‌شود که بکلی نادرست است. سازشهای موقتی خواه با سوسیالیست‌رولوسیونرها جایز است (رجوع شود به قطعنامه کنگره درباره آنها) و خواه بالنتیجه با لیبرال‌هاییکه بهواداری از سوسیالیست‌رولوسیونرها برخاسته باشند.

شرط دوم: در صورتیکه این جریانها «در برنامه‌های خود خواستهائی را طرح نکنند که با منافع طبقه کارگر و دسکراسی بطور کلی مغایرت داشته یا ذهن آنها را مشوب سازد». اینجا هم همان اشتباه مشاهده می‌شود: چنین جریانهای لیبرال‌دسکراتیکی وجود نداشته و نمی‌توانند وجود داشته باشند که در برنامه‌های خود خواستهائی را که با منافع طبقه کارگر مغایرت دارد و ذهن آن را (پرولتاریا را) مشوب می‌سازد طرح نکنند. حتی یکی از دسکراتیک‌ترین فراکسیونهای جریان لیبرال‌دسکراتیک ما، یعنی فراکسیون سوسیالیست‌رولوسیونرها نیز در برنامه خود که مانند تمام برنامه‌های لیبرالی سر درگم است خواستهائی را که با منافع طبقه کارگر مغایرت دارد و ذهن آن را مشوب می‌سازد طرح می‌کند. نتیجه‌ای که از این واقعیت باید

گرفت ضرورت «افشاء محدودیت و نارسائی جنبش آزادیخواهانه بورژوازی» است نه مجاز نبودن سازشهای موقتی.

بالاخره سومین «شرط» رفیق استاروور هم (مبنی بر اینکه لیبرال-دمکراتها حق انتخاب همگانی، برابر، مخفی و مستقیم را شعار مبارزه خود قرار دهند) با آن شکل کلی که به آن داده شده است، نادرست است: عاقلانه نیست اگر اعلام شود که سازشهای موقتی و جزئی در هیچ موردی با آن جریانهای لیبرال-دمکراتیک که شعار مشروطیت مفید و بطور کلی مشروطیت «نیم‌بند» می‌دهند، جایز نیست. در حقیقت «جریان» آقایان «اوسوبوژدنیه‌ایها» از همین قرار است، ولی دست خود را بستن و از پیش «سازشهای موقتی» را ولو با ترسوترین لیبرالها منع کردن چیزی نیست جز کوتاه‌بینی سیاسی که با اصول مارکسیسم در یک جا نمی‌گنجد.

نتیجه: قطعنامه رفیق استاروور که رفیق مارتف و رفیق آکسلرود هم آنرا امضا کرده‌اند اشتباه است و کنگره سوم اگر آنرا رد کند، اقدام معقولانه‌ای خواهد بود. عیب این قطعنامه ابهام و عدم صراحت سیاسی در خطاشی تئوریک و تاکتیکی و وجود روح سفسطه‌جوئی در آن «شرایط» مربوط بکار عملی است که این قطعنامه خواستار آنست. در این قطعنامه دو مسئله با هم مخلوط می‌شود: (۱) افشای خصوصیات «ضدانقلابی و ضدپرولتاری» هر جریان لیبرال-دمکراتیک و حتمی بودن مبارزه با این خصوصیات و (۲) شرط سازش موقتی و جزئی با هر یک از این جریانها. این قطعنامه آنچه را که لازم است نمی‌دهد (تجزیه و تحلیل مضمون طبقاتی لیبرالیسم) و آنچه را که لازم نیست می‌دهد (تعیین «شرایط»). اصولاً بیخود و بی‌معنی است که در کنگره حزبی وقتیکه طرف معین یا شخصیتی برای اینگونه سازشهای ممکنه وجود ندارد، «شرایط» مشخصی برای سازشهای موقتی تنظیم شود؛ و آنکهی اگر هم چنین «شخصیتی» وجود داشت باز صد بار عاقلانه‌تر بود که تعیین «شرایط» سازش موقتی به ارگانهای مرکزی حزب واگذار می‌شد، همانگونه که کنگره در مورد «جریان» آقایان سوسیالیست رولوسیونرها همین کار را هم کرد (رجوع شود به تغییراتی

که پلخائف در آخر قطعنامه^۱ رفیق آکسلرود وارد کرده است، ص ۳۶۲ و ۱۵ صورتجلسه‌ها).

و اما در مورد اعتراض «اقلیت» برضد قطعنامه^۲ پلخائف باید گفت که یگانه بی‌هان رفیق سارتنف حاکی از این بود که قطعنامه پلخائف «به استنتاج ناچیز منجر می‌شود: باید تنها ادیب را افشاء کرد. آیا معنای این سخن «با چماق بچنگ مگس» رفتن نخواهد بود؟» (ص ۳۵۸). این برهان که پوچ و توخالی بودنش در لفافه^۳ حرفهای پرآب‌وتاب «استنتاج ناچیز» مستور می‌شود، نمونه^۴ جدیدی از یک عبارت‌پردازی پر از ادعاست. اولاً، چیزی که در قطعنامه^۵ پلخائف گفته می‌شود مربوط است به «افشاء محدودیت و نقص جنبش آزادیخواهانه^۶ بورژوازی در برابر پرولتاریا در هر جا که این محدودیت و این نقص بروز کند». به این جهت ادعای رفیق سارتنف (در کنگره^۷ لیگا، ص ۸۸ صورتجلسه‌ها) سببی بر اینکه «تمام توجه باید به استرووه یعنی تنها بیک لیبرال محدود شود» چیزی نیست جز اباطیل محض. ثانیاً، مقایسه آقای استرووه با «مگس» در موقعیکه صحبت از امکان سازشهای موقتی با لیبرالهای روس است، معنایش قربانی کردن بدیهیات مقدماتی سیاسی در پای کلمات پرآب‌وتاب. خیر، آقای استرووه مگس نیست، بلکه یک شخصیت سیاسی است و علت آنهم این نیست که او شخصاً آدم بزرگی است. آنچه به او اهمیت یک شخصیت سیاسی می‌دهد موقعیت او یعنی موقعیت یگانه نماینده^۸ لیبرالیسم روس یعنی لیبرالیسمی است که در عالم فعالیت مخفی لااقل اندکی استعداد عمل و نظم سازمانی دارد. به این جهت صحبت از لیبرالهای روس و از روش حزب ما با آنها و در عین حال در نظر نگرفتن همانا شخص آقای استرووه و همانا «اوسوبوژدنیه» در حکم گفتن برای نگفتن است. یا اینکه شاید رفیق سارتنف برای نمونه و آزمایش هم باشد لااقل یک «جریان لیبرالی یا لیبرال‌دمکراتیکی» منحصر بفرد را در روسیه بما نشان دهد که در حال حاضر آنرا بتوان ولو اندکی

هم شده با جریان «اوسوبوژدنیه» مقایسه کرد؟ بد نبود اگر چنین آزمایشی را می‌دیدیم!*

رفیق کاستروف به پشتیبانی از رفیق مارتف گفت: «نام استرووه برای کارگران مفهومی ندارد». بگذار باعث خشم رفیق کاستروف

* در کنگره لیگا رفیق مارتف یک دلیل دیگر هم از این قبیل برضد قطعنامه رفیق پلخانف آورد: «نظر و ملاحظه عمده‌ای که برضد آن وجود دارد و عیب عمده این قطعنامه این است که به این واقعیت با نظر بی‌اعتنائی می‌نگرد که وظیفه عمده ما عبارت از آن است که در مبارزه با حکومت مطلقه از اتحاد با عناصر لیبرال‌دمکرات سر باز نزنیم. رفیق لنین ممکن بود چنین تمایلی را مارتینفی بنامد. در «ایسکرای» نو این تمایل حالا دیگر پدیدار گشته است» (ص ۸۸).

این نتیجه‌گیری — مجموعه‌ای است از «درفشانیهائی» که از لحاظ نفاست خود کمیاب است. ۱) کلمه اتحاد با لیبرالها خلط مبحث فوق العاده است. رفیق مارتف، هیچکس از اتحاد سخن نگفت، صحبت فقط بر سر سازشهای موقتی و جزئی بود. تفاوت میان این دو زیاد است. ۲) اگر پلخانف در قطعنامه به «اتحاد» غیرقابل تصور با نظر بی‌اعتنائی می‌نگرد و فقط بطور کلی از «پشتیبانی» سخن می‌گوید، این نه عیب بلکه حسن قطعنامه اوست. ۳) آیا رفیق مارتف این زحمت را بخود نخواهد داد که مشخصات «تمایلات مارتینفی» را بطور کلی برای ما توضیح دهد؟ آیا او رابطه این تمایلات را با اپورتونیسم برای ما تشریح نخواهد کرد؟ آیا او رابطه این تمایلات را با ماده اول آئین‌نامه، مورد تحقیق قرار نخواهد داد؟ ۴) من با بی‌صبری و هیجان تمام منتظرم از رفیق مارتف بشنوم که «تمایلات مارتینفی» در «ایسکرای» «نو» در چه موضوعی پدیدار گشته است؟ رفیق مارتف، خواهش می‌کنم لطفاً هرچه زودتر از رنج انتظار نجاتم بخشید!

و رفیق سارتنف نشود، ولی این برهان یک برهان آکیموفی است. این نظیر پرولتاریا در حالت مضاف‌الیه است (۳۱).

برای کدام کارگران «نام استرووه مفهومی ندارد» (و همچنین نام «اوسوبوژدنیه» که در قطعنامه رفیق پلخانف در ردیف نام استرووه ذکر شده است)؟ برای آشنائی است که درجه آشنائی‌شان با «جریانهای لیبرالی یا لیبرال‌دمکراتیکی» در روسیه خیلی کم است یا بکلی با آن آشنائی ندارند. حال سؤال می‌شود که روش کنگره حزبی ما با این کارگران چگونه باید باشد: آیا باید این باشد که به اعضای حزب مأموریت دهد این کارگران را با یگانه جریان معین لیبرالی روسیه آشنا سازند؟ یا باید این باشد که درباره ناسی که کارگران بعلت کم‌آشنائی با سیاست با آن آشنائی کمی دارند، سکوت اختیار شود؟ اگر رفیق کاستروف که گام اول را از پی رفیق آکیموف برداشته است نخواهد گام دوم را هم از پی او بردارد، در این صورت مسئله را بطریق اول حل خواهد کرد. وقتی هم که آنرا بطریق اول حل کرد خواهد دید که دلیلش چقدر بی‌پایه بوده است. بهر حال کلمات: «استرووه» و «اوسوبوژدنیه» در قطعنامه پلخانف چندین بار بیشتر می‌تواند برای کارگران مفید واقع شود تا کلمات «جریانهای لیبرالی و لیبرال‌دمکراتیکی» در قطعنامه استاروور.

کارگر روس در حال حاضر از طریق دیگری بجز مجله «اوسو-بوژدنیه» نمی‌تواند عملاً با تمایلات سیاسی کم و بیش آشکار لیبرالیسم ما آشنا شود. در اینجا مطبوعات علنی لیبرالی همانا بعلت ابهام خود بدرد نمی‌خورند. و ما باید هرچه ممکن است با پشتکار بیشتری (و در برابر حتی‌المقدور توده‌های وسیعتری از کارگران) سلاح انتقاد خود را علیه اوسوبوژدنیه‌ایها بکار اندازیم تا در لحظه انقلاب آینده، پرولتاریای روس بتواند با سلاح انتقاد حقیقی، کوششهای ناگزیر آقایان اوسوبوژدنیه‌ایها را برای محدود کردن جنبه دمکراتیک انقلاب فلج نماید.

مذاکرات دربارهٔ قطعنامه‌ها بجز «حیرت» رفیق یگوروف در مسئله «پشتیبانی» ما از جنبش اپوزیسیونی و انقلابی، که در بالا ذکری از آن رفت، مطلب جالب توجه دیگری نداشت و می‌توان گفت که مذاکراتی هم تقریباً انجام نگرفت.

کنگره با تذکر مختصر رئیس دربارهٔ حتمی بودن قراردادهای کنگره برای تمام اعضای حزب پایان رسید.

(ن) منظرهٔ عمومی مبارزه در کنگره. جناح انقلابی و اپورتونیستی حزب

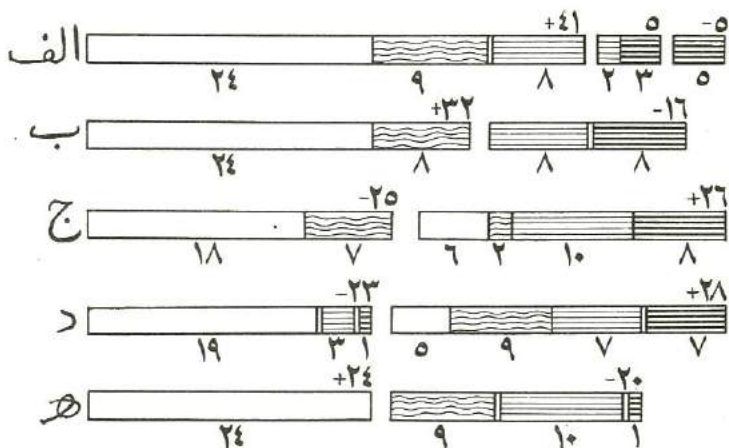
حال که تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأیگیریهای کنگره را تمام کردیم، باید از آن نتیجه‌گیری کنیم تا براساس تمامی مدارک کنگره به این سؤال پاسخ دهیم که: آن اکثریت و اقلیت نهائی که در انتخابات دیدیم و چنین سرنوشتی داشت که برای مدت معینی تقسیم‌بندی اساسی حزبی ما را تشکیل دهد، از چه عناصر و گروهها و خرده‌اختلافها ترکیب شده است؟ باید از تمام آن مدارک مربوط به خرده‌اختلافهای اصولی، نظری و عملی که بحد وفور در صورتجلسه‌های کنگره یافت می‌شود نتیجه‌گیری نمود. بدون یک «تلخیص» کلی، بدون تشریح منظرهٔ عمومی تمام کنگره و همه گروه‌بندیهای عمده بهنگام رأیگیری این مدارک فوق‌العاده قطعه قطعه و پراکنده خواهد بود، بطوریکه در نظر اول تشکیل گروه‌بندیهای مختلف، بنظر تصادفی می‌آید بخصوص برای کسی که زحمت بررسی مستقل و همه‌جانبهٔ صورتجلسه‌های کنگره را بخود ندهد (مگر خوانندگان زیادی یافت می‌شوند که این زحمت را متحمل شده باشند؟).

در گزارشهای پارلمانی انگلستان اغلب بکلمه division بر می‌خوریم که معنایش تقسیم‌بندی است. دربارهٔ رأیگیری بمسئله معینی می‌گویند مجلس به فلان اکثریت و اقلیت «تقسیم شد».

«تقسیمبندی» مجلس سوسیالدمکراتیک ما در مسائل گوناگونی که در کنگره مورد بحث و بررسی قرار گرفت منظره‌ای از مبارزه داخلی حزب و خرده‌اختلافها و گروهبندی‌های آن را بدست می‌دهد که در نوع خود منحصر بفرد و از لحاظ جامعیت و دقت، بی‌نظیر است.

برای روشن‌تر شدن این منظره و برای بدست آوردن منظره واقعی، نه ذکر مثنوی وقایع بزرگ و کوچک پراکنده و مجزای فاقد ارتباط با هم و برای تشریح مشاجرات بی‌پایان و بی‌معنی در باره رأیگیری‌هایی (کی به کی رأی داد و کی از کی پشتیبانی کرد؟) پایان داده شود، تصمیم گرفتیم تمام انواع عمده «تقسیم‌بندی‌های» کنگره خودمان را در دیاگرامی ترسیم نمایم. چنین شیوه‌ای شاید بنظر خیلی خیلی‌ها عجیب آید، ولی شک دارم بتوان طریقهٔ بیان دیگری را یافت که در آن نتایج بطور واقعی تلخیص و ترازبندی شود و در عین حال حتی‌المقدور کامل و بجداکثر دقیق باشد. این مسئله را که آیا این یا آن نماینده بر له یا علیه پیشنهادی رأی داده است می‌توان در صورت رأیگیری‌های اسمی با دقت مسلمی تعیین نمود و در مورد برخی رأیگیری‌های مهم غیراسمی این نکته را می‌توان از روی صور-تجلسه‌ها با احتمال قریب بیقین و بجدا کافی نزدیک بحقیقت معین کرد. اگر در این ضمن تمام رأیگیری‌های اسمی و تمام رأیگیری‌های غیر اسمی را که (اگر مسئله را از روی تفصیل و شوری که در مذاکرات مشاهده می‌شد قضاوت کنیم) بمسائل کم و بیش مهم مربوط بوده است در نظر بگیریم آنوقت تصویری از مبارزه داخلی حزبی ما بدست می‌آید که تا آنجائیکه مدارک موجود اجازه می‌دهد، بی‌شایبه‌ترین مدارک است. ضمناً ما بجای تصویر عکاسی‌شده یعنی تصویر هر رأیگیری بطور جداگانه سعی می‌کنیم منظره آنرا نشان بدهیم، یعنی تمام انواع عمده رأیگیری‌ها را نقل نمائیم و استثناءها و حالات گوناگون نسبتاً بی‌اهمیتی را که فقط ممکن است باعث پیچیده شدن مطلب شود حذف کنیم. بهر حال هر کسی از روی صورتجلسه‌ها می‌تواند کوچکترین خصوصیات منظره‌ای را که ما ترسیم می‌کنیم بازرسی نماید و آنرا با هر رأیگیری جداگانه‌ای که مایل است تکمیل

منظره عمومی مبارزه در کنگره



ملاست گروهها:

- ایسکرائیهای اکثریت —
- ایسکرائیهای اقلیت —
- مرکز
- ضدایسکرائیها

ارقامی که جلوی آنها علامت (+) یا (-) گذاشته شده است، نشانه تعداد کلی آرائی است که در مسائل معین بعنوان موافق یا مخالف داده شده است. ارقام زیر ستونها نشانه تعداد هر یک از چهار گروه است. چگونگی رایگیریهای مربوط به ستونهای الف تا هـ در متن کتاب تشریح شده است.

کند، بعبارت دیگر آنرا نه فقط از طریق تصورات و تردیدات و اشاره به پیشامدهائی بلکه از طریق ترسیم منظره دیگری بر اساس همان مدارک، مورد انتقاد قرار دهد.

ما هر نماینده‌ای را که در رأیگیریها شرکت کرده است در این دیاگرام وارد می‌کنیم و هر کدام از چهار گروه عمده‌ای را که در تمام جریان مباحثات کنگره آنها را بررسی می‌نمودیم با خطوط مخصوصی مشخص خواهیم کرد، بدین طریق: (۱) ایسکرائیهای اکثریت؛ (۲) ایسکرائیهای اقلیت؛ (۳) «مرکز» و (۴) ضدایسکرائیها. تفاوت خرده‌اختلافهای اصولی موجود میان این گروهها را با ذکر مثالهای بسیاری مشاهده نمودیم و اگر عناوین این گروهها که باعث تذکر مکرر سازمان «ایسکرا» و خط‌مشی «ایسکرا» بدوستانان پیچ و خمها می‌شود برای کسی خوشایند نیست در اینصورت بوی می‌گوئیم عنوان حایز اهمیت نیست. ما که خرده‌اختلافها و گرایشها را در جریان تمام مباحثات کنگره مورد تحقیق قرار دادیم، حالا دیگر به آسانی می‌توان بجای آن القاب مقرری و عادی حزبی (که برای بعضی‌ها گوشخراش است) بذکر مختصات ماهیت خرده‌اختلافها و گرایشهای موجود میان گروهها پرداخت. با چنین عملی برای این چهار گروه عناوین زیر را بدست خواهیم آورد: (۱) سوسیال‌دمکراتهای انقلابی پیگیر؛ (۲) اپورتونیستهای کوچک؛ (۳) اپورتونیستهای متوسط و (۴) اپورتونیستهای بزرگ (بزرگ بر حسب مقیاس روسیه). اسیدواریم این عناوین برای آن کسانی که از چندی پیش بخود و دیگران اطمینان می‌دهند که گوئی کلمه «ایسکرائی» عنوانی است که فقط شامل محفل می‌شود، نه یک خط‌مشی، شمشزکننده نباشد.

حال می‌پردازیم به این موضوع که چه اشکالی از رأیگیریها در دیاگرام ضمیمه «نصویر شده است» (رجوع شود بدیاگرام: «منظره عمومی مبارزه در کنگره»).

شکل اول رأیگیریها (الف) مواردی را در بر می‌گیرد که در آن «مرکز» به اتفاق ایسکرائیها با ضدایسکرائیها یا با قسمتی از آنها مخالفت می‌کرد. از آن جمله است رأیگیری نسبت به برنامه بطور

کلی (که فقط رفیق آکیموف ممتنع و بقیه موافق بودند)، رأیگیری به قطعنامه^۱ اصولی برضد فدراسیون (بجز پنج بوندیست همه موافق بودند) و رأیگیری به ماده^۲ دوم آئین‌نامه بوند (پنج بوندیست برضد ما و پنج نفر زیر هم ممتنع بودند: مارتینف، آکیموف، بروکر و ماخف که حق دو رأی داشت، بقیه با ما بودند)؛ همین رأیگیری است که در دیاگرام الف تصویر شده است. سپس سه رأیگیری بمسئله^۳ تصویب «ایسکرا» بعنوان ارگان مرکزی حزب نیز از همین نوع بود؛ هیئت تحریریه (پنج رأی) ممتنع بود، در هر سه رأیگیری دو نفر (آکیموف و بروکر) مخالف بودند و علاوه بر این، در موقع رأیگیری در باره^۴ علل تصویب «ایسکرا» پنج بوندیست و رفیق مارتینف ممتنع بودند.*

این نوع رأیگیری‌های مورد بحث بیک سؤال فوق‌العاده شایان توجه و سهم پاسخ می‌دهد و آن اینکه: در چه مواقعی «مرکز» کنگره با ایسکرائیها همراه بود؟ یا در آن مواردی که ضدایسکرائیها هم با ما بودند، به استثناء موارد کمی (از قبیل قبول برنامه و تصویب «ایسکرا» بدون توجه به علل آن) و یا در مواقعی که مطلب هنوز بر سر اظهاراتی بود که مستقیماً قبول خطبشی سیاسی معینی را حتمی نمی‌ساخت (قبول فعالیت سازمانی «ایسکرا» هنوز موظف نمی‌کند که سیاست سازمانی آن در مورد گروههایی بمرحله عمل گذارده شود؛

* چرا در دیاگرام برای مجسم ساختن موضوع بویژه رأیگیری به ماده دوم آئین‌نامه^۱ بوند انتخاب شده است؟ برای آنکه رأیگیری‌ها نسبت به شناسائی «ایسکرا» به این درجه^۲ تکامل نیست و رأیگیری‌ها هائی که به برنامه و فدراسیون صورت گرفته است به تصمیماتی مربوط می‌شود که کمتر صراحت دارند و از لحاظ سیاسی کمتر مشخصند. بطور کلی انتخاب این یا آن رأیگیری میان رأیگیری‌های همگون کوچکترین تغییری هم در مشخصات اساسی این منظره نمی‌دهد و هر کس پس از وارد نمودن تغییرات مربوطه به آسانی به این نکته اعتقاد پیدا خواهد کرد.

رد فدراسیون هنوز مانع این نیست که وقتی مسئله فدراسیون بطور مشخص مطرح شد از دادن رأی امتناع شود، چنانچه در مورد رفیق ساخف مشاهده کردیم). وقتی که در بالا بطور کلی از اهمیت گروه-هبندی‌های کنگره صحبت می‌کردیم دیدیم که تا چه اندازه در بیانات رسمی «ایسکرای» رسمی این مسئله نادرست تصویر می‌شود. در آنجا (توسط رفیق مارتف) تفاوت میان ایسکرائیها و «مرکز»، میان سوسیال‌دمکراتهای انقلابی پیگیر و اپورتونیستها، از طریق استناد بمواردی که ضدایسکرائیها هم با ما بودند ماستمالی و لوث می‌شود! حتی «دست‌راست»ترین اپورتونیستهای آلمانی و فرانسوی احزاب سوسیال‌دمکرات هم در مواردی نظیر قبول برنامه در مجموع رأی مخالف نمی‌دهند.

دومین نوع رأیگیری‌ها (ب) مواردی را شامل می‌شود که در آن ایسکرائیهای پیگیر و ناپیگیر با هم علیه ضدایسکرائیها و «مرکز» گام برمی‌داشتند. این موارد بطور عمده مربوط بمسائلی است که در آنها از عملی کردن نقشه‌های مشخص و معین «ایسکرا» سخن میرفته است و صحبت بر سر این بود که «ایسکرا» در کردار پذیرفته شود نه تنها در گفتار. قضیه کمیته سازمانی*، اولویت

* همین رأیگیری است که در دیاگرام ب ترسیم شده است: ایسکرائیها ۳۲ رأی داشتند. بر له قطعنامه* بوند ۱۶ رأی داده شد. ناگفته نماند که در این نوع رأیگیریها حتی یک بار هم رأی اسمی گرفته نشد. تقسیمبندی نمایندگان را با احتمال قریب بی‌یقین فقط از روی دو نوع مدرک می‌توان تعیین کرد: (۱) از روی مذاکرات، ناطقین هر دو گروه ایسکرائی موافقند و ضدایسکرائیها و مرکز - مخالف؛ (۲) تعداد آراء «موافق» همیشه خیلی به رقم ۳۳ نزدیک است. و نیز نباید فراموش کرد که ما ضمن تجزیه و تحلیل مذاکرات کنگره علاوه بر رأیگیریها یکسلسله موارد را هم قید کردیم که در آن «مرکز» به اتفاق ضدایسکرائیها (اپورتونیستها) بر علیه ما بود. از آنجمله است مسائل مربوط به ارزش مطلق خوا-

دادن بمسئله موقعیت بوند در حزب، انحلال گروه «یوژنی رابوچی»، دو رایگیری درباره برنامه ارضی و بالاخره مورد ششم - رایگیری علیه اتحاد سوسیال دسکرات‌های روس مقیم خارجه («رابوچیه دلو») یعنی قبول لیگا بعنوان سازمان منحصر بفرد حزب در خارجه را باید از این مسائل شمرد. در اینجا شیوه محفلبازی قدیمی ماقبل حزبی، منافع سازمانها یا گروه‌های کوچک اپورتونیستی و درک محدود مارکسیسم با سیاست قویاً اصولی و پیگیر سوسیال دسکراسی انقلابی در مبارزه بود؛ ایسکرائیهای اقلیت در یکسلسله موارد و در یکرشته رایگیریهای بسیار مهم (از نقطه نظر کمیته سازمانی، «یوژنی رابوچی» و «رابوچیه دلو») هنوز با ما همراه بودند. و این تا موقعی بود که مسائل با شیوه محفلبازی خود آنها، با ناپیگیری خود آنها تماس پیدا نکرده بود. «تقسیم بندی‌های» نوع مورد بحث آشکارا نشان می‌دهد که در یکرشته مسائل مربوط به رعایت پرنسیپهای ما مرکز با ضدایسکرائیها همراه بود و به آنها خیلی نزدیکتر بود تا بما و عملاً بجناح اپورتونیستی سوسیال دسکراسی بمراتب بیشتر گرایش داشت تا بجناح انقلابی آن. کسانی که فقط عنوان «ایسکرائی» داشتند و در واقع از ایسکرائی بودن شرم داشتند، ماهیت خود را آشکار می‌ساختند، و مبارزه‌ای که ناگزیر می‌بایستی روی دهد، هیجان و عصبانیت شدیدی ایجاد می‌نمود و مانع آن می‌شد افرادی که کمتر فکور و بیشتر احساساتی هستند بمعنی و اهمیت آن خرده اختلافهای اصولی که در این مبارزه هویدا می‌شد پی ببرند. ولی اکنون که آتش مبارزه تا حدی فروکش کرده است و صورتجلسه‌ها بمشابه خلاصه عینی یکرشته نبردهای آتشین باقی مانده است، فقط کسانی که چشمان خود بسته‌اند ممکن است نبینند که اتحاد ماخفاها و یگوروف‌ها با آکیموف‌ها و لیبرها تصادفی نبوده و نمی‌توانست تصادفی باشد. برای مارتف و آکسلرود فقط همین باقی می‌ماند که

ستهای دسکراتیک و پشتیبانی از عناصر اپوزیسیون و محدود کردن مرکزیت و غیره.

از تجزیه و تحلیل همه‌جانبه و دقیق صورتجلسه‌ها احراز جویند و یا بکوشند با انواع اظهار تأسف‌ها اکنون که کار از کار گذشته است برفتار خود در کنگره صورت دیگری بدهند. گوئی با اظهار تأسف می‌توان اختلاف بین نظریات و سیاست را مرتفع ساخت! گوئی اتحاد فعلی سارتف و آکسلرود با آکیموف و بروکر و سارتینوف می‌تواند حزب ما را که در کنگره دوم احیاء شده است وادار کند مبارزه‌ای را که ایسکرائیها تقریباً در جریان تمام کنگره با ضدایسکرائیها می‌کردند فراموش نماید!

نوع سوم رأیگیریهای کنگره که سه بخش آخر دیاگرام از پنج بخش را در بر می‌گیرد (یعنی ج، د و ه) نشان می‌دهد که بخش نسبتاً کوچکی از ایسکرائیها جدا می‌شود و بسوی ضدایسکرائیها می‌رود و بهمین جهت هم ضدایسکرائیها پیروز می‌شوند (مادامیکه در کنگره بودند). برای اینکه بتوان رشد و توسعه این ائتلاف

معروف اقلیت ایسکرائی با ضدایسکرائیها را که تنها یادآوری آن، سارتف را به ارسال پیامهای هیستریک بکنگره وادار می‌کرد با دقت کامل مورد تحقیق قرار داد هر سه نوع اصلی رأیگیری‌های اسمی این قسم را در اینجا ذکر می‌کنیم. ج - این رأیگیری مربوط به برابری حقوق زنانهاست (از سه رأیگیری به این ساده، رأیگیری آخری که کاملتر از همه است انتخاب شده است). تمام ضدایسکرائیها و تمام مرکز در این مورد برضد ما سینه سپر کرده‌اند، از ایسکر-ائیها هم بخشی از اکثریت و بخشی از اقلیت جدا شده‌اند. هنوز معلوم نیست کدامیک از ایسکرائیها قادر به ائتلاف قطعی و پایدار

با جناح «راستگرای» اپورتونیستی کنگره هستند. سپس رأیگیری نوع د بماده اول آئین‌نامه (از دو رأیگیری آنچه مشخص‌تر بوده، یعنی کسی در آن متمنع نیست، برگزیده شده است). ائتلاف نمایانتر و پایدارتر می‌شود*: ایسکرائیهای اقلیت اینجا دیگر همه جانب

* بطور کلی چهار رأیگیری دیگر به آئین‌نامه هم از همین نوع بود: ص ۲۷۸ - ۲۷ رأی برله فومین در مقابل ۲۱ رأی ما؛

آکیموف و لپیر را گرفته‌اند، از ایسکرائیهای اکثریت عدّه بسیار کمی طرفدار آنها هستند که با گرایش سه نفر از «مرکز» و یک نفر از ضدایسکرائیها بما جبران می‌شود. کافی است نظر ساده بدیاگرام انداخته شود تا یقین حاصل گردد که چه عناصری بطور تصادفی و موقتی از این طرف به آنطرف می‌رفتند و چه عناصری با نیروی غیرقابل دفعی بسوی ائتلاف پایدار با آکیموف‌ها می‌رفتند. در رایگیری آخر (۵- انتخاب ارگن مرکزی و کمیته مرکزی و شورای حزب) که همانا تقسیم نهایی به اکثریت و اقلیت است اختلاط کامل اقلیت ایسکرائی با تمام «مرکز» و بقایای ضدایسکرائیها بطور واضح مشهود است. از هشت ضدایسکرائی در این موقع تنها رفیق بروکر در کنگره مانده بود (که قبلاً رفیق آکیموف اشتباهاش را برای وی توضیح داد و او جایی را که بحق به او تعلق داشت در صف مارتفی‌ها اشغال نمود). خروج هفت تن از «راستگرا»-ترین اپورتونیستها سرنوشت انتخابات را برضد مارتف حل کرد.*.

ص ۲۷۹-۲۶ رأی برله مارتف در برابر ۲۴ رأی بر له سا؛ ص ۲۸۰-۲۷ رأی علیه من و ۲۲ رأی برله من؛ و همانجا- ۲۴ رأی برله مارتف در برابر ۲۳ رأی برله سا. اینها رایگیریهای مربوط بمسائل کنوینتاسیون بمراکز بود که قبلاً به آنها اشاره کرده‌ام. رایگیری‌های اسمی صورت نگرفته است (بجز در یک مورد، آنهم گم شده است). بوندیستها (عموماً یا قسماً) ظاهراً مارتف را نجات می‌دهند. در فوق دعاوی اشتباه‌آمیز مارتف (در لیگا) درباره این نوع رایگیری‌ها تصحیح شده است.

* هفت اپورتونیستی که از کنگره دوم رفتند عبارت بودند از پنج بوندیست (بوند در کنگره دوم پس از رد اصل فدراسیون از حزب بیرون رفت) و دو نفر «رابوچیهدلوثی»- رفیق مارتیف و رفیق آکیموف. دو نفر آخر پس از آنکه فقط لیگای ایسکرائی بعنوان سازمان حزب در خارجه شناخته شد یعنی «اتحاد سوسیال-دمکراتهای روس» در خارجه که متعلق به رابوچیهدلوثیها بود منحل شد، از کنگره بیرون رفتند. (تبصره مولف برای چاپ سال ۱۹۰۷. ه. ت.)

و حال بکمک مدارک واقعی مربوط به انواع مختلف رأیگیری‌ها از کار کنگره نتیجه گیری می‌کنیم.

در مورد اینکه اکثریت در کنگره ما جنبه «تصادفی» داشته است مطالب زیادی گفته شد. رفیق سارتنف با انکاء به همین برهان، در مقاله خود زیر عنوان «بار دیگر درباره اقلیت» خودش را تسلی می‌داد. از روی دیاگرام بوضوح دیده می‌شود که از یک جهت ولی فقط از همان یک جهت می‌توان اکثریت را تصادفی نامید، و آن از این جهت که بیرون رفتن هفت تن از اپورتونیست‌ترین عناصر «راستگرا» تصادفی بود. در همان حدودی که این بیرون رفتن تصادفی است، در همان حدود هم (ولی نه بیشتر) اکثریت ما تصادفی است. نظری ساده بدیاگرام بهتر از هر استدلال طولانی نشان می‌دهد که این هفت نفر از کدام طرف جانبداری می‌کردند و می‌بایستی می‌کردند*، ولی سؤال می‌شود که آیا بیرون رفتن این هفت نفر را تا چه حدی می‌توان تصادفی شمرد؟ این سئوالی است که افرادی که با کمال میل از «تصادفی بودن» اکثریت دم می‌زنند نمی‌خواهند از خود بکنند. این سؤال برای آنها نامطلوب است. آیا تصادفی است که کسانی که بیرون رفتند دوآتشه‌ترین نمایندگان جناح راست حزب ما بودند نه جناح چپ آن؟ آیا تصادفی است که کسانی که بیرون رفتند اپورتونیستها بودند، نه سوسیال‌دمکراتهای انقلابی پیگیر؟ آیا این بیرون رفتن «تصادفی» با آن مبارزهای که در جریان تمام کنگره برضد جناح اپورتونیستی می‌شد و در دیاگرام ما آشکارا هویداست، تا اندازه‌ای ارتباط ندارد؟

کافی است این سئوالهای نامطلوب برای اقلیت را بمیان کشیم تا برای ما روشن شود که حرفهای مربوط به تصادفی بودن اکثریت چه واقعیتی را پرده‌پوشی می‌کند. این همان واقعیت مسلم و بدون

* بعداً خواهیم دید که پس از کنگره، هم رفیق آکیموف و هم کمیته وارونزسکی که بیش از همه با رفیق آکیموف خویشی دارد صریحاً با «اقلیت» اظهار همدردی کردند.

چون و چراست یعنی اینکه اقلیت را آن اعضائی از حزب ما تشکیل دادند که حد اکثر گرایش را به اپورتونیسیم دارند. اقلیت را آن عناصر حزب تشکیل دادند که از لحاظ تئوری حد اقل پایداری و از لحاظ اصولی حد اقل متانت را داشتند. اقلیت همانا از جناح راست حزب تشکیل شد. تقسیم‌بندی به اکثریت و اقلیت، ادامهٔ مستقیم و ناگزیر آن تقسیم‌بندی سوسیال‌دمکراسی به انقلابی و اپورتونیستی، به مونتان و ژیروند (۳۲) است که فقط دیروز و فقط در حزب کارگر روسیه پیدا نشده و لابد همین فردا هم از بین نخواهد رفت.

این واقعیت برای روشن شدن علل و زیرومهای اختلافها، اهمیت اساسی دارد. کوشش برای نادیده گرفتن این واقعیت از راه نفی یا کتمان مبارزه در کنگره و خرده‌اختلافهای اصولی که در این مبارزه منعکس شده بود، — معنایش اثبات کامل فقر فکری و سیاسی خویش است. و اما برای رد این واقعیت باید اولاً ثابت کرد که منظرهٔ عمومی رایگیریها و «تقسیم‌بندی‌ها» در کنگرهٔ حزبی ما آنطور نبوده است که من نقل کردم؛ ثانیاً باید ثابت نمود که پیگیرترین سوسیال‌دمکراتهای انقلابی که در روسیه ایسکرائی نامیده شده‌اند در ماهیت مسائلی که کنگره بر سر آنها «تقسیم شد» محق نبوده‌اند.*
بفرمائید ثابت کنید، آقایان!

* یک تذکر برفیق مارتف. اگر رفیق مارتف حالا فراموش کرده است که ایسکرائی معنایش طرفدار خط‌مشی است، نه عضو محفل، آنوقت بوی توصیه می‌کنیم توضیحی را که رفیق تروتسکی در بارهٔ این مسئله برفیق آکیموف داده است، در صورتجلسه‌ها بخواند. محفل‌های ایسکرائی در کنگره (نسبت به حزب) سه تا بود: گروه «آزادی کار»، هیئت تحریریه «ایسکرا» و سازمان «ایسکرا». دو محفل از این سه، بقدری عاقل بودند که خود را منحل نمودند؛ سومی بحد کافی حزبیّت از خود نشان نداد که این عمل را انجام دهد و توسط کنگره منحل شد. وسیعترین محفل ایسکرائی یعنی

این واقعیت که اقلیت کنگره از اپورتونیست‌ترین و ناپایدارترین و ناپیگیرترین عناصر حزب تشکیل می‌شود، ضمناً جوابی است بتعداد زیادی شک و تردیدها و اعتراضهایی که از طرف کسانی به اکثریت وارد می‌شود که با مطلب آشنائی بسیار کمی دارند و یا در آن بسیار کم تعمق کرده‌اند. بما می‌گویند که مگر این، خرده‌گیری نیست که علت جدائی را اشتباه کوچک رفیق مارتف و رفیق آکسلرود بدانیم؟ راستی هم، آقایان، اشتباه رفیق مارتف بزرگ نبود (و من در همان کنگره در بحبوحهٔ مبارزه این نکته را خاطر نشان کردم)، ولی از این اشتباه کوچک ممکن بود زیان فراوانی برسد (و رسید)، زیرا نمایندگان که یک سلسلهٔ اشتباهاتی داشتند در یکسلسلهٔ مسائل گرایش به اپورتونیسم و ناپیگیری اصولی از خود نشان داده بودند، رفیق مارتف را بسوی خود کشیدند. نشان دادن ناپایداری از جانب رفیق مارتف و رفیق آکسلرود یک مسئله فردی و بی‌اهمیتی بود، ولی تشکیل یک اقلیت بسیار بسیار قابل ملاحظه شامل همه ناپایدارترین عناصر و همه کسانی که یا اصلاً خطمشی «ایسکرا» را قبول نداشتند و مستقیماً علیه آن مبارزه می‌کردند و یا لفاظاً قبول داشتند، ولی عملاً اغلب با ضدایسکرائیها همراه بودند، مسئله فردی نبوده بلکه حزبی بود و آنرا چندان هم بی‌اهمیت نمی‌توان شمرد. مگر خنده‌دار نیست که علت جدائی را سلطهٔ شیوهٔ منسوخ محفل‌بازی و عامیگری انقلابی در محفل کوچک هیئت تحریریه سابق «ایسکرا» بدانیم؟ خیر، خنده‌دار نیست، زیرا در حزب ما تمام

سازمان «ایسکرا» (که هم شامل هیئت تحریریه و هم گروه «آزادی کار» بود) رویهمرفته در کنگره عده‌اش شانزده نفر بود که فقط یازده نفر از آنها رأی قطعی داشتند. و اما از لحاظ خطمشی تعداد ایسکرائیهای که بهیچ «محفل» ایسکرائی تعلق نداشتند در کنگره، بحساب من، بیست و هفت نفر با ۳۳ رأی بود. بنابراین این از ایسکرائیها کمتر از نصفشان به محفلهای ایسکرائی تعلق داشتند.

کسانیکه در جریان تمام کنگره در راه هرگونه مخفلبازی مبارزه می کردند، و تمام کسانی که اصولاً نمی توانستند خود را از عامیگری انقلابی برتر قرار دهند و تمام کسانی که به ترکیب «تاریخی» بلای عامیگری و مخفلبازی استناد می جستند برای اینکه این بلا را توجیه کرده و آنرا حفظ کنند، — همه به پشتیبانی از این شیوه فردی مخفلبازی برخاستند. شاید هم بتوان این مسئله را که منافع محدود محفلی در محفل کوچک هیئت تحریریه «ایسکرا» بر حزبیت غالب آمد یک پدیده تصادفی دانست. ولی این نکته را نمی توان تصادفی شمرد که آکیموف ها و بروکرها که «تداوم تاریخی» کمیته معروف وارونژسکی و «سازمان کارگری» (۳۳) کذائی پتربورگ برای شان بهمان درجه (اگر بیشتر نباشد) عزیز بود، و یگوروف ها که در «سرگ» «رابوچیه دلو» بهمان شدت (اگر نه با شدت بیشتر) عزادار بودند که در «سرگ» هیئت تحریریه سابق، و همچنین ساخفاها و غیره و غیره — همه برای پشتیبانی از این شیوه مخفلبازی همچون کوهی بر پا خاسته بودند. ضرب المثلی است حکیمانه که می گویند: بگو ببینم با کی آشنائی تا بگویم تو کیستی. بگو ببینم متفق سیاسی تو کیست و کی بتو رأی می دهد تا بگویم سیمای سیاسی تو چیست. اشتباه ناچیز رفیق سارترف و رفیق آکسلرود، اگر هر آینه بعنوان نقطه سبدائی برای اتحاد پایدار آنها با تمام جناح اپورتونیستی حزب ما، مورد استفاده قرار نمی گرفت و اگر بحکم این اتحاد، موجب ظاهر شدن اپورتونیسم، و تلافی جوئی کسانی نمیشد که «ایسکرا» با آنها مبارزه می کرد و با کمال خوشوقتی حاضر بودند اکنون از هواداران پیگیر سوسیال دموکراسی انقلابی دق دل و تلافی درآوردند، ناچیز مانده و همواره ممکن بود ناچیز بماند. رویدادهای پس از کنگره درست کار را بجائی رساند که ما اکنون در «ایسکرای» نو عیناً ناظر همان ظاهر شدن اپورتونیسم و تلافی جوئی آکیموف ها و بروکرها هستیم (رجوع شود به اعلامیه کمیته وارونژسکی*) و

* رجوع شود به ص ۲۵۰-۲۵۲ همین کتاب. ه. ت.

شادی مارتینف‌ها را مشاهده می‌کنیم که سرانجام (آخرالامر!) به آنها اجازه داده‌اند در «ایسکرای» منفور به «دشمن» منفور بتلافی تمام رنجش‌های پیشین لگداندازی کنند. این حقیقت با وضوح خاصی بما نشان می‌دهد که «احیای هیئت تحریریه سابق «ایسکرا»» (نقل از اتمام‌حجت رفیق استاروور مورخه سوم نوامبر سال ۱۹۰۳) تا چه درجه برای «تداوم کار» ایسکرائی ضروری بوده است...

خود واقیعت تقسیم‌کنگره (و حزب) بجناح چپ و راست، بجناح انقلابی و اپورتونیستی هنوز نه فقط هیچ چیز وحشتناک و هیچ چیز بجرانی بلکه هیچ چیز غیرعادی هم در بر نداشت. بر عکس، تمام جریان دهساله اخیر تاریخ سوسیال‌دمکراسی روس (و نه فقط سوسیال-دمکراسی روس) بطور ناگزیر و حتمی کار را بچنین تقسیمی می‌کشاند. این وضع که اساس این تقسیم را یکرشته اشتباهات بسیار ناچیز جناح راست و یکرشته اختلاف‌نظرهای (نسبتاً) بسیار بی‌اهمیتی تشکیل می‌داد - این وضع (که برای یک ناظر سطحی و بعقل یک فرد کوتاه‌بین زنده است) در مجموع خود برای تمام حزب ما گام بزرگی

به پیش بود. سابقاً ما بر سر مسائل بزرگی اختلاف‌نظر داشتیم که حتی گاهی ممکن بود انشعاب را هم سوجه سازد، ولی حالا در کلیه مسائل بزرگ و مهم موافقت حاصل کرده‌ایم و اینک موجب جدائی ما فقط خرده‌اختلافهایی است که بر سر آنها می‌توان و باید جروبحث کرد، ولی هر آینه اگر این امر بجدائی منجر می‌شد بی‌معنی و کودکانه می‌بود (همانطوریکه رفیق پلخانف هم این نکته را بطرز کاملاً بجای و بمرورد در مقالهٔ جالب توجه خود بنام «چه نباید کرد؟» که ما بعداً آنرا بررسی خواهیم کرد خاطر نشان ساخته است). حالا که روش آنارشیمیستی اقلیت پس از کنگره، حزب را تقریباً به انشعاب کشانده است، اغلب می‌توان به فضائلی برخورد کرد که می‌گویند: آیا اساساً ارزش آنرا داشت که در کنگره بر سر مسائل ناچیزی نظیر قضیه کمیتهٔ سازسانی، انحلال گروه «یوژنی رابوچی» یا «رابوچییه دلو»، مادهٔ اول، انحلال هیئت تحریریه سابق و مانند آن‌ها، مبارزه

می‌شد؟ کسی که چنین استدلال می‌کند* همانا نظر محفلبازی را در امور حزبی داخل می‌کند: مبارزه خرده‌اختلافها در حزب ناگزیر و ضروری است تا موقعی که مبارزه به هرج و مرج و انشعاب کشانده نشده است و تا موقعی که مبارزه در حدودی انجام می‌گیرد که مورد تأیید و تصدیق بالاتفاق همه رفقا و اعضای حزب است. مبارزه ما هم با جناح راست‌گرای حزب در کنگره، با آکیموف و آکسلرود، با مارتینف و مارتف بهیچوجه از این حدود خارج نبود. کافی است در اینجا بدو واقعیت اشاره کنیم که بطور کاملاً مسلم گواه این مدعاست: (۱) هنگامی که رفیق مارتینف و رفیق آکیموف از کنگره می‌رفتند، ما همه حاضر بودیم بهر نحوی شده فکر «توهین» را بر طرف سازیم، ما همه (با ۳۲ رأی) قطعنامه رفیق تروتسکی را که از این رفقا دعوت می‌نمود به توضیحات قانع شوند و اظهارات خود را پس بگیرند، تصویب نمودیم؛ (۲) و قتیکه کار به انتخاب سراز

* در این مورد نمی‌توانم از یادآوری یکی از گفتگوهای خود در کنگره با یکی از نمایندگان «مرکز» خودداری کنم. او بمن شکایت می‌کرد که: «در کنگره ما چه وضع دشواری حکمفرماست! این مبارزه دهشتبار، این تبلیغات ضد یکدیگر، این جرو بحث‌های خشن و این روش غیر رفیقانه!..» در پاسخ وی گفتم: «کنگره ما — چقدر عالی است! مبارزه آشکار و آزاد است. عقاید بیان شده است. خرده‌اختلافها نمایان گردیده است. گروهها معین شده اند. رأی‌ها داده شده است. تصمیمها اتخاذ گردیده است. مرحله طی شده است. به پیش! — این همان چیزی است که من می‌پسندم. این زندگی است. این نه آن لفاظی بی‌پایان و خسته‌کننده روشنفکرانه که علت تمام شدنش نه حل شدن مسئله، بلکه خسته شدن افراد از گفتن است...»

رفیق از «مرکز» با چشمان حیرت‌زده بمن نگریست و با تعجب شانه‌ها بالا انداخت. ما با زبانهای مختلف با هم حرف می‌زدیم.

رسید ما به اقلیت (یا بجناح اپورتونیستی) کنگره در هر دو مرکز اقلیت می‌دادیم: مارتف را برای ارگان مرکزی و پوپوف را برای کمیته مرکزی. ما که قبل از کنگره تصمیم گرفته بودیم دو هیئت سه نفری انتخاب نمائیم، از نظر حزبی نتوانستیم جور دیگر رفتار کنیم. اگر تفاوت میان خرده‌اختلافهایی که در کنگره هویدا شده بود تفاوت گزافی نبوده، در عوض ما هم در نتیجه گیری عملی از مبارزه میان این خرده‌اختلافها راه گزاف نه پیموده‌ایم: این نتیجه گیری فقط و فقط منجر به این می‌شد که دوسوم هر دو هیئت سه نفری به اکثریت کنگره حزبی واگذار گردد.

فقط عدم موافقت اقلیت در کنگره حزبی با در اقلیت بودن در مراکز ابتداء منجر به «ناله و زاری مذبوحانه» روشنفکران شکست خورده و سپس منجر به عبارت‌پردازی‌های آنارشیمیستی و اعمال آنارشیمیستی شد.

در خاتمه بار دیگر از نقطه نظر مسئله مربوط به ترکیب مراکز نظری به دیاگرام بیفکنیم. کاملاً طبیعی است که نمایندگان در موقع انتخابات بجز مسئله خرده‌اختلافها با مسئله بدردخور بودن، قابلیت و کارائی و صفات دیگر این یا آن شخص مواجه بودند. اکنون اقلیت با کمال میل به مخلوط کردن این مسائل دست می‌زند. ولی پرواضح است که این مسائل متفاوتند و حتی از روی این واقعیت ساده هم می‌توان این تفاوت را مشاهده نمود که انتخاب هیئت سه نفری اولیه برای ارگان مرکزی از همان دوران قبل از کنگره یعنی هنگامی در نظر گرفته شده بود که حتی یک نفر هم نمی‌توانست اتحاد مارتف و آکسلرود را با مارتینف و آکیموف پیش‌بینی نماید. پاسخ به پرسشهای گوناگون هم ناچار باید از طرق گوناگون بدست آید: در مسئله خرده‌اختلافها پاسخ را باید در صورتجلسه‌های کنگره، در مباحثات آشکار و در رایگیریهای مربوط به مواد گوناگون جستجو کرد. و در مسئله بدردخور بودن افراد، همه کنگره تصمیم گرفته بود که این مسئله را با رأی مخفی حل کند.

چرا تمام کنگره به اتفاق آراء چنین تصمیمی گرفت؟ — این مسئله بقدری ساده و روشن است که تشریح آن باعث تعجب خواهد بود. ولی اقلیت حتی اصول مقدماتی و ساده را هم (پس از شکست خود در انتخابات) فراموش کرد. ما در دفاع از هیئت تحریریه سابق نطق‌های آتشین و پرشور و مهیجی که تقریباً بمرحله از خودبیخودی می‌رسید، شنیدیم، ولی کلمه‌ای هم درباره آن خرده‌اختلاف‌های موجود در کنگره که مربوط بمبارزه برای هیئت سه‌نفری و شش‌نفری بود، نشنیدیم. ما از هر گوشه‌ای حرف‌ها و گزافه‌گوئی‌هایی درباره عدم‌قابلیت و بدرد نخوردن^۱ و سؤنیت و غیره افرادی که بعضویت کمیته^۲ مرکزی انتخاب شده بودند، می‌شنویم، ولی درباره آن خرده-اختلاف‌های موجود در کنگره که برای کسب تفوق در کمیته^۳ مرکزی با یکدیگر مبارزه داشتند، حتی کلمه‌ای نمی‌شنویم. تصور می‌کنم که در خارج از کنگره، گفتگو و گزافه‌گوئی درباره صفات و اعمال اشخاص — دور از نزاکت و عمل ناشایسته است (زیرا این اعمال ۹۹ درصد از اسرار سازمانی است که فقط در پیشگاه عالی‌ترین مقام حزبی قابل افشاء و بازگوئی است). مبارزه در خارج از کنگره با توسل به این گزافه‌گوئی‌ها بنظر من معنایش تفتین و مفسده‌جوئی است. و یگانه پاسخ من به این گفتگوها نیز اشاره بمبارزه در کنگره است: شما می‌گوئید کمیته^۴ مرکزی با اکثریت کوچک انتخاب شد. این حرفی است صحیح. ولی این اکثریت کوچک از تمام آن کسانی تشکیل شد که به پیگیرترین طرز، نه لفظاً، بلکه عملاً در راه اجرای نقشه‌های ایسکرائی مبارزه می‌کردند. به این جهت، اعتبار معنوی این اکثریت باید بمراتب بالاتر از اعتبار ظاهری آن باشد، — برای آن کسانی بالاتر باشد که ارزش تداوم خطه‌شی «ایسکرا» را بالاتر از تداوم کار این یا آن محفل «ایسکرا» می‌شمارند. چه کسی با صلاحیت بیشتری می‌توانست درباره این مسئله قضاوت کند که چه کسی برای پیاده کردن سیاست «ایسکرا» بدردخور است؟ آیا کسانی که در کنگره از این سیاست پیروی

می‌کردند یا آنانیکه در سواردی علیه این سیاست مبارزه می‌نمودند و از هر نوع عقب‌ماندگی، هر نوع آل و آشغال و هر نوع شیوه محفل‌بازی دفاع می‌نمودند؟

س) پس از کنگره . دو شیوه مبارزه

تجزیه و تحلیل مذاکرات و رأی‌گیریهای کنگره که ما آنرا پایان رساندیم در واقع تمام جریان پس از کنگره را in nuce (در حال جنینی) نشان می‌دهد و ما می‌توانیم در شرح مراحل بعدی بحران حزبی خود راه اختصار بیمائیم.

استماع سارتنف و پوپوف از انتخابات بلافاصله در مبارزه حزبی خرده‌اختلافهای حزبی محیط پر جنجال ایجاد نمود. رفیق گلبوف تصمیم جدی بچرخش رداکتورهای انتخاب‌نشده بسوی آکیموف و سارتنف را غیرتصور می‌شمرد. او همه این کارها را مقدم بر همه، نتیجهٔ عصبانیت می‌دانست، لذا در همان فردای کنگره بمن و پلخانف پیشنهاد کرد کار را بصلح و مصالحه خاتمه دهیم و هر چهار نفر را بشرط تأمین نمایندگی هیئت تحریریه در شورا، از طریق «کئوپتا-سیون» وارد نمائیم (یعنی بدین طریق که از هر دو نماینده یکنفر حتماً متعلق به اکثریت حزبی باشد). این شرط بنظر پلخانف و من معقول آمد، زیرا موافقت با آن معنایش اعتراف تلویحی به اشتباه

در کنگره و تمایلی بود بصلح، نه بجنگ و نیز تمایلی به این بود که بمن و پلخانف نزدیکتر باشند، تا به آکیموف و سارتنف یا یگوروف و ماخف. بدین طریق گذشت در باره «کئوپتاسیون» جنبه شخصی بخود می‌گرفت و استماع از گذشت شخصی که می‌بایستی عصبانیت را برطرف سازد و صلح را برقرار نماید شایسته نبود. از این رو من و پلخانف موافقت نمودیم. اکثریت هیئت تحریریه شرط را رد کرد. گلبوف رفت. و ما منتظر وقایع بعدی شدیم که ببینیم آیا سارتنف آن روش مشروعی را که در کنگره اتخاذ کرده بود (برضد

رفیق پوپوف، نماینده مرکز) حفظ خواهد کرد یا اینکه عناصر ناپایدار و متمایل به انشعاب که او از آنها پیروی کرد، غلبه خواهند نمود. ما با این معما روبرو بودیم که آیا رفیق مارتف «ائتلاف» کنگره‌ای خود را یک واقعه سیاسی منحصر بفرد خواهد شمرد (همانطوریکه ائتلاف بیل با فولمار در سال ۱۸۵۹ بود — *si licet parva componere magnis*)، یا اینکه در صدد تحکیم این ائتلاف برخواهد آمد و تمام مساعی خود را متوجه آن خواهد کرد که اشتباه من و پلخائف در کنگره را ثابت کند و سردمدار و کارگردان واقعی جناح اپورتونیستی حزب ما خواهد شد. بعبارت دیگر این مسئله بدین شکل فورمولبندی می‌شد: جنجال‌بازی یا مبارزه سیاسی حزبی؟ از ما سه نفر که فردای کنگره یگانه هیئت اعضای موجود مؤسسات مرکزی بودیم گلبوف بیش از همه متمایل براه حل اولی بود و بیش از همه می‌کوشید بچه‌ها را که دعوا کرده بودند آشتی دهد. رفیق پلخائف هم بیش از همه متمایل براه حل دوم بود که باصطلاح نزدیکش نمی‌شد رفت. من این بار نقش «مرکز» یا «باطلاق» را بازی می‌کردم و سعی داشتم از راه اقتناع داخل شوم. اگر بخواهم امروزه آنچه را که شفاهاً برای اقتناع گفته شده بود تکرار کنم دست بکار درهم برهم و بی‌سرانجام زده‌ام و من این شیوه ناهنجار رفیق مارتف و رفیق پلخائف را در پیش نمی‌گیرم. ولی نقل بعضی از قسمتهای نامه‌ای را که بمنظور اقتناع برای یکی از ایسکرائیهای «اقلیت» نوشته‌ام، در اینجا ضروری می‌شمارم:

«... امتناع مارتف از شرکت در هیئت تحریریه، خودداری وی و سایر نویسندگان حزبی از همکاری، و امتناع یکعده از کار در کمیته مرکزی و ترویج فکر بایکوت یا مقاومت منفی، — همه اینها حتماً حتی برخلاف اراده مارتف و دوستانش کار حزب را به انشعاب خواهد کشاند. حتی اگر مارتف روش مشروع را هم (که با قاطعیت تمام در کنگره پیش گرفته بود) حفظ نماید، دیگران

* اگر مقایسه کوچک با بزرگ مجاز باشد. ه. ت.

حفظ نخواهند کرد، — و نتیجه‌ای که من به آن اشاره کردم، ناگزیر خواهد بود...

و از این روست که از خود می‌پرسم: واقعاً هم ما بر سر چه چیزی از هم جدا می‌شویم؟.. من تمام حوادث کنگره و مشهودات خودم را یکی بعد از دیگری بررسی می‌کنم و تصدیق دارم که چه بسا با نهایت عصبانیت و «هاری» رفتار می‌کردم، و اگر باید آنچه را که طبیعتاً ناشی از محیط و نتیجهٔ عکس‌العمل‌ها و اعتراض‌ها و مبارزه و نظایر آنهاست گناه نامید، با کمال میل حاضریم به این گناه خود اعتراف نمایم. ولی وقتی حالا بدون هیچ گونه هاری به نتایج حاصله و آنچه که از طریق مبارزهٔ خشمانه و غیره انجام گرفته است می‌نگرم، در این نتایج هیچ چیز، به تمام معنای کلمه هیچ چیز مضری برای حزب و مطلقاً هیچ چیز قابل رنجش یا موهنی برای اقلیت نمی‌بینم.

البته خود این مطلب که می‌بایستی در اقلیت باقی ماند نمی‌توانست موجب رنجش خاطر نشود، ولی من برضد این فکر که ما کسی را «لکه‌دار می‌کردیم» و میخواستیم بکسی توهین نماییم یا کسی را خوار سازیم جداً معترضم. بهیچوجه چنین نیست. و نباید گذاشت که اختلافات سیاسی با متهم ساختن طرف دیگر بنادرستی و دنائت و دسیسه‌بازی و سایر چیزهای دلپذیری که در محیط بروز فزایندهٔ انشعاب بیش از پیش بگوش می‌خورد بسوء تعبیر حوادث منجر گردد. نباید گذاشت این کار صورت گیرد، چونکه این کار حداقل *nec plus ultra* نامعقول است.

ما از لحاظ سیاسی (و سازمانی) با مارتف اختلاف پیدا کردیم، همانطوریکه در دهها مورد دیگر اختلاف پیدا می‌کردیم. من که در مورد سادهٔ اول آئین‌نامه شکست خورده بودم نمی‌توانستم با تمام انرژی برای تلافی نکوشم و روی آنچه که برایم (و برای کنگره) باقیمانده بود اصرار نورزم. نمی‌توانستم از طرفی در راه انتخاب یک

کمیتهٔ مرکزی صرفاً ایسکرائی و از طرف دیگر در راه انتخاب هیئت تحریریه سه نفری نکوشم... همانا این هیئت سه نفری را یگانه هیئتی می‌شمارم که قادر است مؤسسهٔ رسمی باشد، نه آن هیئتی را که بنایش بر مناسبات خانوادگی و سهل‌انگاری است. این هیئت سه نفری را یگانه مرکز واقعی می‌شمارم که در آن هر کس و همیشه می‌تواند نظر حزبی خود را اظهار دارد و از آن دفاع کند، ولی فقط نظر حزبی خود را که باید *irrespective از هر گونه نظر شخصی و هر گونه ملاحظات مربوط برنجش و ترک کنگره و غیره باشد.

این هیئت سه نفری پس از حوادث کنگره بدون شک بخطمشی سیاسی و سازمانی که از یک لحاظ علیه مارتف متوجه بود، جنبهٔ قانونی می‌داد. در این باره شکی نیست. ولی آیا بر سر این موضوع باید قطع رابطه کرد؟ آیا بر سر این موضوع باید حزب را خورد کرد؟ مگر در مسئله دمنوستراسیونها مارتف و پلخائف مخالف من نبودند؟ و مگر من و مارتف در مورد برنامه مخالف پلخائف نبودیم؟ مگر هر هیئت سه نفری همیشه یک جهتش متوجه هر شرکت کننده نیست؟ اگر اکثریت ایسکرائیها خواه در سازمان «ایسکرا» و خواه در کنگره بویژه این خرده اختلاف بخصوصی را که در خطمشی مارتف بود، از لحاظ سازمانی و سیاسی اشتباه شمرده‌اند، در اینصورت آیا واقعاً کوشش برای اینکه این حقیقت «زمینه‌چینی» و «تحریک احساسات» و غیره قلمداد شود، دیوانگی نخواهد بود؟ آیا در این صورت فحاشی و نسبت «اوباش» دادن به اکثریت و بدین ترتیب گریبان خود را از ماهیت قضیه خلاص کردن، دیوانگی نخواهد بود؟

تکرار می‌کنم: منم مانند اکثریت ایسکرائی‌های کنگره کاملاً معتقدم که مارتف خطمشی نادرستی را در پیش گرفته است و او را می‌بایست اصلاح نمود. بخاطر این اصلاح، رنجیدن و آنرا توهین و غیره شمردن دور از عقل است. ما هیچکس را در هیچ موردی

«لکه‌دار نکرده‌ایم»، «لکه‌دار نمی‌کنیم» و از کار برکنار نمی‌کنیم. و بخاطر برکناری از مرکز هم، کار را به انشعاب کشاندن، بنظر من دیوانگی غیر قابل تصویری است*.

تجدید این اظهارات کتبی خود را اکنون ضروری می‌شمارم، زیرا دقیقاً نشان می‌دهد که چگونه اکثریت می‌کوشید بین رنجشها و عصبانیت‌هایی که اشخاص ممکن بود در نتیجه خشونت و «هاری» حملات و غیره پیدا کنند (موضوعی که در مبارزات آنتشین امری ناگزیر است) از یکطرف، و اشتباه سیاسی معین با خط‌مشی سیاسی (ائتلاف با جناح راستگرا) از طرف دیگر — فوراً خط فاصل معینی بکشد. این اظهارات ثابت می‌کند که مقاومت منفی اقلیت بلافاصله پس از کنگره آغاز شد و ما فوراً آنها را برحذر داشتیم که این قدمی است بطرف انشعاب حزب؛ — که این عمل با اظهارات مشروعی که در کنگره شده است، مغایرت کامل دارد؛ — که این انشعابی خواهد بود که فقط و فقط بعلت برکناری از مؤسسات مرکزی (یا بدیگر سخن بعلت عدم انتخاب) انجام گرفته است، زیرا هیچکس در هیچ موقعی این فکر را نداشته است که فردی از اعضای حزب را از کار برکنار نماید؛ — که اختلافات سیاسی بین ما (که وجودشان ناگزیر است، زیرا هنوز این مسئله روشن و حل نشده است که در کنگره سارنتف در خط‌مشی خود اشتباه کرده است یا سا) دارد بطور

* این نامه در ماه سپتامبر (بتاریخ جدید) نوشته شده است (رجوع شود به آثار و. ای. لنین، "نامه «به پوترسوف»"، ۱۳/۹/۱۹۰۳. ه. ت.)، و قسمتهایی که بنظر من مربوط به موضوع نیست حذف گردیده است. اگر آنچه حذف شده بنظر مخاطب این نامه مهم می‌آید، به‌آسانی می‌تواند قسمتهای حذف‌شده را پر کند. ضمناً از موقع استفاده کرده و برای همیشه به معارضین خود حق می‌دهم در صورتیکه برای کار مفید بدانند تمام نامه‌های خصوصی مرا منتشر نمایند.

فزاینده‌ای به جنجال آمیخته با فحاشی و بدگمانی و غیره و غیره تبدیل می‌شود.

این اظهارها اثری نبخشید. رفتار اقلیت نشان می‌داد، عناصریکه در آن از همه ناپایدارترند و از همه کمتر برای حزب ارزش قایلند تفوق می‌یابند. این امر من و پلخائف را وادار کرد که موافقت خود را با پیشنهاد گلبوف پس بگیریم: در واقع هم، وقتی که اقلیت با اعمال خود ناپایداری سیاسی خود را نه تنها از لحاظ اصول بلکه همچنین از لحاظ رعایت شرایط مقدماتی حزبی نیز به ثبوت می‌رساند، در اینصورت برای گفته‌های مربوط به «تداوم» کذائی چه اهمیتی ممکن بود قایل شد؟ هیچکس بخوبی پلخائف بطلان و بیهودگی این خواست را که اکثریت کسانیکه خود آشکارا از عدم موافقت‌های جدید و روزافزون خویش دم می‌زنند به هیئت تحریریه حزبی «کشوپته شوند» چنین ظریفانه مورد استهزاء قرار نداده است! آخر در کجای دنیا دیده شده است که یک اکثریت حزبی قبل از روشن شدن اختلافات جدید در جراید و در برابر حزب، خودش را در مؤسسات مرکزی به اقلیت تبدیل کند؟ بگذار ابتداء اختلافات تشریح شود، بگذار حزب در عمق و معنای آنها بحث کند، بگذار حزب اشتباه خود را در کنگره دوم چنانچه اشتباهی به ثبوت رسیده باشد شخصاً اصلاح نماید! طرح یک چنین خواستی بخاطر اختلافاتی که هنوز چگونگی آنها معلوم نیست، به تنهایی مؤید ناپایداری کامل درخواست - کنندگان و غرقه شدن کامل اختلافات سیاسی در جنجال و بی‌احترامی کامل خواه نسبت بحزب و خواه نسبت بعقیده شخصی خویش است. هنوز در دنیا افراد معتقد به اصول دیده نشده و هرگز دیده نخواهند شد که قبل از اینکه (از طریق غیر رسمی) موفق شده باشند در ار - گانیکه در صدد تغییر عقیده آنانند اکثریت پیدا کنند از اقتناع دست بکشند.

بالاخره روز چهارم اکتبر رفیق پلخائف اعلام می‌دارد که آخرین کوشش را برای خاتمه دادن به این رفتار بیهوده، بعمل خواهد آورد. جلسه‌ای مرکب از شش عضو هیئت تحریریه سابق با شرکت عضو

جدید کمیتهٔ مرکزی* تشکیل می‌شود. رفیق پلخانف طی سه ساعت تمام، مهمل بودن درخواست «کئوپتاسیون» چهار نفر از «اقلیت» در مقابل دو نفر از «اکثریت» را ثابت می‌کند. و پیشنهاد کئوپتاسیون دو نفر را می‌کند تا از یکطرف، هرگونه بیمی از اینکه ما می‌خواهیم به کسی «تعدی کنیم»، او را لگدمال سازیم، عقب بزنییم، صدایش را خفه کنیم، اعدام کنیم، دفن نمائیم رفع شود و از طرف دیگر، از حق و موقعیت «اکثریت» حزبی دفاع شود. ولی کئوپتاسیون دو نفر نیز رد می‌شود.

روز ششم اکتبر من و پلخانف بتمام رداکتورهای سابق «ایسکرا» و بکارند آن — رفیق تروتسکی نامه‌ای رسمی بدین مضمون می‌نویسیم: «رفقای محترم! هیئت تحریریه ارگان مرکزی وظیفه خود می‌داند از کناره‌گیری شما از شرکت در «ایسکرا» و «زاریا» (۲۵) رسماً مراتب تأسف خود را ابراز دارد. با وجود دعوت‌های عدیده‌ای که ما خواه بلافاصله بعد از کنگره دوم حزب و خواه مکرراً پس از آن برای همکاری نموده‌ایم حتی اثری برای نشر از شما دریافت نکرده‌ایم. هیئت تحریریه ارگان مرکزی بهیچوجه خود را مسبب امتناع شما از همکاری نمی‌شمارد. بدیهی است هیچگونه عصبانیت شخصی نباید مانعی برای کار در ارگان مرکزی حزب باشد. و هر آینه اگر کناره‌گیری شما موجبش اختلاف‌نظرهایی بین شما و ماست، در اینصورت ما برای حزب فوق‌العاده مفید می‌شماریم که این اختلاف‌نظرها به تفصیل بیان گردد. علاوه بر این، ما فوق‌العاده مطلوب می‌شماریم که ماهیت و عمق این اختلاف‌نظرها هر چه زودتر در برابر حزب و در صفحات نشریاتی که زیر نظر ماست روشن شود»**.

* این عضو کمیتهٔ مرکزی (۳۴) علاوه بر این مخصوصاً یکسلسله مجالس مذاکره خصوصی و جمعی هم با اقلیت تشکیل داد و در آن بگوسگوهای بیمعنی را رد نموده و آنها را به اجرای وظیفه حزبی دعوت کرده بود.

** در نامه برقیق سارتف قسمت دیگری هم با سئوالی دربارهٔ یک

بطوریکه خواننده ملاحظه می کند برای ما هنوز بهیچوجه روشن نبود که عصبانیت شخصی در اعمال «اقلیت» تفوق و برتری دارد یا این تمایل که به ارگان (و به حزب) خطمشی جدیدی داده شود. و نیز برای ما معلوم نبود که همانا این خطمشی چگونه است و از چه عبارت است. تصور می کنم که اگر حالا، هفتاد پژوهشگر را هم بنشانند که از روی انواع نوشته و شهادت ها این مسئله را روشن نمایند، آنها هم هرگز از این کلاف سردرگم سر در نخواهند آورد. مشکل بتوان از جنجال سر درآورد: به جنجال باید خاتمه داد و یا اینکه خود را از آن کنار کشید*.

آکسلرود، زاسولویچ، استاروور، تروتسکی و کولتسوف به نامه مورخه ششم اکتبر جواب دوسطری بما دادند مشعر بر اینکه امضاکنندگان زیر از هنگامیکه «ایسکرا» بدست هیئت تحریریه جدید افتاده است هیچگونه شرکتی در آن نمی کنند. رفیق مارتف پرگوتر بود و با پاسخ زیر ما را سرافراز کرد:

«بهیئت تحریریه ارگان مرکزی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه. رفقای محترم! در پاسخ نامه مورخه ۶ اکتبر شما مراتب زیر را باطلاع تان می رسانم: پس از جلسه مشورتی که با حضور عضو کمیته مرکزی در تاریخ چهارم اکتبر تشکیل شد و در آن شما از پاسخ به این پرسش امتناع

رساله و نیز این عبارت اضافه شده بود: «بالاخره ما از لحاظ مصالح کار بار دیگر باطلاع شما می رسانیم که اکنون هم برای کثویتاسیون شما به عضویت هیئت تحریریه ارگان مرکزی حاضریم، تا بشما امکان کامل داده شود رسماً تمام نظریات خود را در مؤسسه عالی حزبی اظهار و از آنها دفاع نمایند».

* لابد رفیق پلخانف در اینجا اضافه می کرد: یا اینکه همه و هرگونه دعاوی مبتکرین جنجال را اجابت نمود. ما خواهیم دید که چرا این عمل غیر ممکن بود.

ورزیدید که چه علی شما را وادار نمود پیشنهادی را که برای داخل شدن آکسلرود، زاسولچ، استارور و من به هیئت تحریریه کرده مشروط به این شرط که ما تعهد کنیم رفیق لنین را به «نمایندگی» خود در شورا انتخاب نماییم — پس گرفتید، بعقیده من دیگر هرگونه توضیحی از طرف ما درباره کار مشترک در یک ارگان زاید است. پس از آنکه شما در جلسه مشورتی ناسبرده از فورمولبندی اظهاراتی که خود شما با حضور گواهان نموده بودید سر باز زدید، من دیگر نیازی نمی بینم که در نامه خود موجبات امتناع خود را از کار در «ایسکرا» با شرایط موجود، برای شما توضیح دهم. در صورت لزوم راجع به این موضوع در برابر همه حزب مفصلاً اظهارنظر خواهم کرد و ضمناً حزب اکنون دیگر از روی صورتجلسه های کنگره دوم علت امتناع من از قبول پیشنهاد شرکت در هیئت تحریریه و شورا یعنی پیشنهادی که اکنون از طرف شما تکرار می شود، مطلع می گردد... *

ل. مارتف.

این نامه به اضافه اسناد قبلی توضیح غیرقابل تکذیبی است برای مسئله کذائی بایکوت، سازمان شکنی، هرج و مرج و تهیه و تدارک مقدمات انشعاب یعنی مسئله ای که رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود (از راه گذاشتن علامتهای تعجب و چند نقطه) جداً درباره آن سکوت می کند، و همچنین توضیح غیرقابل تکذیبی است برای مسئله مربوط به وسایل مشروع و نامشروع مبارزه.

برفیق مارتف و دیگران پیشنهاد می کنند که اختلاف نظرهای خود را شرح دهند، خواهش می کنند که صریحاً بگویند موضوع چیست و چه مقاصدی را تعقیب می کنند، تمنا می کنند که دست از هوی و هوس بر دارند و با خونسردی اشتباه مربوط به ماده اول را (که با اشتباه مربوط

* پاسخ مربوط به جزوه مارتف را که آنوقت تجدید چاپ شده بود حذف می کنم.

به چرخش بر است پیوند ناگسستنی دارد) مورد تحلیل قرار دهند، - ولی مارتف باتفاق شرکاء از گفتگو امتناع دارد و فریاد می‌کشد: صدایم را خفه می‌کنند، مرا مورد تعدی قرار می‌دهند! تمسخر «کلام دهشتناک» این فریادها را خاموش ساخت.

ما از رفیق مارتف پرسیدیم که آخر چگونه می‌توان صدای کسی را که از کار مشترک امتناع می‌ورزد خفه نمود؟ چگونه می‌توان اقلیتی را که از اقلیت بودن امتناع می‌ورزد رنجانید و «به آن تعدی کرد» و به تنگنا انداخت؟؟ بالاخره هرگونه اقلیت بودن برای کسانی که در اقلیت قرار گرفته‌اند حتماً و ناگزیر چیزهای معین نامساعدی در بر دارد. این چیزهای نامساعد یا در این است که ناچار باید در هیئتی داخل شد که در مسائل معینی اکثریت خود را عرضه خواهد داشت و یا اینکه باید در خارج هیئت ماند و به آن حمله کرد و بالنتیجه زیر آتش آتشبارهای دارای استحکامات بهتر قرار گرفت.

آیا رفیق مارتف با قیل و قال درباره «حکومت نظامی» می‌خواست بگوید که با آنها که در اقلیت قرار گرفته‌اند غیر عادلانه و ناشروع مبارزه می‌کنند و یا آنها را رهبری می‌کنند؟ فقط چنین تزی ممکن بود لااقل اندکی جنبه معقول داشته باشد (از دریچه چشم مارتف)، زیرا تکرار می‌کنم که ماندن در اقلیت حتماً و ناگزیر عواقب نامساعدی دارد. ولی مضحک این است مادامیکه رفیق مارتف از گفتگو امتناع داشت با او نمی‌شد بهیچوجه مبارزه کرد! مادامیکه اقلیت از اقلیت بودن امتناع داشت بهیچوجه نمی‌شد آنرا رهبری نمود!

تا وقتی که من و پلخانف در هیئت تحریریه بودیم رفیق مارتف یک مدرک هم نتوانست برضد هیئت تحریریه ارگان مرکزی ارائه دهد که افزایش قدرت یا سوء استفاده از قدرت را به ثبوت رساند. پراتیسین‌های اقلیت از طرف کمیته مرکزی هم نتوانستند در این باره حتی یک مدرک ارائه دهند. رفیق مارتف اکنون هر طور هم که در جزوه «حکومت نظامی» خود مطلب را بیچکاند باز این حقیقت غیرقابل تکذیب و انکار است که فریاد برضد حکومت نظامی چیزی جز «ناله و زاری مذذبحانه» نبوده است.

فقدان کامل براهین عقلانی در دست سارتنف و شرکاء برضد هیئت تحریریه‌ای که از طرف کنگره تعیین شده است بهتر از همه از این گفته خود آنها معلوم می‌شود: «ما سرف نیستیم!» («حکومت نظامی»، ص ۳۴). در اینجا روحیه روشنفکر بورژوازی که خود را از «ذوات برگزیده» و مافوق سازمان توده‌ای و انضباط توده‌ای می‌شمارد، با وضوح شگرفی خودنمایی می‌کند. توضیح امتناع از کار در حزب را با جمله «ما سرف نیستیم» معنایش لو دادن کامل خود و اعتراف به فقدان کامل براهین و عدم استعداد مطلق در استدلال و فقدان کامل عقلانی برای توجیه ناخرسندی است. من و پلخانف می‌گوئیم که بهیچوجه خود را مسبب این امتناع نمی‌دانیم و خواهش می‌کنیم که اختلاف نظرها بیان شود، ولی بما جواب می‌دهند که «ما سرف نیستیم» (با این اضافه که: ما هنوز معامله را درباره کثویتاسیون تمام نکرده‌ایم).

تکروی روشنفکرانه که ماهیت خود را در مشاجرات مربوط بماده اول بروز داده و تمایل خود را بطرز قضاوت اپورتونیستی و عبارت‌پردازی‌های آنارشیمیستی آشکار نموده است هر نوع سازمان و انضباط پرولتری قانون سرواژ بنظر می‌رسد. خوانندگان بزودی خواهند دانست که کنگره حزبی جدید هم در نظر این «اعضای حزب» و «افراد مسئول» حزب یک مؤسسه سرواژی است که مورد دهشت و نفرت «ذوات برگزیده» است... این «مؤسسه» واقعاً هم برای کسانی که مایلند از عنوان حزبیت استفاده کنند، ولی عدم مطابقت این عنوان را با مصالح حزب و اراده حزب احساس می‌نمایند، دهشت‌آور است.

قطعنامه‌های کمیته‌ها که من در نامه به هیئت تحریریه «ایسکرای» نو متذکر شده‌ام و رفیق سارتنف در جزوه «حکومت نظامی» به آنها اشاره کرده است بطور مستند ثابت می‌کند رفتار اقلیت تماماً عدم اطاعت از تصمیمات کنگره و اخلال در کار مثبت عملی بوده است. اقلیت که از اپورتونیست‌ها و متنفزین از «ایسکرا» تشکیل شده بود حزب را متلاشی می‌ساخت و شیرازه کارها را از هم می‌گسیخت و نظم کار را بهم می‌زد و میخواست بدینطریق شکست در کنگره را تلافی کند، زیرا احساس می‌نمود که از راه شرافتمندانه و مشروع (یعنی از راه توضیح جریان

در مطبوعات یا در کنگره) هرگز نخواهد توانست اتهامی را که در کنگره دوم در مورد اپورتونیسم و ناپایداری روشنفکرانه به آن زده‌اند رد کند. آنها که ناتوانی خود را در اقباع حزب در یافته بودند، کارشان سازمانشکنی در حزب و جلوگیری از پیشرفت هر کاری بود.

آنها را سرزنش می‌کردند که (پس از سردرگمی در کنگره) در قایق ما شکاف ایجاد کردند؛ ولی در پاسخ به این سرزنش با تمام قوا می‌کوشیدند قایق شکاف‌خورده را بکلی درهم شکنند.

مفاهیم بقدری با یکدیگر مخلوط می‌شد که بایکوت و کناره‌گیری از کار «وسیله» شرافتمندانه* مبارزه خوانده می‌شد. حالا رفیق مارتف با انواع وسایل در حول این نکته* باریک چرخ می‌زند. رفیق مارتف بقدری «اصولی» است که از بایکوت، هنگامیکه... از طرف اقلیت می‌شود پشتیبانی می‌کند و هنگامیکه خود رفیق مارتف در اکثریت باشد و با بایکوت تهدید شود بایکوت را محکوم می‌کند!

آیا این جنجال است یا «اختلاف نظر اصولی» در مورد طرق شرافتمندانه* مبارزه در کار حزب سوسیال‌دمکرات کارگری - تصور می‌کنم که این مسئله را می‌توان بدون تجزیه و تحلیل گذاشت.

پس از اینکه مؤسسات مرکزی کوششهای بدون‌سوفیتی (در تاریخ چهارم و ششم اکتبر) بعمل آوردند تا بلکه از رفقائی که بر سر «کثوپتاسیون» جار و جنجال راه انداخته بودند توضیحاتی کسب نمایند، چاره‌ای نداشتند جز اینکه بمینند مبارزه مشروعی که وعده می‌دادند عملاً چه خواهد بود. دهم اکتبر کمیته* مرکزی بخشنامه‌ای برای اعضای لیگا صادر می‌کند (رجوع شود به صورتجلسه‌های لیگا، ص ۳ - ۵) و اطلاع می‌دهد که آئین‌نامه‌ای در دست تهیه دارد و از اعضای لیگا یاری می‌طلبد. پیشنهاد تشکیل کنگره لیگا در آن موقع از جانب

* قطعنامه* سازمان کارگران صنایع استخراجی (ص ۳۸ «حکومت نظامی»).

هیئت عامله آن رد شده بود (با دو رأی در مقابل یک رأی، رجوع شود به ص ۲۰ در همانجا). پاسخ هواداران اقلیت به این بخشنامه بلافاصله نشان داد که مشروعیت کذائی و قبول تصمیمات کنگره فقط حرف بوده و اقلیت در عمل تصمیم گرفته است مطلقاً از مؤسسات مرکزی حزب اطاعت نکند و دعوت‌های آنها را بکار مشترک، با نامه‌های پر از سفسطه و عبارات آناارشیستی برای شانه‌خالی کردن پاسخ دهد. در پاسخ نامه سرگشاده کذائی دیچ عضو هیئت عامله (ص ۱۰) من و پلخائف و دیگر هواداران اکثریت بطور قطعی «برضد آن نقض‌های فاحش انضباط حزبی که عضو مسئول لیگا بکمک آن بخود اجازه می‌دهد در راه فعالیت سازمانی مؤسسه حزبی مانع ایجاد کند و رفقای دیگر را هم بهمین نقض انضباط و آئین‌نامه دعوت می‌کند، اعتراض کردیم. عباراتی نظیر اینکه «من بخود حق نمی‌دهم بدعوت کمیته مرکزی در چنین کاری شرکت کنم»، یا «رفقا! ما بهیچوجه نباید این حق را به آن (بکمیته مرکزی) بدهیم که آئین‌نامه جدیدی برای لیگا تنظیم نماید» و غیره، از آن شیوه‌های تبلیغاتی است که فقط می‌تواند در هر شخصی که ولو اندکی از این مسئله: از معنای مفاهیم حزب، سازمان و انضباط حزبی سر در می‌آورد حس انزجار تولید نماید. استفاده از این قبیل شیوه‌ها بخصوص از این جهت مشمزنکننده است که در مورد یک مؤسسه نوپنیااد حزبی بکار برده می‌شود و لذا بمنزله کوشش مسلمی است برای ایجاد خلل در اعتماد رفقای حزبی نسبت به آن، بویژه که این شیوه‌ها با سارک عضو هیئت عامله لیگا و در حقای کمیته مرکزی بکار برده می‌شود» (ص ۱۷).

در چنین شرایطی فقط انتظار جار و جنجال از کنگره لیگا می‌رفت. رفیق سارقف از همان آغاز کار، تاکتیک کنگره‌ای خود را ادامه داد که عبارت بود از «رازجوئی» و این بار آنرا در مورد پلخائف و از طریق تحریف گفتگوهای خصوصی بکار برد. رفیق پلخائف اعتراض می‌کند و رفیق سارقف مجبور می‌شود خرده‌گیریهای سبک‌مغزانه و ناشی از عصبانیت خود را پس بگیرد (ص ۳۹ و ۱۳۴ صورتجلسه‌های لیگا).

نوبت بگزارش می‌رسد. من نماینده لیگا در کنگره حزبی بودم. مراجعه ساده به خلاصه گزارش من (ص ۴۳ و صفحه بعدی) بخواننده نشان خواهد داد که این گزارش شامل مختصری از همان تجزیه و تحلیل رأیگیریهای کنگره است که مفصل آن مضمون رساله حاضر را تشکیل می‌دهد. در این گزارش تمام توجه اصلی معطوف به این نکته بود که ثابت شود مارتف و همکارانش در نتیجه اشتباهات خود در جناح اپورتونیستی حزب ما قرار گرفته‌اند. و با وجود اینکه این گزارش در برابر اکثریتی از مخالفان بسیار عصبانی داده می‌شد معیناً آنها نتوانستند کوچکترین ایرادی که بتوان آنرا انحراف از شیوه‌های مشروع مبارزه و جریبحث حزبی نامید، پیدا کنند.

برعکس، گزارش مارتف غیر از «اصلاحاتی» ناچیز و جزئی در باره اظهارات من (نادرستی این اصلاحات را در بالا نشان دادیم)... محصولی از فعالیت اعصاب بیمار بود.

تعجب ندارد که اکثریت از مبارزه در چنین محیطی امتناع ورزید. رفیق پلخانف برضد این «صحنه» (ص ۶۸) اعتراض کرد — راستی هم این یک «صحنه» واقعی بود! — و بدون اینکه اعتراضات خود را در مورد ماهیت گزارش تنظیمی خویش بیان دارد، کنگره را ترک کرد. تقریباً تمام هواداران دیگر اکثریت هم از کنگره خارج شدند و به «رفتار ناشایسته» رفیق مارتف کتباً اعتراض نمودند (ص ۷۵ صورتجلسه‌های لیگا).

شیوه‌های مبارزه اقلیت در برابر همه با وضوح تمام آشکار شد. ما اقلیت را به اشتباه سیاسی در کنگره، بچرخش بسوی اپورتونیسم، به ائتلاف با بوندیستها و آکیموف‌ها و بروکرها و یگوروف‌ها و ماخف‌ها متهم می‌کردیم. اقلیت در کنگره شکست خورد و اینک دو شیوه مبارزه «بمیان کشیده است» که شامل انواع بیشماری از دستبردها، یورش‌ها و حمله‌های جداگانه و غیره است.

شیوه اول — اخلال در نظم تمام کارهای حزبی، خراب کردن کارها و کوشش برای جلوگیری از پیشرفت هر نوع کاری «بدون توضیح علل» آن.

شیوه دوم — «صحنه» سازی و غیره و غیره*.

این «شیوه دوم مبارزه» در قطعنامه‌های کذائی «اصولی» لیگا نیز که بدیهی است «اکثریت» در بحث پیرامون آنها شرکت نکرد مشاهده می‌شود. حال به این قطعنامه که رفیق مارتف اکنون آنها را در جزوه «حکومت نظامی» خود چاپ کرده است، از نزدیک نظری بیفکنیم.

قطعنامه اول که از طرف رفیق تروتسکی، فوسین، دیچ و دیگران امضا شده است حاوی دو تز برضد «اکثریت» کنگره حزبی است: (۱) «لیگا بسیار متأسف است که در نتیجه پیدایش تمایلاتی در کنگره که در ماهیت امر با سیاست سابق «ایسکرا» مغایر است، هنگام تنظیم آئین‌نامه حزبی چنانچه باید و شاید توجهی به ایجاد تضمینات کافی برای حفظ استقلال و حیثیت کمیته مرکزی معطوف نشد» (ص ۸۳ صورتجلسه‌های لیگا).

این تز «اصولی» بطوریکه دیدیم بعبارت آکیموفی منجر شد که جنبه «اپورتونیستی آنرا حتی رفیق پوپوف در کنگره حزب فاش کرد! در ماهیت امر این ادعا که «اکثریت» در فکر حفظ استقلال و حیثیت کمیته مرکزی نیست، همواره جنبه تفتین داشته است و بس. کافی است به این نکته اشاره شود که وقتی من و پلخائف در هیئت تحریریه بودیم در شورا تفوقی از طرف ارگان مرکزی بر کمیته مرکزی وجود نداشت، ولی وقتی مارتفی‌ها وارد هیئت تحریریه شدند ارگان مرکزی در شورا بر کمیته مرکزی برتری پیدا کرد! وقتی که ما در هیئت تحریریه بودیم، در شورا عده پراتیسین‌های روس از ادبای مقیم خارجه

* قبلاً این نکته را متذکر شده‌ام که اگر حتی پست‌ترین شکل‌های بروز این جنجالها که در شرایط مهاجرت و تبعید اسری عادی است به انگیزه‌های پست تأویل می‌شد اسری نامعقول می‌بود. این یک نوع بیماری است که در بعضی شرایط غیرعادی زندگی، در شرایط تشنج اعصاب و غیره بشکل واگیر شیوع می‌یابد. من ناگزیر در اینجا صفت واقعی این سیستم مبارزه را روشن کردم، زیرا رفیق مارتف در جزوه «حکومت نظامی» خود آنرا تماماً تکرار کرده است.

بیشتر بود؛ مارتفی‌ها برعکس. وقتیکه ما در هیئت تحریریه بودیم، شورا حتی یکبار هم قصد دخالت در هیچیک از مسائل عملی را نمود؛ ولی از هنگام کثوپتاسیون بالاتفاق بطوریکه خوانندگان بزودی دقیقاً از آن اطلاع حاصل خواهند کرد چنین مداخله‌ای آغاز شد.

تز بعدی قطعنامه مورد بحث: «... کنگره هنگام تأسیس مراکز رسمی حزب به مسئله تداوم کار و ارتباط با مراکزی که عملاً بوجود آمده بودند با نظری بی‌اعتنائی نگریست...»

این تز تمام و کمال به مسئله هیئت اعضای مرکز مربوط می‌شود. «اقلیت» ترجیح داد که درباره این مسئله که مراکز سابق در کنگره «عاطل بودن» خود را به ثبوت رسانده و اشتباهاتی مرتکب شده‌اند، سکوت اختیار کند. ولی از همه مضحک‌تر استنادی است که به «تداوم کار» درباره کمیته سازمانی می‌شود. در کنگره دیدیم که یکتفر هم درباره تصویب تمام اعضای کمیته سازمانی حرفی نزد. در کنگره مارتف حتی با حالتی هیستریک فریاد می‌کشید که فهرست سه نفری کمیته سازمانی برایش مایه ننگ است. در کنگره «اقلیت» آخرین فهرست خود را با یک عضو از کمیته سازمانی پیشنهاد نمود (پوپوف، گلبوف یا فومین و تروتسکی)، ولی «اکثریت» فهرستی را با دو عضو از سه عضو کمیته سازمانی بتصویب رساند (تراوینسکی، واسیلیف و گلبوف). حال سؤال می‌شود که آیا واقعاً این اسناد به «تداوم کار» ممکن است «اختلاف نظر اصولی» نامیده شود؟

حال به قطعنامه دیگری که چهار عضو هیئت تحریریه سابق پسرپرستی رفیق آکسلرود آنرا امضا کرده‌اند، می‌پردازیم. اینجا ما با تمام اتهامات عمده‌ای که به «اکثریت» وارد شده و سپس بارها در مطبوعات تکرار گردیده است، برخورد می‌کنیم. برای بررسی آنها بهتر این است که به فورسولبندی تنظیمی اعضای محفل رداکتورها مراجعه کنیم. اتهامات متوجه «سیستم اداره مطلق‌العنان و بوروکراتیک حزب» و «مرکزیت بوروکراتیک» است که وجه تمایزش با «مرکزیت واقعاً سوسیال‌دمکراتیک» بقرار زیر است: این مرکزیت «آنچه را که در درجه اول اهمیت قرار می‌دهد، اتحاد داخلی نبوده، بلکه وحدت خارجی

و صوری است که با وسایل صرفاً مکانیکی، از طریق سرکوب دائمی ابتکار فردی و اختناق روح فعالیت اجتماعی انجام می‌گیرد و حفظ می‌شود؛ از این رو این مرکزیت «از لحاظ ماهیت خود قادر نیست عناصر متشکلهٔ جامعه را بطور اورگانیک و ذاتی متحد سازد».

الله اعلم که رفیق آکسلرود و شرکاء در اینجا از کدام «جامعه» سخن می‌گویند. رفیق آکسلرود ظاهراً خودش هم بخوبی نمی‌دانست که از طرف انجمن زمستوو دربارهٔ انجام رفورسهای مطلوب در اداره امور کشور تقاضانامه می‌نویسد یا اینکه شکایات «اقلیت» را بیان می‌دارد. آیا «حکومت مطلقه» در حزب که «رداکتورهای» ناراضی دربارهٔ آن قیل و قال راه می‌اندازند، چه معنائی می‌تواند داشته باشد؟ حکومت مطلقه عبارتست از قدرت عالی و بدون کنترل و عاری از مسئولیت و غیر انتخابی یک فرد. از مطبوعات «اقلیت» خیلی خوب پیداست که منظور آنها از چنین حاکم مطلق من هستیم و لاغیر. وقتی که این قطعنامه نوشته می‌شد و تصویب می‌گردید من و پلخانف در ارگان مرکزی بودیم. پس رفیق آکسلرود و شرکاء اظهار عقیده می‌کنند که هم پلخانف و هم کلیهٔ اعضای کمیتهٔ مرکزی بنا به ارادهٔ لنین که حاکم مطلق است «حزب را اداره می‌کردند»، نه بر طبق نظریات خودشان و با توجه بمصالح کار. اتهام ادارهٔ مستبدانه حتماً و ناگزیر به این نتیجه می‌رسد که بجز شخص حاکم مطلق، بقیهٔ شرکت‌کنندگان در اداره امور، آلهای ساده‌ای در دست دیگری، مهره و میجرای ارادهٔ دیگری هستند. و ما برای چندین بار سؤال می‌کنیم که مگر واقعاً این را می‌توان «اختلاف نظر اصولی» رفیق آکسلرود بسیار محترم شمرد؟ و اما بعد. آیا این «اعضای حزب» ما که بتازگی از کنگرهٔ حزبی باز گشته‌اند و تصمیمات آنرا با رسمیت تمام قانونی شناخته‌اند، در اینجا از کدام وحدت خارجی و صوری سخن می‌گویند؟ شاید آنها برای نیل بوحدت در حزبی که بر اساس کم‌وبیش استواری بنا شده است طریقهٔ دیگری جز کنگرهٔ حزبی می‌شناسند؟ اگر چنین است، پس چرا جرئت ندارند صریحاً اظهار دارند که کنگرهٔ دوم را دیگر کنگرهٔ قانونی نمی‌شناسند؟ چرا نمی‌خواهند افکار جدید و شیوه‌های جدید خود را درباره

نیل بوحدت در درون باصطلاح حزبی که باصطلاح مشکل است برای ما بیان دارند؟

و اما بعد، روشنفکران ایندیویدوالیست ما که ارگان مرکزی حزب اندکی قبل از این جریان از آنها خواهش می‌کرد که اختلاف نظرهای خود را بیان کنند، ولی آنها بجای این کار در باره «کئوپتاسیون» چانه می‌زدند، از کدام «سرکوب ابتکار فردی» حرف می‌زنند؟ اصولاً من و پلخانف یا کمیته مرکزی چگونه می‌توانستیم ابتکار و فعالیت افرادی را که از هر گونه «تشریک مساعی» با ما امتناع می‌ورزیدند، سرکوب نمائیم! چگونه ممکن است در مؤسسه یا در هیئتی کسی را که از شرکت در آن امتناع ورزیده است، سرکوب کرد؟ چگونه رداکتورهای انتخاب نشده‌ای که خودشان از «اداره شدن» امتناع کرده‌اند می‌توانند از «سیستم مدیریت» شاکی باشند؟ ما در رهبری این رفقای خود به این علت ساده که این رفقا اصلاً زیر رهبری ما کار نمی‌کردند، هیچگونه اشتباهی نمی‌توانستیم بکنیم.

تصور می‌رود این مطلب روشن باشد که داد و فریاد درباره بوروکراتیسم کذائی فقط استتار ساده نارضائی از اعضای مراکز است و فقط برگ ساتری برای پوشاندن نقض آن قول رسمی است که در کنگره داده شده است. تو بوروکراتی، چونکه انتصاب تو از طرف کنگره بنابه اراده من نبوده و بر خلاف آن صورت گرفته است؛ تو فرمالیستی، چونکه انکایت بر تصمیمات رسمی کنگره است نه بر رضایت من؛ تو خشن مکانیکی کار می‌کنی، زیرا به اکثریت «مکانیکی» کنگره حزبی استناد می‌جوئی و تمایل مرا به کئوپتاسیون در نظر نمی‌گیری؛ تو حاکم مطلق، چونکه نمی‌خواهی قدرت را بدست گروه گرم و نرم سابق بدهی — گروهی که سرزنش صریح کنگره از محفلبازی آن هر قدر برایش نامطبوعتر است، همانقدر با انرژی بیشتری از «تداوم کار» محفلی خود دفاع می‌کند.

در این داد و فریاد درباره بوروکراتیسم بجز مطالبی که ذکر

شد هیچ مضمون واقعی وجود نداشته و ندارد.* و همین شیوه مبارزه است که یکبار دیگر ناپایداری روشنفکرانه اقلیت را ثابت می‌کند. اقلیت می‌خواست حزب را متقاعد سازد به اینکه انتخاباتی که برای مراکز شده است، نامناسب است. با چه متقاعد سازد؟ آیا با انتقاد از آن «ایسکرائی» که من و پلخائف اداره می‌کردیم؟ خیر، آنها قادر به این کار نبودند، بلکه می‌خواستند این عمل را از راه امتناع قسمتی از حزب از کار تحت رهبری مراکز منفور انجام دهند. ولی هیچ مؤسسه مرکزی در هیچیک از احزاب جهان قادر نخواهد بود استعداد خود را در رهبری کسانی که نمی‌خواهند برهبری تن در دهند، ثابت نماید. امتناع از تن دادن بر رهبری مراکز در حکم امتناع از بودن در حزب و برابر با تخریب حزب است، این شیوه اقناع نبوده بلکه شیوه انهدام است. و همین تبدیل شیوه اقناع بشیوه انهدام است که فقدان متانت اصولی و بی‌ایمانی به ایده‌های خود را نشان می‌دهد.

از بوروکراتیسم دم می‌زنند. بوروکراتیسم را می‌توان به زبان روسی «سستیچستوو» ترجمه کرد. بوروکراتیسم یعنی تابع ساختن مصالح کار به منافع جاه و منزلت، عطف توجه فوق‌العاده بکرسی و مسند و نادیده گرفتن کار و عمل، کثوپتاسیون‌بازی بجای مبارزه در راه تحقق ایده‌ها. چنین بوروکراتیسمی واقعا و بدون شک برای حزب نامطلوب و زیانبخش است و من با کمال آرامش خاطر این قضاوت را بخواننده واگذار می‌کنم که ببیند کدامیک از دو طرفی که اکنون در داخل حزب ما مبارزه می‌کنند در این بوروکراتیسم گناهکار است... از کاربرد شیوه‌های خشن مکانیکی در ایجاد اتحاد سخن می‌گویند. بدیهی است که شیوه‌های خشن مکانیکی زیان دارد، ولی باز هم قضاوت امر را بخواننده واگذار می‌کنم که ببیند آیا در مورد مبارزه خطمشی جدید برضد خطمشی سابق، شیوه‌ای خشن‌تر و مکانیکی‌تر از این می‌توان تصور

* کافی است متذکر شویم پس از آنکه رفیق پلخائف کثوپتاسیون نیکوکارانه را عملی ساخت دیگر جنبه هوادار «مرکزیت بوروکراتیک» بودن خود را در نظر اقلیت از دست داد.

کرد که قبل از متقاعد ساختن حزب به صحت نظریات جدید و قبل از تشریح این نظریات برای حزب، افراد را در مؤسسات حزبی وارد کنند؟ ولی شاید الفاظ مورد علاقه اقلیت صرفنظر از آن سبب جزئی و ناچیزی که بدون شک در این مورد بخصوص، مبداء «چرخش» بوده، تا اندازه‌ای هم جنبه اصولی داشته و از مجموعه ویژه‌ای از ایده‌ها تراش می‌کند؟ شاید اگر «کتوتاسیون» بازی را کنار بگذاریم این کلمات بهر حال بازتابی از یک سیستم دیگر نظریات باشد؟

حال مسئله را از این جانب مورد بررسی قرار می‌دهیم. ناگزیریم در این مورد مقدم بر هر مطلبی متذکر شویم، اولین کسی که به این بررسی پرداخت رفیق پلخانف در لیگا بود که بچرخش اقلیت بسوی آنارشیسیم و اپورتونیسیم اشاره کرد و نیز باید متذکر شویم که همانا رفیق مارتف (که اکنون از اینکه همه نمی‌خواهند خطبشی او را اصولی *

* هیچ چیز مضحک‌تر از این رنجش نیست که «ایسکرای» نو در این باره پیدا کرده است که گویا لنین نمی‌خواهد اختلاف نظرهای اصولی را ببیند یا اینکه آنها را نفی می‌کند. هر قدر شما با نظر اصولی‌تری به مسئله نگاه کنید بهمان درجه سریعتر تذکرات مکرر مرا در مورد چرخش بسوی اپورتونیسیم مورد بررسی قرار خواهید داد. هر قدر خطبشی شما اصولی‌تر باشد بهمان درجه کمتر می‌توانید مبارزه مسلکی را تا درجه حسابهای بوروکراتیک تنزل دهید. خودتان که بهر وسیله‌ای متشبث شدید تا نگذارید شما را بعنوان افراد اصولی بشناسند، پس از خودتان گله کنید. مثلاً رفیق مارتف ضمن اینکه در جزوه «حکومت نظامی» خود از کنگره لیگا صحبت می‌کند در باره بحثی که با پلخانف بر سر آنارشیسیم شده بود سکوت می‌کند، ولی در عوض خاطر نشان می‌سازد که لنین مافوق مرکز است و یک چشمک لنین کافی است که مرکز فوراً دستور صادر نماید. او می‌گوید کمیته مرکزی با کسب پیروزی و سوار بر اسب سفید وارد لیگا شد و الخ. و من شکی ندارم که رفیق مارتف با همین انتخاب موضوع مسلکی و اصولی بودن عمیق خود را به ثبوت رسانده است.

بدانند خیلی رنجش پیدا کرده است) ترجیح داد در این باره در جزوه «حکومت نظامی» خود بکلی سکوت کند.

در کنگره لیگا مسئله کلی طرح شده بود مشعر بر اینکه آیا آئین‌نامه‌ای که لیگا یا کمیته برای خود تهیه می‌کند بدون تصویب کمیته مرکزی و در صورت مخالفت آن، اعتبار واقعی دارد؟ تصور می‌رفت مسئله خیلی روشن باشد: آئین‌نامه عبارت است از بیان رسمی نظام سازمانی و حق تشکیل کمیته‌ها بموجب ماده ششم آئین‌نامه حزب ما مطلقاً بکمیته مرکزی واگذار شده است؛ آئین‌نامه حدود خودمختاری کمیته را تعیین می‌نماید، ولی رأی قطعی در تعیین این حدود با مؤسسه مرکزی حزب است نه با مؤسسه محلی. اینها الفباء است و استدلال ژرف‌اندیشانه‌ای که می‌گوید «سازمان دادن» همیشه مستلزم «تصویب آئین‌نامه» نیست صرفاً بچگانه است (گوئی خود لیگا مستقلاً تمایل خود را ابراز نداشته بود که همانا بر اساس آئین‌نامه رسمی متشکل شود). ولی رفیق مارتف حتی الفباء سوسیال‌دمکراسی را هم فراموش کرده است (امید است که موقتی باشد). بعقیده او، درخواست تصویب آئین‌نامه فقط حاکی از این است که «مرکزیت انقلابی سابق ایسکرائی جای خود را بمرکزیت بوروکراتیک می‌دهد» (ص ۹۵ صورتجلسه‌ها)، ضمناً رفیق مارتف در همان سخنرانی اظهار می‌دارد که در همین جاست که او برای قضیه «جنبه اصولی» قایل است (ص ۹۶)، همان جنبه اصولی که در جزوه «حکومت نظامی» خود ترجیح داد درباره آن سکوت کند!

رفیق پلخائف همان دم به مارتف جواب می‌دهد و خواهش می‌کند که از ذکر اصطلاحاتی نظیر بوروکراتیسم و پومپادورستوو و غیره که «بشان و مقام کنگره لطمه می‌زند» خودداری شود (ص ۹۶). در نتیجه، با رفیق مارتف که این اصطلاحات را «توصیف اصولی خط‌مشی معینی» می‌داند، یکسلسله تذکرات ردوبدل می‌شود. رفیق پلخائف مانند تمام طرفداران اکثریت، در آتموقع برای این اصطلاحات معنای مشخصی قایل بود و مفهومی که از آنها درک می‌کرد برای وی جنبه اصولی نداشته، بلکه اگر کاربرد این کلمه جایز باشد دارای جنبه صرفاً «کتوپتاسیونی» بود. معهدا او در برابر اصرار مارتف‌ها و دیچ‌ها گذشت

می‌کند (ص ۹۶ - ۹۷) و به بررسی اصولی نظریات گویا اصولی می‌پردازد و می‌گوید: «اگر مسئله چنین بود (یعنی اگر کمیته‌ها در ایجاد سازمان و تهیه برنامه خود مختار بودند)، آنوقت این کمیته‌ها نسبت بواحد کل یعنی حزب خودمختار می‌شدند. این دیگر نظریه بوندیستی نبوده، بلکه صرفاً آنارشیمیستی است. در واقع هم، آنارشیمیست‌ها چنین قضاوت می‌کنند و می‌گویند: حقوق افراد نامحدود است؛ آنها می‌توانند با یکدیگر تصادم پیدا کنند؛ هر فردی حدود حقوق خود را معین می‌کند. حدود خودمختاری را نباید خود گروه معین کند، بلکه باید آن واحد کل که این گروه جزئی از آن است، معین نماید. بوند می‌تواند مثال بارز تخطی از این اصل باشد. حدود خودمختاری را یا کنگره تعیین می‌کند و یا آن مقام عالی که توسط کنگره بوجود آمده است. قدرت مؤسسه مرکزی باید مبتنی بر اعتبار و نفوذ اخلاقی و عقلانی باشد. بدیهی است که من با این نکته موافقم. هر نماینده سازمانی باید سعی کند که سازمان دارای اعتبار و نفوذ اخلاقی باشد. ولی از اینجا چنین بر نمی‌آید که چون اعتبار و نفوذ لازم است پس احتیاجی بقدرت نیست... قرار دادن اعتبار و نفوذ ایده‌ها در نقطه مقابل اعتبار قدرت - سخن پردازی آنارشیمیستی است که جایش نباید اینجا باشد» (ص ۹۸).

این تزاها بی‌نهایت مقدماتی است، اینها در واقع قضایای بدیهی است و حتی رأیگیری به آنها (ص ۱۰۲) عجیب بود و اینکه این تزاها مورد شک و تردید قرار گرفت فقط علتش این است که «در لحظه کنونی مفاهیم با هم مخلوط شده‌اند» (همانجا). ولی تکروی و روشنفکرانه ناگزیر کار اقلیت را به آنجا کشاند که خواستند کنگره را برهم بزنند و تابع اکثریت نشوند؛ توجیه این تمایل هم جز از طریق سخنپردازی آنارشیمیستی از طریق دیگر ممکن نبود. بسیار مضحک است که اقلیت چیزی به پلخائف نمی‌توانست بگوید جز شکایت از کاربرد اصطلاحات فوق‌العاده شدید نظیر اپورتونیسیم، آنارشیسیم و غیره. پلخائف بجا و بمورد این شکایتها را مورد تمسخر قرار داده سؤال می‌کند که چرا استعمال «کلمات ژورنیسم و آنارشیسیم خوب نیست، ولی کلمات lèse-majesté (توهین به اعلیحضرت) و پوپادورستوو خوب است»؟ به این سؤال

پاسخی داده نشد. این *qui pro puo** عجیب دائماً برای رفیق مارتف و رفیق آکسلرود و شرکاء اتفاق می افتد: روی الفاظ جدید آنها آشکارا نقش «قلب» دیده می شود؛ اشاره به این مسئله باعث رنجش آنها می شود که می خواهند بگویند مردمان اصولی هستند؛ ولی در پاسخ آنها می گویند — وقتی شما از لحاظ اصولی تبعیت جزء را از کل رد می کنید پس آنارشیست هستید. اینجا یک رنجش دیگر بمناسبت این عبارت شدیدالحن پیدا می شود! عبارت دیگر: آنها می خواهند با پلخائف نبرد کنند، ولی به این شرط که او بطور جدی به آنها حمله نکند!

چه بسا رفیق مارتف و انواع «منشویکهای» دیگر بهمین شیوه کودکانه خواستند با اثبات «تضاد» زیر مرا افشاء نمایند. آن قسمت از «چه باید کرد؟» یا از «نامه ای برفیق» را می گیرند که در آن از اعمال نفوذ مسلکی و مبارزه در راه نفوذ و غیره صحبت می شود و در مقابل آن اعمال نفوذ «بوروکراتیک» از طریق آئین نامه و کوشش «مستبدانه» برای تکیه بقدرت و غیره را قرار می دهند. چه ساده لوحانی! آنها فراموش کرده اند که حزب ما سابقاً یک واحد متشکل نبود، بلکه مجموعه ای از گروههای جدا جدا بود و به این جهت هم بین این گروهها مناسباتی جز اعمال نفوذ مسلکی نمی توانست وجود داشته باشد. حال ما حزب متشکلی شده ایم و اینهم معنایش ایجاد قدرت و تبدیل نفوذ و اعتبار ایده ها به نفوذ و اعتبار قدرت و اطاعت مقامات مادون حزب از مقامات مافوق آن است. راستی که تکرار مکرر این اصل الفیائی برای رفقای قدیمی خود کمی نامناسب است بخصوص وقتی حس می کنی که تمام مطلب سر این است که اقلیت نمی خواهد در مورد انتخابات تابع اکثریت باشد! ولی از نظر اصولی خلاصه تمام این افشاگریهای بی سرانجامی که برای اثبات تضاد در گفته های من می شود، یک مشت عبارات آنارشیستی است. «ایسکرای» نو بدش نمی آید که از عنوان و حقوق مؤسسه حزبی استفاده کند، ولی نمی خواهد که از اکثریت حزب تبعیت نماید. اگر در عبارات مربوط به بوروکراتیسم اصلی وجود داشته باشد،

و اگر این نفی آنارشیستی تبعیت حتمی جزء از کل نیست، پس ما با اصل اپورتونیسیم روبرو هستیم که می‌کوشد از مسئولیت روشنفکرانی در برابر حزب پرولتاریا بکاهد، نفوذ مؤسسات مرکزی را تضعیف نماید، خودبختاری ناپایدارترین عناصر حزبی را شدت دهد و مناسبات سازمانی را به قبول صرفاً افلاطونی این مناسبات در گفتار محدود سازد. ما در کنگره حزب ناظر این مسئله بودیم. در آنجا آکیموف‌ها و لیبرها درباره مرکزیت «سهمناک» همان چیزها را می‌گفتند که در کنگره لیگا از دهان مارتف و همکارانش بیرون آمد. اینکه اپورتونیسیم نه بطور تصادفی بلکه بناپماهیت خود و نه تنها در روسیه بلکه در تمام دنیا به «نظریات» سازمانی مارتف و آکسلرود منجر می‌شود، مطلبی است که در بررسی مقاله رفیق آکسلرود در «ایسکرای» نو خواهیم دید.

ع) نامالییات کوچک نباید مانع لذت بزرگ گردد

اقدام لیگا دایر به رد قطعنامه^۴ مربوط به ضرورت تصویب آئین‌نامه^۵ خود از طرف کمیته^۶ مرکزی (ص ۱۰۵ صورتجلسه‌های لیگا) همانطوریکه بلافاصله تمام اکثریت کنگره حزبی خاطرنشان نمود در حکم «نقض فاحش آئین‌نامه حزب» بود. چنین نقضی، اگر بمثابة اقدام افراد اصولی در نظر گرفته شود آنارشیسم تمام‌عیار بشمار می‌رفت، ولی در شرایط مبارزه پس از کنگره این نقض حتماً این تأثیر را داشت که اقلیت حزبی با اکثریت حزبی «تصفیه حساب می‌کند» (ص ۱۱۲ صورتجلسه‌های لیگا)، این نقض بمعنای عدم تمایل به تبعیت از حزب و ماندن در حزب بود. امتناع لیگا از صدور قطعنامه‌ای پیرامون اظهارات کمیته^۷ مرکزی درباره لزوم تغییر آئین‌نامه (ص ۱۲۴ - ۱۲۵) ناگزیر منجر به آن شد که مجلس که می‌خواست مجلس سازمان حزبی شمرده شود و در عین حال از مؤسسه^۸ مرکزی حزب تبعیت نکند غیرقانونی شناخته شود. بهمین جهت هم طرفداران اکثریت حزبی بلافاصله این مجلس quasi-حزبی را ترک کردند تا در کمدی ناشایسته‌ای شرکت نداشته باشند.

بدین ترتیب، تکروی روشنفکرانه با شیوه افلاطونی قبول مناسبات سازمانی که بصورت تزلزل فکری در مورد ماده اول آئین نامه آشکار شد، در عمل به پایان منطقی خود یعنی به انهدام سازمان حزبی رسید که من در همان ماه سپتامبر یعنی یک ماه و نیم پیش آنرا پیش بینی کرده بودم. در این لحظه یعنی شب همان روزی که کنگره لیگای پایان رسید، رفیق پلخانف بهمکاران خود در هر دو مؤسسه مرکزی حزب گفت قادر نیست «بروی خودیها تیراندازی کند» و «گلوله زدن بمغز خود بهتر است از انشعاب است» و برای رفع بلای بزرگتر باید بحد اکثر گذشت‌های شخصی تن در داد، گذشت‌هایی که در ماهیت امر بر سر آنها (بمراتب بیش از اصولی که در روش نادرست نسبت به ماده اول هویدا شد) این مبارزه نابودکننده انجام می‌گیرد. برای توصیف دقیقتر این چرخش رفیق پلخانف که اهمیت معینی در سراسر حزب بخود گرفته است، بیشتر صلاح می‌دانم که روی گفته‌های خصوصی و نامه‌های خصوصی (که در مواقع ناچاری بدان متوسل می‌شوند) تکیه نشود، بلکه روی تشریحی تکیه شود که خود پلخانف در برابر تمام حزب از جریان اسور نموده است یعنی روی مقاله او زیر عنوان «چه نباید کرد؟»، مندرجه در شماره ۵۲ «ایسکرا» که اتفاقاً پس از کنگره لیگای و پس از خروج من از هیئت تحریریه ارگان مرکزی (اول نوامبر سال ۱۹۰۳) و قبل از کثوپتاسیون مارتقی‌ها (۲۶ نوامبر سال ۱۹۰۳) نوشته شده است.

فکر اصلی در مقاله «چه نباید کرد؟» این است که در سیاست نباید خط‌مشی مستقیمی داشت و بيمورد خشن و غیرقابل گذشت بود، گاهی باید برای احتراز از انشعاب به رویزیونیستها (از میان آنهایی که بما نزدیک می‌شوند یا از میان ناپایدارها) و به تکروان آنارشیست هم گذشت کرد. کاملاً طبیعی است که این اصول مجرد و کلی موجب حیرت همگانی خوانندگان «ایسکرا» شد. در موقع خواندن گفته‌های بزرگ‌سنشانه و مستکبرانه رفیق پلخانف (در مقالات بعدی) حاکی از اینکه معنای حرفهایش را بعلمت تازگی فکر او و عدم‌آشنائی با دیالکتیک نفهمیده‌اند، ممکن نیست از خنده خودداری نمود. راستی هم وقتیکه مقاله «چه نباید کرد؟» نوشته شد آنرا فقط در حدود ده نفر از ساکنان دو ناحیه ژنو

که نام هر دو با یک حرف (۲۶) شروع می‌شود می‌توانستند بفهمند. بدبختی رفیق پلخائف در این بود که در برابر دهها هزار خواننده یک مشت کنایه، سرزنش، علامتهای جبر و معما بکار برده است که فقط خطاب به این ده نفری بود که در تمام زیروبهای مبارزه پس از کنگره با اقلیت شرکت داشتند. علت گرفتاری رفیق پلخائف به این مصیبت آنست که اصل اساسی دیالکتیک را که اینهمه بيمورد یادآور شده است، نقض نمود: حقیقت مجرد وجود ندارد، حقیقت همیشه مشخص است. بهمین جهت هم دادن شکل مجرد بضمون بسیار مشخص درباره گذشت به سارتفی‌ها پس از کنگره لیگا بيمورد بود.

گذشتی که رفیق پلخائف بعنوان کلام مبارز جدید پیش کشیده است در دو مورد مشروع و ضروری است: یا وقتی که گذشت‌کننده بحقانیت کسانیکه برای بدست آوردن گذشت می‌کوشند معتقد شده باشد (رجال سیاسی شرافتمند در چنین صورتی صریح و آشکار به اشتباه خود اعتراف می‌کنند) و یا وقتی که گذشت نسبت بدرخواستی که برای کار نامعقول و زیانبخش است، ولی منظور از آن رفع مصیبت بزرگتری است. از مقاله مورد بررسی کاملاً روشن است که نویسنده مورد دوم را در نظر دارد: او صریحاً از گذشت نسبت به ریزونیستها و تکردهای آنارشیست (بطوریکه حالا دیگر همه اعضای حزب از روی صورتجلسه‌های لیگا می‌دانند که اینجا منظور سارتفی‌ها هستند) یعنی از گذشتی صحبت می‌کند که برای احتراز از انشعاب حتمی است. پس تمام فکر به اصطلاح جدید رفیق پلخائف منجر به یک اندرز زندگی می‌شود که خیلی هم تازگی ندارد: نامالیقات کوچک نباید مانع لذت بزرگ شود، یک نافهمی کوچک اپورتونیستی و یک عبارت کوچک آنارشیستی بهتر از انشعاب بزرگ حزب است. رفیق پلخائف هنگام نوشتن این مقاله بروشنی می‌دید که اقلیت جناح اپورتونیستی را در حزب ما تشکیل می‌دهد و به شیوه آنارشیستی مبارزه می‌کند. رفیق پلخائف طرحی پیشنهاد کرد دایر بر اینکه با اقلیت از راه گذشتهای شخصی مبارزه شود، همانطوریکه (باز هم *si licet parva componere magnis*) سوسیال‌دمکراسی آلمان با برنشتین مبارزه می‌کرد. بپل در کنگره‌های

حزب خود آشکارا می گفت کسی را نمی شناسد که مثل رفیق برنشتین (نه آقای برنشتین که اصطلاح سابق مورد پسند رفیق پلخانف بود، بلکه رفیق برنشتین) تحت تأثیر محیط قرار گیرد: ما او را در محیط خود می آوریم، او را برای نمایندگی رایشتاگ انتخاب می کنیم، ما با رویزیونیسم مبارزه خواهیم کرد بدون اینکه با خشونت بیجا (à la ساباکویچ (۳۷) Parvus) برضد رویزیونیست بچنگیم، ما سر این رویزیونیست را «با پنبه خواهیم پرید» (kill with kindness)، این توصیفی است که بخاطر دارم رفیق م. بر (M. Beer) در یکی از جلسات سوسیال دموکراسی انگلستان ضمن دفاع از گذشت و صلحدوستی و سلایمت، نرمش و احتیاط آلمانی در مقابل حملات ساباکویچ انگلیسی یعنی هایندهان نمود. درست بهمین ترتیب هم رفیق پلخانف خواست سر آنارشیسیم کوچک و اپورتونیسم کوچک رفیق آکسلرود و رفیق مارتف را «با پنبه ببرد». راست است که رفیق پلخانف بموازات اشارات کاملاً واضح به «تکروان آنارشیسیت» عمداً از رویزیونیست ها بطور مبهم سخن گفت، یعنی بنحوی که گویا منظورش رابوچیه دلوثیها بوده اند که از اپورتونیسم روی گردانده و براه مستقیم گام می گذارند، نه اینکه آکسلرود و مارتف که دارند از راه مستقیم به رویزیونیسم پای می نهند، ولی این یک حيله نظامی ناشیانه ای* بود، استحکامات بدی بود

* زیرا درباره گذشت نسبت به رفیق مارتینف و آکیموف و بروکر پس از کنگره حزب حرفی هم در میان نبود. من نشنیدم که آنها هم خواستار کثویتاسیون باشند. و حتی تردید دارم که رفیق استاروور یا رفیق مارتف هنگامیکه از طرف «نیمی از اعضای حزب» بما نامه ها و «یادداشت های» می نوشتند با رفیق بروکر مشورت کرده باشند... در کنگره لیگا رفیق مارتف با خشم عمیقی که ذاتی یک مبارز سیاسی مصمم است، حتی فکر «پیوستن به ریازانف یا مارتینف» و امکان «بند و بست» با آنها و امکان «خدمت مشترک بحزب» (بعنوان رداکتور) را هم رد کرد (ص ۵۳ صورتجلسه های لیگا). رفیق مارتف «تمایلات مارتینفی» را در کنگره لیگا بشدت تقبیح می کرد (ص ۸۸)، و هنگامی هم که رفیق ارتدکس گوشه ظریفی به او زد حاکی از اینکه شاید آکسلرود با مارتف

که در برابر آتش توپخانه آراء عمومی حزبی توانائی مقاومت نداشت. باری، هرکس با اوضاع و احوال مشخص لحظه سیاسی مشروحه در بالا آشنا شود و هرکس در روحیه رفیق پلخائف تعمق ورزد خواهد فهمید که من در آن موقع بنحو دیگری جز آنچه عمل کردم نمی توانستم عمل کنم. در این مورد روی سخنم با آن هواداران اکثریت است که مرا در خارج شدن از هیئت تحریریه سرزنش می کردند. وقتیکه رفیق پلخائف پس از کنگره لیگا چرخش کرد و از هوادار اکثریت بیهوادار آشتی بهر قیمت بدل گردید، من موظف بودم این چرخش را به بهترین معنای آن تعبیر کنم. شاید رفیق پلخائف می خواست در مقاله خود برنامه ای برای یک آشتی شایسته و شرافتمندانه بدهد؟ هر برنامه ای از این قبیل، منجر به آن می شود که طرفین صادقانه به اشتباهات خود اعتراف کنند. رفیق پلخائف بکدام اشتباه اکثریت اشاره می کرد؟ — بخشونت بیجا و سبابا کوچ مآبانه نسبت به رویونیست ها. معلوم نیست که رفیق پلخائف در این مورد چه چیزی را در نظر داشت: آیا لطیفه خود را درباره الاغها یا تذکر بی نهایت دور از احتیاط در حضور آکسلرود درباره آنارشسیم و اپورتونیسیم را؛ رفیق پلخائف ترجیح داد «بطور انتزاعی» اظهار عقیده کند و آنهم با اشاره به پطر. البته، این مربوط بسلیقه است. ولی من بخشونت خودم خواه در نامه به ایسکرایی و خواه در کنگره لیگا صرفاً اعتراف کردم؛ چگونه ممکن بود من به این «اشتباه» اکثریت اعتراف نکنم؟ و اما در خصوص اقلیت، رفیق پلخائف بوضوح اشتباه آنها خاطر نشان می ساخت: رویونیسیم (تذکر او درباره اپورتونیسیم در کنگره حزب با تذکر درباره ژورسیسیم در کنگره لیگا مقایسه شود) و آنارشسیم که کار را به انشعاب می کشاند. مگر من

«برای رفیق آکیموف و مارتینف و دیگران هم این حق را قایلند که آنها نیز جمع شوند و برای خود آئین نامه ای تنظیم کنند و از روی آن هر طور که دلشان می خواهد عمل کنند» (ص ۹۹)، «آنوقت مارتنی ها همانند پطر در برابر عیسی حاشا کردند (ص ۱۰۰): «نگرانی رفیق ارتدکس» «از آکیموف ها و مارتینف ها و غیره» «اساسی ندارد».

می‌توانستم از کوششی ممانعت کنم که هدفش این بود که از راه گذشته‌های شخصی و بطور کلی انواع «kindness» ها (عطوفت و ملایمت و غیره) به اعتراف به اشتباهات و به بی‌ضرر ساختن آنها نایل شود؟ مگر من می‌توانستم مانع این کوشش رفیق پلخائف شوم وقتی که او در مقاله «چه نباید کرد؟» مستقیماً تأکید می‌کرد که «بر مخالفینی» از بین رویزونیست‌ها که «فقط بعلت ناپیگیری‌هایی» رویزونیست شمرده می‌شوند «ترحم شود؟» و مادامیکه به این کوشش ایمان نداشته‌ام، مگر می‌توانستم جز گذشت شخصی در مورد ارگان مرکزی و راه یافتن به کمیته مرکزی برای دفاع از خط‌مشی اکثریت کار دیگری بکنم؟ * من

* رفیق سارترف در این مورد بطرز بسیار صائبی اظهار عقیده نمود و گفت که من *avec armes et bagages* (با سلاح و توشه سفر. ه. ت.) راه یافتیم. رفیق سارترف علاقه زیادی به استعمال اصطلاحات نظامی دارد: لشگرکشی علیه لیگا، نبرد، جراحات غیرقابل التیام و غیره و غیره. باید اذعان کنم که من نیز عشق مفردی به استعمال اصطلاحات نظامی دارم، بویژه حالا که انسان با این علاقه مفرد اخبار واصله از اقیانوس آرام را دنبال می‌کند. ولی رفیق سارترف، اگر قرار باشد اصطلاحات نظامی بکار برده شود در اینصورت مطلب از این قرار است: ما در کنگره حزب دو دژ را تسخیر کردیم. شما در کنگره لیگا آنها را مورد حمله قرار دادید. پس از رد و بدل نخستین رگبار خفیف گلوله‌ها، همکار من، فرمانده یکی از دژها دروازه را بروی دشمن باز می‌کند. بدیهی است که من نیروی کوچک توپخانه خود را جمع کرده بدژ دیگری که تقریباً فاقد استحکامات است می‌روم تا در مقابل دشمن که از لحاظ کمیت بر من تفوق دارد «حالت دفاع بخود بگیرم». من حتی پیشنهاد صلح می‌کنم: چگونه می‌توان با دو دولت جنگید؟ ولی مستفقین جدید در جواب پیشنهاد صلح دژ «باقیمانده» مرا بمباران می‌کنند. من به بمباران آنها با بمباران جواب می‌دهم. آنوقت همکار سابق من — فرمانده — با برآشتگی عالیجنابانه‌ای بانگ برمی‌آورد که: ای مردان خیرخواه، ببینید که صلحدوستی این چمبرلن چقدر ناقص و ناکفاست!

نمی‌توانستم امکان چنین کوشش‌هایی را مطلقاً نفی کنم و تمام مسئولیت انشعابی را که بیم آن می‌رفت، تنها بعهده بگیرم ولو از این لحاظ که در نامه مورخه ششم اکتبر خودم بیشتر متمایل بودم که این کشمکش را معلول «عصبانیت‌های شخصی» بدانم. و اما دفاع از خط مشی اکثریت را وظیفه سیاسی خود شمرده و می‌شمارم. امیدواری بکمک رفیق پلخانف در این مورد امری دشوار و پرمخاطره بود، زیرا از روی تمام قرائن و امارات معلوم بود که رفیق پلخانف این آمادگی را داشت که عبارت خود را دایر بر اینکه «رهبر پرولتاریا حق ندارد وقتی که تمایلات پیکارجویانه‌اش با حساب سیاسی مبیانت پیدا می‌کند تسلیم این تمایلات شود» از لحاظ دیالکتیکی به آن معنی تفسیر کند که اگر هم بر فرض تیراندازی ضرورت پیدا کند در این صورت (بنا بر شرایط جوی ژنو در ماه نوامبر) تیراندازی بسوی اکثریت بیشتر مقرون بحساب خواهد بود... دفاع از خط مشی اکثریت ضروری بود، زیرا رفیق پلخانف، در حالیکه بریش دیالکتیک که خواستار بررسی مشخص و همه‌جانبه است می‌خندد، — ضمن صحبت از پانکی (؟) نیت فرد انقلابی، درباره مسئله اعتماد بفرد انقلابی و ایمان به آنچنان «رهبر پرولتاریا» که بر جناح معین حزب رهبری کرده است با شرمساری سکوت اختیار نمود. رفیق پلخانف ضمن صحبت درباره روحیه تکروی آنارشیمیستی و توصیه اینکه «بعضی اوقات» تخطی از انضباط را باید نادیده گرفت و «گاهی» در برابر بی‌بندوباری روشنفکرانه که «ریشه‌اش در احساساتی است که هیچ وجه مشترکی با صداقت نسبت به ایده انقلابی ندارد» گذشت‌هایی نمود، ظاهراً فراموش می‌کرد که باید حسن نیت اکثریت حزب را هم بحساب آورد و باید حق تعیین میزان گذشت‌ها نسبت به تکران آنارشیمیست را همانا به پراتیسین‌ها داد. هر اندازه که مبارزه مطبوعاتی با ترهات کودکانه آنارشیمیستی آسان است، بهمان اندازه کار عملی با تکروی آنارشیمیست در یک سازمان واحد دشوار است. ادیبی که بخواهد تعیین میزان گذشت‌هایی را که ممکن است در عمل به آنارشیمیسم نمود بعهده بگیرد، با این کار فقط خودخواهی ادبی بیرون از حد و اندازه و واقعاً آئین پرستانه خود را نشان خواهد داد. رفیق پلخانف والامشانه و با تفرعن اظهار داشت

(بقول بازاروف (۳۸)، برای خودنمایی) که در صورت انشعاب جدید دیگر کارگران از درک افکار ما باز خواهند ماند و در عین حال خودش در «ایسکرا» نو دست بدرج سلسله بی‌پایان مقالاتی زد که معنای واقعی و مشخص آنها ناگزیر نه تنها برای کارگران بلکه بطور کلی برای همه نامفهوم و غیرقابل درک بود. تعجب ندارد که عضو کمیته مرکزی که مقاله «چه نباید کرد؟» را ضمن تصحیح بهنگام چاپ خوانده بود، برفیق پلخائف گوشزد نمود که نقشه او درباره اینکه پاره‌ای از نشریات (نشر صورتجلسات کنگره حزب و کنگره لیگا) قدری تقلیل یابد، همانا بوسیله این مقاله بهم می‌خورد، زیرا این مقاله حس کنجکاوی را تحریک می‌کند و موضوع شورانگیز و در عین حال نامفهوم برای قضاوت مردم خیابان * بمیان می‌آورد و ناگزیر باعث سئوالاتی آسیب‌زده بحیرت و تعجب می‌گردد و مردم می‌پرسند: «چه خبر است؟». جای تعجب نیست که همانا این مقاله رفیق پلخائف در نتیجه انتزاعی بودن استدالات و ابهام کنایات آن، در صفوف دشمنان سوسیال‌دمکراسی وجد و شغف ایجاد کرد: هم در صفحات روزنامه «روسیه انقلابی» (۴۰) موجب شادی و مسرت شد و هم از طرف رویزیونیست‌های پیگیر «اوسویوزدنیه»

* ما باشور و حرارتی زیاد در یک جای مخفی با هم بحث و مشاجره می‌کردیم. ناگهان یکی از ماها از جا جهید و پنجره مشرف بخیبان را باز کرد و بنای داد و فریاد برضد ساباکویچ‌ها، تکروان آنارشئیست و رویزیونیست‌ها و غیره را گذاشت. طبیعی است که در خیابان جماعتی از بیکاره‌های کنجکاو جمع شدند و دشمنان ما نیشخند کردند. بقیه شرکت‌کنندگان مشاجره هم به پنجره نزدیک می‌شوند و می‌خواهند جریان را بطور عاقلانه و بدون اشاره به موضوعی که برای همه معلوم نیست، برای مردم توضیح دهند. آنوقت پنجره بسته می‌شود و خاطر نشان می‌گردد که خوب نیست از جار و جنجال صحبت شود («ایسکرا»، شماره ۵۳، ص ۸، ستون ۲، سطر ۲۴ از پائین). رفیق پلخائف، بهتر آن بود که صحبت از «جار و جنجال» در «ایسکرا» شروع نمی‌شد

(۳۹)، — اینست حقیقت!

با تمجید و تحسین پر از سرور و پرویز گردید. سرچشمه همه این سوءتفاهم‌های مضحک و حزن‌انگیز که بعدها رفیق پلخانف با آن شیوه مسخره و اندوهبار می‌کوشید گریبان خود را از شر آن نجات دهد، همانا تخطی از اصل اساسی دیالکتیک است که می‌گوید: باید مسائل مشخص را با تمام جنبه مشخص آنها مورد بررسی قرار داد. ضمناً شور و شعف آقای استرووه کاملاً طبیعی بود: او کاری بکار آن مقاصد «عالیه‌ای» (kill with kindness) که رفیق پلخانف تعقیب می‌کرد (ولی ممکن هم بود به آنها نایل نشود) نداشت؛ چیزی که مورد حسن استقبال آقای استرووه قرار گرفت و نمی‌توانست قرار نگیرد آن چرخش بجانب جناح اپورتونیستی حزب ما بود که در «ایسکرای» نو آغاز شده است و حالا همه و هر کس آنرا می‌بیند. تنها بورژوادمکرات‌های روس نیستند که از هر چرخشی بسوی اپورتونیسم در داخل کلیه احزاب سوسیال‌دمکرات، حتی از کوچکترین و موقتی‌ترین چرخش‌ها حسن استقبال می‌کنند. چیزی که برای دشمن دانا بهنگام ارزیابی کمتر از همه ممکن است رخ دهد سوءتفاهم کامل است: بگو کی از تو تعریف می‌کند تا بگویم در کجا اشتباه کرده‌ای. رفیق پلخانف بیهوده چشم امید به خواننده پیدقت دوخته و بفکر این است که مسئله را طوری وانمود سازد که گویا اکثریت بدون چون و چرا برضد گذشت شخصی در مورد کئوپتاسیون قیام کرده نه برضد انتقال از جناح چپ حزب بجانب راست آن. مطلب ابداً بر سر این نیست که رفیق پلخانف برای احتراز از انشعاب، گذشت شخصی کرده است (این امر شایان کمال تحسین است)، بلکه سر این است که او با اینکه کاملاً بلزوم جرو بحث با رویزیونیستهای ناپیگیر و تکروان آنارشیمست معترف بود، معهداً ترجیح داد که با اکثریت یعنی با کسانی بجز و بحث بپردازد که اختلافش با آنها بر سر میزان گذشت‌های عملی ممکنه نسبت به آنارشیمست بود. مطلب ابداً بر سر این نیست که رفیق پلخانف ترکیب هیئت تحریریه را تغییر داد بلکه سر این است که او در روش جرو بحث خود با رویزیونیسم و آنارشیمست صادق نماند و از پایداری روی این روش در ارگان مرکزی حزب دست کشید.

و اما در مورد کمیته مرکزی که در آن هنگام بعنوان یگانه نماینده متشکل اکثریت عمل می کرد باید گفت که رفیق پلخائف در آن موقع فقط و فقط بر سر میزان گذشته‌های عملی ممکنه نسبت به آنارشسیسم، با آن (کمیته مرکزی) اختلاف پیدا کرد. تقریباً یکماه از اول نوامبر گذشته بود که من با خروج خود دست و بال سیاست *kill with kindness* را باز گذاشتم. رفیق پلخائف امکان کامل داشت بوسیله هرگونه تماس و ارتباطی بدرخور بودن این سیاست را بیازماید. رفیق پلخائف در این موقع مقاله «چه نباید کرد؟» را منتشر کرد که باصطلاح یگانه پروانه ورود مارتفی‌ها به هیئت تحریریه بوده و هست. شعارهای: رویزیونیسم (که با آن باید مباحثه کرد ولی در عین حال بدشمن رحم نمود) و تکروی آنارشستی (که باید آن را با چاپلوسی بخود متمایل کرد و با پنبه سرش را برید) در این پروانه با خطوط درشت برجسته چاپ شده است. بفرمائید، آقایان، قدمتان روی چشم، من سرتان را با پنبه خواهم برید، — اینست آنچه رفیق پلخائف با این دعوت‌نامه به همکاران خود در هیئت تحریریه می گوید. طبیعی است، چیزی که برای کمیته مرکزی می‌ماند فقط اینست که درباره میزان آن گذشته‌های عملی که از نقطه نظر وی ممکن بود نسبت به تکروی آنارشستی بشود آخرین کلام خود را بگوید (اتمام حجت معنایش هم همین است: آخرین کلام درباره صلح ممکن). یا شما خواهان صلح هستید، در این صورت فلان مقامات را که ملایمت و صلحدوستی و گذشت etc. ما را ثابت می‌کند بگیرید و مجدداً یواش یواش از آکیموف بسوی پلخائف به‌پیچید (ما برای تضمین صلح در حزب بیش از این چیزی نمی‌توانیم بدهیم، منظور از صلح در اینجا عدم وجود جبرویخت نبوده بلکه جلوگیری از تخریب حزب بوسیله تکروی آنارشستی است). و یا اینکه شما می‌خواهید از نظریه خود دفاع کنید و آنرا بسط و توسعه دهید و بطور قطعی (ولو فقط در رشته مسائل سازمانی) بسوی آکیموف بچرخید و حزب را بحقانیت خود برضد پلخائف متقاعد سازید، — در اینصورت برای خود یک گروه مطبوعاتی درست کنید و نماینده بکنگره بفرستید و برای بدست آوردن اکثریت بیک مبارزه شرافتمندانه و بجروبحث

آشکار بپردازید. این دو امکان که در اتمام حجت کمیته^۱ مرکزی مورخه ۲۵ نوامبر سال ۱۹۰۳ (۴۱) (رجوع شود به «حکومت نظامی» و «تفسیرات برای صورتجلسه‌های لیگا»^۲) بطور کاملاً واضحی جلوی مارتفی‌ها گذاشته شده است با نامه^۳ مورخه ششم اکتبر سال ۱۹۰۳ من و

* بدیهی است که من آن کلاف سردرگمی را که مارتف در «حکومت نظامی» خود با استناد بگفتگوهای خصوصی etc. بدور این اتمام حجت کمیته^۴ مرکزی پیچیده است، باز نشده باقی می‌گذارم. این «شیوه دوم مبارزه» است که در ماده^۵ قبلی آنرا توصیف کردم و تحلیل موفقیت‌آمیز آن فقط از عهده متخصص اعصاب ساخته است. کافی است گفته شود که رفیق مارتف در آنجا اصرار می‌ورزد که درباره^۶ عدم انتشار مذاکرات با کمیته^۷ مرکزی موافقت حاصل شود، همان موافقتی که با وجود همه تلاشها تا کنون بدست نیامده است. رفیق تراوینسکی که از طرف کمیته^۸ مرکزی مذاکره می‌کرد، کتباً بمن اطلاع داد که مرا محق می‌داند در خارج از «ایسکرا» نامه^۹ خود بهیئت تحریریه را بچاپ برسانم. فقط یک عبارت رفیق مارتف را خیلی پسندیدم و آن «بدترین نوع بناپارتیسم» بود. بعقیده^{۱۰} من رفیق مارتف این مقوله را بسیار بجا بمیان کشیده است. بیائید با خونسردی ببینیم معنای این عبارت چیست؟ بنظر من، معنای آن بدست آوردن قدرت از طریق است که ظاهراً قانونی ولی در ماهیت امر برخلاف اراده^{۱۱} مردم (یا حزب) است. اینطور نیست، رفیق مارتف؟ اگر چنین است، آنوقت با آرامش تمام قضاوت امر را بجماعت واگذار می‌کنم تا ببیند «بدترین نوع بناپارتیسم» از کدام طرف بوده است، از طرف لنین و ایگرک که می‌توانستند از حق ظاهری خود استفاده کرده و مارتفی‌ها را راه ندهند و در این باره هم به اراده^{۱۲} کنگره^{۱۳} دوم تکیه نمایند، ولی از این حق استفاده نکردند؛ — یا اینکه از طرف کسانی که ظاهراً بحق جای هیئت تحریریه را اشغال کرده‌اند («کئوپتاسیون به اتفاق آراء»)، ولی می‌دانند که این عمل در ماهیت امر با اراده^{۱۴} کنگره^{۱۵} دوم مطابقت ندارد و می‌ترسند از اینکه کنگره سوم این اراده را در معرض آزمایش قرار دهد؟

پلخائف برداکتوره‌های سابق مطابقت کامل دارد: یا عصبانیت شخصی (و در این صورت می‌توان در بدترین حالات حتی «کنوئتاسیون هم نمود») و یا اختلاف اصولی (و در اینصورت باید ابتداء حزب را قانع نمود و سپس درباره تغییر هیئت اعضای مراکز به صحبت پرداخت). کمیته مرکزی می‌توانست حل مشکل را درباره این دو امکان بخود مارتقی‌ها واگذار کند، بخصوص که در این هنگام رفیق سارتنف در profession de foi* («بار دیگر در اقلیت») خود سطور زیر را نوشته بود:

«اقلیت می‌تواند مدعی داشتن این افتخار شود که در حزب ما برای نخستین بار نشان داد که می‌توان در عین «شکست»، حزب جدیدی تشکیل نداد. این خطبشی اقلیت از مجموعه نظریات آن درباره تکامل سازمانی حزب و از معرفت آن به ارتباط محکم خود با فعالیت حزبی سابق تراوش می‌کند. اقلیت به نیروی سحرانگیز «انقلابهای روی کاغذ» ایمان ندارد و حقانیت عمیق حیاتی مجاهدات خود را وثیقه‌ای برای این امر می‌شمارد که با ترویج صرفاً مسلکی در داخل حزب به پیروزی اصول سازمانی خویش نایل خواهد آمد.» (تکیه روی کلمات از من است.) چه کلمات عالی و غرورآمیزی! و چقدر تلخ بود وقتی که در عمل معلوم شد که اینها فقط حرف است... رفیق سارتنف، خواهش می‌کنم ببخشید، اکنون من بنام اکثریت مدعی این «افتخار» می‌شوم که شما خودرا شایسته آن نشان ندادید. این افتخار واقعاً هم بزرگ خواهد بود و جا دارد در راه آن جنگ شود، زیرا چیزی را که شعایر محفل‌بازی برای ما به ارث گذاشته است انشعابهای فوق‌العاده سهل‌الوقوع و رواج فوق‌العاده متعصبانه این قاعده است که می‌گوید: یا بدهانش بکوب یا دستش را ببوس.

لذت بزرگ (داشتن حزب واحد) می‌بایستی بر ناسلامات کوچک (بصورت جنجال بر سر کنوئتاسیون) فایق آید و فایق هم آمد. من از

* سمبل ایمان، برنامه، تشریح جهان‌بینی. ه. ت.

ارگان مرکزی خارج شدم و رفیق ایگرک (که من و پلخانف او را از طرف هیئت تحریریه ارگان مرکزی نماینده برای شورای حزب کرده بودیم) از شورا خارج شد. مارتفی‌ها به آخرین کلام کمیته مرکزی درباره صلح و آشتی طی نامه‌ای پاسخ دادند (رجوع شود به جزوه‌هایی که از آنها نقل قول شد) که در حکم اعلان جنگ بود. آنوقت و فقط آنوقت که من نامه خود را به هیئت تحریریه (شماره ۵۳ «ایسکرا») درباره آگاه ساختن افکار عمومی حزب می‌نویسم. مضمون این نامه که به آگاه ساختن افکار عمومی حزب مربوط می‌شد چنین بود: اگر بنا باشد از رویزونیسم صحبت شود و درباره ناپیگیری و تکروری آنارشیستی و شکست رهبران مختلف بحث شود، در اینصورت بیائید، آقایان، همه چیز را بدون پرده‌پوشی، همانطوریکه در اصل بود بگوئیم. هیئت تحریریه به این نامه با ناسزای آمیخته با خشم و اندرز بزرگوارانه پاسخ می‌دهد: برحذر باش از اینکه «جزئیات و جار و جنجال زندگی محفلی» را بمیان بکشی (شماره ۵۳ «ایسکرا»). پیش خود فکر می‌کنم: پس اینطور، «جزئیات و جار و جنجال زندگی محفلی»... *es ist mir recht*، آقایان، من با این نکته موافقم. این سخن بدان معناست که شما قیل و قال بر سر «کتوپتاسیون» را مستقیماً با جار و جنجال محفلی مربوط می‌شمارید. این صحیح است. ولی معنای این ناهماهنگی چیست که همان (ظاهراً همان) هیئت تحریریه در سرمقاله همان شماره ۵۳ مطالبی درباره بوروکراتیسم و فورمالیسم و غیره بمیان می‌کشد*. تو باید حذر کنی از اینکه موضوع مبارزه بر سر کتوپتاسیون به ارگان مرکزی را بمیان بکشی، زیرا این جنجال است. ولی ما موضوع کتوپتاسیون به کمیته مرکزی را بمیان خواهیم کشید و آنرا جنجال نناسیده، بلکه اختلاف اصولی بر سر «فورمالیسم» خواهیم نامید.

* معلوم شد علت ساده این «ناماهنگی» وجود ناهماهنگی میان اعضای هیئت تحریریه ارگان مرکزی است. پلخانف از «جار و جنجال» سخن می‌گوید (رجوع شود به اعتراف او در مقاله «سوءتفاهم اسف‌انگیز»، شماره ۵۷)، ولی مارتف سرمقاله‌ای تحت عنوان «کنگره ما» می‌نویسد («حکومت نظامی»، ص ۸۴). یکی از آسمان می‌گوید و دیگری از ریسمان.

— نه خیر، رفقای عزیز، اجازه بدهید این را دیگر بشما اجازه ندهم. شما می‌خواهید دژ مرا بمباران کنید، ولی از من می‌خواهید که توپها را بشما تحویل دهم. شوخی می‌کنید! باری، من «نامه بهیئت تحریریه» («چرا از هیئت تحریریه «ایسکرا» خارج شدم؟») را می‌نویسم و جدا از «ایسکرا» آنرا بچاپ می‌رسانم و بطور اجمال شرح می‌دهم که جریان از چه قرار بود و چند بار کسب اطلاع می‌نمایم که آیا بر اساس این تقسیم، ممکن است صلح شود یا نه: ارگان مرکزی از آن شما و کمیته مرکزی از آن ما. با این ترتیب هیچکس از طرفین خود را در حزب خود «بیگانه» احساس نخواهد کرد و ما بر سر چرخش بسوی اپورتونیسیم بحث خواهیم کرد و این بحث را ابتداء در صفحات مطبوعات شروع کرده و سپس شاید در کنگره سوم حزب هم ادامه دهیم.

در پاسخ تذکر مربوط به صلح از تمام آتشبارهای دشمن و حتی از شورا آتشباری شروع شد و گلوله مثل تگرگ می‌بارید: مستبد، شویتسر، بوروکرات، فورمالیست، مافوق مرکز، یکطرفه، گردن‌شق، لجوج، محدود، بدگمان، نجوش... بسیار خوب، دوستان من! تمام شد؟ چیزی دیگر در چنته ندارید؟ راستی هم، گلوله‌های بدی دارید...

حالا نوبت سخن با من است. به مضمون نظریات جدید سازمانی «ایسکرای» نو، برابطه این نظریات با آن تقسیم‌بندی حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» که جنبه واقعی آنرا ضمن تحلیل مذاکرات و رأیگیری‌های کنگره دوم نشان دادیم نظری بیفکنیم.

ف) «ایسکرای» نو . اپورتونیسیم در مسائل سازمانی

بدون شک باید بنای بررسی خط‌مشی اصولی «ایسکرای» نو را روی دو مقاله انتقادی رفیق آکسلرود گذاشت*. ما قبلاً معنای

* این مقاله‌ها در مجموعه‌ای بنام «ایسکرا» در دو سال وارد شده است. بخش دوم، ص ۱۲۲ و صفحه بعدی (سنت پتربورگ، ۱۹۰۶). (ملاحظات مؤلف برای چاپ سال ۱۹۰۷. ه. ت.)

مشخص یک رشته از الفاظ مورد علاقه وی را به تفصیل نشان دادیم و حالا باید سعی کنیم از این معانی مشخص منصرف شده و در آن جریان فکری رسوخ نمائیم که «اقلیت» را وادار کرد (بدلایل گوناگون کوچک و ناچیز) همانا به این شعارها برسد و نه بشعارهای دیگر و همچنین باید سعی کنیم اهمیت اصولی این شعارها را صرفنظر از منشاء آنها، صرفنظر از «کئوپتاسیون» مورد بررسی قرار دهیم. ما اینک با شعار گذشت زندگی می‌کنیم: پس گذشتی هم برفیق آکسلرود بکنیم و «تئوری» او را «جدی تلقی نمائیم».

تز اساسی رفیق آکسلرود (شماره ۵۷ «ایسکرا») اینست که «جنبش ما از همان آغاز، دو گرایش متناقض را در خود نهفته داشت که تضاد آشتی‌ناپذیر آنها نمی‌توانست بموازات جریان تکامل خود این جنبش تکامل نیابد و در آن بازتاب پیدا نکند». یعنی اینکه «از نظر اصولی، هدف پرولتری جنبش (در روسیه) همان هدف سوسیال‌دمکراسی باختر است». ولی در کشور ما اعمال نفوذ در توده‌های کارگر «از جانب آن عناصر اجتماعی که نسبت به آنها بیگانه‌اند» یعنی از طرف روشنفکران رادیکال انجام می‌گیرد. رفیق آکسلرود می‌گوید، پس با این ترتیب، بین گرایشهای پرولتری و گرایشهای روشنفکرانه رادیکالی در داخل حزب ما تضاد آشتی‌ناپذیر هست.

در این مورد، بدون شک حق بجانب رفیق آکسلرود است. وجود این تضاد آشتی‌ناپذیر (که تنها منحصر بحزب سوسیال‌دمکرات روس هم نیست) مورد تردید نیست. از این گذشته، بر همه و هر کس روشن است که آن تقسیم‌بندی سوسیال‌دمکراسی کنونی به انقلابی (و ارتدکسال) و اپورتونیستی (رویزیونیستی، سینیستریالیستی (۴۲) و رفورمیستی) که در روسیه هم طی دهسال اخیر جنبش ما کاملاً آشکار شده است، تا اندازه زیادی معلول همین تضاد است. و نیز بر همه واضح است که بیانگر گرایشهای پرولتری جنبش همانا سوسیال‌دمکراسی ارتدکسال و مبین گرایشهای دمکراتیک روشنفکرانه آن سوسیال‌دمکراسی اپورتونیستی است.

ولی رفیق آکسلرود پس از اینکه کاملاً به این واقعیت بر همه

مسلم نزدیک می‌شود، خائفانه به عقب‌نشینی می‌پردازد. و برای تجزیه و تحلیل چگونگی پیدایش تقسیم‌بندی مورد بحث در تاریخ سوسیال‌دمکراسی روس عموماً و در کنگره حزبی ما خصوصاً، کوچکترین کوششی بعمل نمی‌آورد، در حالیکه همانا درباره کنگره قلمفرسائی می‌کند! رفیق آکسلرود هم مانند همه هیئت تحریریه «ایسکرای» نو در برابر صورتجلسه‌های این کنگره ترس سهلکی از خود نشان می‌دهد. و این امر پس از تمام مطالب مشروحه نباید ما را بتعجب اندازد، ولی بروز آن از طرف «تئوریسینی» که ادعا می‌کند درباره گرایشهای گوناگون در جنبش ما تحقیق می‌کند، گواهی است بر یکی از موارد عجیب ترس از حقیقت. رفیق آکسلرود که بحکم این خصلت خویش تازه‌ترین و دقیقترین مدارک مربوط به گرایشهای جنبش ما را از خود دور ساخته است اکنون راه نجات را در حیطه رؤیاهای شیرین می‌جوید و می‌گوید: «مگر مارکسیسم علنی یا نیمه‌مارکسیسم یک پیشوای ادبی به لیبرالهای ما نداده است. مگر ممکن نیست که تاریخ شیطنت-پیشه پیشوایی هم از مکتب مارکسیسم ارتدکسال انقلابی بدسکراسی انقلابی بورژوازی بدهد؟» ما در مورد این رؤیای دلپذیر آکسلرود فقط می‌توانیم بگوئیم که اگر گاهی هم تاریخ شیطنت‌پیشه گیرد، این امر نمی‌تواند شیطنت فکری آن کسی را که دست به تحلیل این تاریخ می‌زند، توجیه نماید. هنگامیکه پیشوای نیمه‌مارکسیسم رفته رفته به لیبرال تبدیل می‌شد، کسانی که مایل بودند (و می‌توانستند) «تمایلات» او را مورد تدقیق قرار دهند، به شیطنت‌های احتمالی تاریخ استناد نورزیده، بلکه بدهها و صدها نمونه روحیه و منطق این پیشوا و بویژگیهای موجود در تمام شخصیت ادبی او استناد می‌جستند که بازتاب مارکسیسم را در صفحات نشریات بورژوازی (۴۳) آشکار می‌ساخت. ولی وقتی رفیق آکسلرود که به تجزیه و تحلیل «گرایشهای انقلابی عمومی و گرایشهای پرولتری در جنبش ما» دست زده، بهیچوجه، مطلقاً بهیچوجه نتوانسته است وجود تمایلات معین را در فلان یا بهمان نماینده مورد انزجار جناح ارتدکسال حزب ثابت کند و آنرا نشان دهد، در اینصورت او فقط مدرک

آشکاری از فقر بدست خود داده است. باید کار رفیق آکسلرود خیلی زار باشد که فقط به شیطنت‌پیشگی احتمالی تاریخ استناد می‌جوید! استناد دیگر رفیق آکسلرود به «ژاکوبین‌ها» از این هم آموزنده‌تر است. لاید رفیق آکسلرود می‌داند که تقسیم سوسیال‌دمکراسی کنونی به انقلابی و اپورتونیستی دیرزمانی است که صورت گرفته و منحصر بروسیه هم نیست که موجبی برای «قرینه‌سازی‌های تاریخی نسبت به دوران انقلاب کبیر فرانسه» بدست داده است. لاید رفیق آکسلرود می‌داند که ژیروندیست‌های سوسیال‌دمکراسی معاصر در همه جا و همیشه برای توصیف مخالفان خود به اصطلاحاتی نظیر «ژاکوبینیسم» و «بلانکیسم» (۴؛) و غیره متوسل می‌شوند. بیایید از حقیقت‌ترسی رفیق آکسلرود تقلید نکنیم و نظری به صورت‌جلسه‌های کنگره بیندازیم و ببینیم آیا در آنها برای تجزیه و تحلیل و پژوهش گرایشهای مورد بحث و قرینه‌سازیهای مورد بررسی ما مدارکی وجود ندارد؟

مثال اول. مباحثه بر سر برنامه در کنگره حزبی. رفیق آکیموف (که با رفیق مارتینف «کاملاً موافق است») می‌گوید: «بند مربوط به کسب قدرت سیاسی (مربوط بدیکتاتوری پرولتاریا) در مقایسه با تمام برنامه‌های دیگر سوسیال‌دمکراتیک از لحاظ انشائی بنحوی است که ممکن است آنرا به این معنی تعبیر کرد و پلخائف واقعاً هم همانطور تعبیر کرد که نقش سازمان رهبری‌کننده باید این باشد که طبقه‌ای را که توسط این سازمان رهبری می‌شود بکنار زده و اولی را از دومی جدا سازد. بنابر این فورمولبندی وظایف سیاسی ما کاملاً همانند فورمولبندی «نارودنایا ولیا» می‌شود» (ص ۱۲۴ صور-تجلسه‌ها). رفیق پلخائف و دیگر ایسکرائیها برفیق آکیموف اعتراض می‌کنند و به اپورتونیسم متهمش می‌سازند. آیا رفیق آکسلرود چنین استنباط نمی‌کند که این مباحثه (عملاً، نه بصورت شیطنت‌های فرضی تاریخ) تضاد میان ژاکوبین‌های کنونی و ژیروندیست‌های معاصر را در سوسیال‌دمکراسی بما نشان می‌دهد؟ و آیا علت اینکه رفیق آکسلرود به ژاکوبین‌ها اشاره کرده است این نیست که خودش (بحکم اشتباهاتش) در جرگه ژیروندیست‌های سوسیال‌دمکراسی درآمده است؟

مثال دوم. رفیق پوسادفسکی مسئله «اختلاف نظر جدی» در مورد «مسئله اساسی» «ارزش مطلق اصول دمکراتیک» را بمیان می کشد (ص ۱۶۹) و به اتفاق پلخانف منکر ارزش مطلق این اصول می شود. لیدرهای «مرکز» یا باطلاق (یگوروف) و خدایسکرائیها (گلدبلات) جداً بمخالفت برسیخیزند و روش پلخانف را «تقلیدی از تاکتیک بورژوازی» می شمارند (ص ۱۷۰) - این درست همان ایده رفیق آکسلرود درباره ارتباط میان خطمشی ارتدکسال و گرایش به بورژوازی است، فقط با این تفاوت که ایده آکسلرود پا در هواست، در صورتیکه ایده گلدبلات با مباحثات معینی ارتباط دارد. بار دیگر سؤال می کنیم: آیا رفیق آکسلرود استنباط نمی کند که این مباحثه هم تضاد میان ژاکوینها و ژیروندیستهای سوسیال دمکراسی کنونی را در کنگره حزبی ما آشکارا به ما نشان می دهد؟ آیا فریاد رفیق آکسلرود برضد ژاکوینها این نیست که خود او در جرگه ژیروندیستها در آمده است؟

مثال سوم. مباحثه بر سر ماده اول آئین نامه. کی از «تمایلات پرولتری در جنبش ما» دفاع می کند، کی تأکید می کند که کارگر از سازمان نمی ترسد و پرولتر از هرج و مرج خوشش نمی آید و برای انگیزه «متشکل شوید!» ارزش قایل است، کی برضد روشنفکران بورژوازی که سراپا غرق اپورتونیسیم هستند، اعلام خطر می کند؟ ژاکوینهای سوسیال دمکراسی. و کی روشنفکران رادیکال را بحزب می کشد، کی سنگ پروفورها، دانش آموزان و تکروها و جوانان رادیکال را بسینه می زند؟ ژیروندیست آکسلرود به اتفاق ژیروندیست لیبر.

دفاع رفیق آکسلرود در برابر «اتهام دروغین اپورتونیسیم» که در کنگره حزبی ما آشکارا برضد اکثریت گروه «آزادی کار» شایع می شد، ناشیانه است! مدافعه او طوری است که با تکرار برگردانهای آهنگ مبتدل پرنشینی درباره ژاکوینیسیم، پلانکیسیم و غیره این اتهام را تأیید می کند! او درباره خطر روشنفکران رادیکال فریاد می کشد تا بدین طریق نطقهای غمخوارانه خود را که در کنگره

حزبی در باره این روشنفکران ایراد کرده بود، بدست فراموشی بسپارد. این «الفاظ دهشتناک»: ژاکوینیسیم و غیره بجز اپورتونیسیم بهیچ چیز دیگر گواهی نمی‌دهد. ژاکوینینی که با سازمان پرولتاریا یعنی با همان پرولتاریائی که بمنافع طبقاتی خود پی برده است پیوند ناگسستنی داشته باشد همان سوسیال‌دمکرات انقلابی است. ژیروندیستی که در غم پروفسورها و محصلین است و از دیکتاتوری پرولتاریا می‌ترسد و در حسرت ارزش مطلق خواستهای دمکراتیک آه می‌کشد، همان اپورتونیسیت است. فقط اپورتونیسیت‌ها هستند که حتی امروز هم خطر را همانا در وجود سازمان‌های توطئه‌گر می‌بینند و حال آنکه امروز دیگر فکر محدود کردن دایره مبارزه سیاسی و رساندن آن بدرجه توطئه هزاران بار در مطبوعات رد شده و زندگی مدت‌هاست قلم بطلان بروی آن کشیده و دست رد بر سینه‌اش زده است، اهمیت اساسی تبلیغات سیاسی مبرهن شده و بدرجه تهوع‌آوری مورد حلاجی قرار گرفته است. علت واقعی ترس از توطئه‌گری و بلانکیسم این نیست که فلان یا بهمان صفت در جنبش عملی بروز کرده است (چنانچه مدت‌هاست برنشتین و همکارانش بیهوده می‌کوشند و نامود سازند)، بلکه بزودی ژیروندیستی روشنفکر بورژوازی است که طرز تفکرش اینهمه در سوسیال‌دمکراتهای معاصر رسوخ می‌کند. چیزی مضحک‌تر از تلاشهایی نیست که «ایسکرای» نو می‌کند تا بمنظور برحذر داشتن از تاکتیک انقلابیون توطئه‌گر فرانسوی سالهای چهل و شصت اصطلاح نوئی (که در موقع خود صدها بار تکرار شده است) گفته باشد (سرمقاله، شماره ۶۲) (۴۵). احتمال می‌رود که ژیروندیست‌های سوسیال‌دمکراسی معاصر در شماره آتی «ایسکرا» گروهی از توطئه‌گران فرانسوی سالهای چهل را بما نشان بدهند که برای آنها اهمیت تبلیغات سیاسی در بین توده‌های کارگر و اهمیت روزنامه‌های کارگری که بمشابه وسیله اساسی نفوذ و تأثیر حزب در طبقه است در حکم القبائی باشد که مدت‌ها پیش آسوخته و فراموش شده باشد.

ولی تلاش «ایسکرای» نو برای اینکه بدیهیات و اصول مقدماتی

را بعنوان عبارات نو تکرار نماید بهیچوجه تصادفی نبوده بلکه نتیجه ناگزیر موضعی است که آکسلرود و سارتنف پس از افتادن در جناح اپورتونیستی حزب ما اشغال نموده‌اند. سوجهیت آنها را مجبور می‌کند. ناچار باید عبارات اپورتونیستی را تکرار کرد و ناچار باید بقهقرا برگشت، تا بتوان در گذشته دور برای خط‌مشی خود که از نقطه نظر مبارزه کنگره و خرده‌اختلافها و تقسیم‌بندی‌های حزب یعنی عواملی که در کنگره بوجود آمده غیر قابل دفاع است، لاقبل وسیله توجیه پیدا کرد. رفیق آکسلرود همان آه و فغانهای آکیموف‌سآبانه را به ژرف‌اندیشی آکیموف‌سآبانه درباره ژاکوینیسیم و بلانکسیم اضافه می‌کند و می‌گوید نه فقط «اکونومیست‌ها» بلکه «سیاسیون» هم «یکطرفه» بودند و بی‌اندازه بی‌کطرف «شیفتگی پیدا می‌کردند» و غیره و غیره. وقتی انسان استدلالهای پرآب‌وتاب را درباره این موضوع در «ایسکرای» نو که با تبختر تمام ادعا می‌کند که مافوق تمام این قضاوت‌های یکطرفه و شیفتگی‌ها قرار دارد می‌خواند با حیرت از خود سئوال می‌کند: اینها تصویر کی را می‌کشند؟ و این حرفها را کجا می‌شنوند؟ (۴۶). کیست نداند که تقسیم سوسیال‌دمکراتها به اکونومیستها و سیاسیون مدتهاست دورانش سپری گشته است؟ به «ایسکرای» یک‌دو سال آخر قبل از کنگره حزب نگاه کنید، خواهید دید که مبارزه با «اکونومیسم» از سال ۱۹۰۲ دیگر فروکش کرده و بکلی قطع می‌شود، خواهید دید که مثلاً در ژوئیه سال ۱۹۰۳ (شماره ۴۳) دیگر از «دوران اکونومیسم» بمشابه یک دوران «بکلی سپری شده» صحبت می‌شود، اکونومیسم را «کاملاً مدفون» می‌شمارند و شیفتگی سیاسیون را آن‌اویسم مسلم می‌دانند. پس بچه جهت هیئت تحریریه جدید «ایسکرا» به این تقسیم‌بندی کاملاً مدفون باز می‌گردد؟ راستی، مگر ما در کنگره با آکیموف‌ها بر سر آن اشتباهاتی که دو سال قبل در «رابوچیه دلو» می‌کردند، مبارزه می‌کردیم؟ اگر چنین بوده بکلی ابله بودیم. ولی همه می‌دانند که ما چنین نکرده‌ایم و مبارزه ما در کنگره با آکیموف‌ها بمناسبت اشتباهات گذشته و کاملاً دفن‌شده «رابوچیه دلو» نبوده، بلکه بمناسبت اشتباهات جدیدی بود

که هنگام استدلال و رأی دادن‌های خود در کنگره می‌کردند. ملاحظه قضاوت ما دربارهٔ اینکه چه اشتباهاتی واقعاً مدفون و چه اشتباهاتی هنوز پابرجا و جاندار است و بحث و بررسی را ایجاب می‌کند، - خطمشی آنها در «رابوچیه دلو» نبوده بلکه خطمشی‌شان در کنگره بود. در حین تشکیل کنگره دیگر تقسیم‌بندی سابق به اکونومیستها و سیاسیون وجود نداشت، ولی هنوز گرایشهای اپورتونیستی گوناگونی وجود داشت که در مذاکرات و رأیگیری‌ها در بارهٔ مسائلی انعکاس یافت و بالاخره به تقسیم‌بندی جدید حزب به «اکثریت» و «اقلیت» منجر شد. حقیقت امر این است که هیئت تحریریه جدید «ایسکرا» بعلی که درک آنها سهل است می‌کوشد ارتباطی را که این تقسیم‌بندی جدید با اپورتونیسم کنونی موجود در حزب ما دارد پرده‌پوشی نماید و بهمین جهت مجبور است از تقسیم‌بندی جدید به تقسیم‌بندی قدیم باز گردد. عدم توانائی در توضیح منشاء سیاسی تقسیم‌بندی جدید (یا تمایل به پرده‌پوشی* این منشاء بنام گذشت) و ادار می‌سازد تفاله‌ای از نقل و قولهای مربوط به تقسیم‌بندی قدیمی که مدت‌هاست

* رجوع شود بمقالهٔ پلخانف دربارهٔ «اکونومیسم» مندرجه در شماره ۵۳ «ایسکرا». از قرار معلوم در عنوان فرعی این مقاله اشتباه چاپی کوچکی شده است. بجای: «بیان اندیشه‌های مربوط به کنگرهٔ دوم حزب» ظاهراً می‌بایستی نوشته می‌شد: «مربوط بکنگرهٔ لیگا» یا شاید هم «مربوط به کثوپتاسیون». بهر اندازه‌ای که گذشت نسبت به ادعاهای شخصی در شرایط معینی جایز است، بهمان اندازه اختلاط مسائل هیجان‌انگیز حزبی و تعویض مسئله مربوط به اشتباه جدید مارتف و آکسلرود که به چرخش از شیوه ارتدکسال به اپورتونیسم پرداخته‌اند، با مسئله مربوط به اشتباه قدیمی (که بجز «ایسکرای» نو، اکنون هیچکس آنرا بیاد نمی‌آورد) مارتینف‌ها و آکیموف‌ها که شاید اکنون آماده‌اند در بسیاری از مسائل برنامه و تاکتیک از اپورتونیسم روی برگردانند و بخطمشی ارتدکسال بگروند، (از نقطهٔ نظر حزبی، نه از نقطهٔ نظر عاسیگرانه) غیر مجاز است.

منسوخ شده مجدداً نشخوار شود. بر همه و بر هرکس روشن است که پایهٔ تقسیم‌بندی جدید را اختلاف در مسائل سازمانی تشکیل می‌دهد که با بحث دربارهٔ اصول سازمان (مادهٔ اول آئین‌نامه) آغاز و با «عملی» که شایستهٔ آنارشیست‌هاست پایان رسید. پایهٔ تقسیم‌بندی قدیمی به اکونومیستها و سیاسیون را بطور عمده اختلاف در مسائل تاکتیکی تشکیل می‌داد.

«ایسکرای» نو سعی می‌کند این عقب‌نشینی از مسائل بغرنج‌تر و واقعاً تازه و حیاتی زندگی حزب را بمسائلی که مدت‌هاست حل شده و اینک بطور مصنوعی بیرون کشیده می‌شود، با ژرف‌اندیشی مضحکی توجیه نماید که هیچ نام دیگری جز دنباله‌روی نمی‌توان به آن داد. از تصدق سر رفیق آکسلرود اثر این «اندیشه» عمیق در تمام مندرجات «ایسکرای» نو همچون خط قرمزی هویدا است: مضمون مهمتر از شکل است، برنامه و تاکتیک مهمتر از سازمان است، «بقاء سازمان با حجم و اهمیت آن مضمونی که این سازمان در جنبش وارد خواهد کرد نسبت مستقیم دارد»، مرکزیت «یک چیز قائم بالذات» و «طلسم نجات» نیست و قس علیهذا. واقعاً که حقایق عمیق و بزرگی است! برنامه واقعاً هم مهمتر از تاکتیک و تاکتیک مهمتر از سازمان است. الفباء مهمتر از صرف، و صرف مهمتر از نحو است، — ولی دربارهٔ کسانی که در امتحان نحو رد شده‌اند و حالا افاده می‌فروشند و لاف می‌زنند که یک سال دیگر هم در کلاس پائین مانده‌اند، چه باید گفت؟ رفیق آکسلرود دربارهٔ مسائل اصولی سازمان مانند اپورتونیست استدلال می‌کرد (مادهٔ اول)، ولی در داخل سازمان مانند آنارشیست عمل می‌نمود (کنگرهٔ لیگا)، — و حالا او به بسط و تکامل سوسیال‌دمکراسی می‌پردازد و می‌گوید: این انگور هنوز نارس است! اصولاً بینیم سازمان یعنی چه؟ سازمان — چیزی جز شکل نیست؛ مرکزیت یعنی چه؟ مرکزیت طلسم نیست؛ نحو یعنی چه؟ نحو اهمیتش کمتر از صرف است، این فقط شکل ترکیب عناصر صرف است... هیئت تحریریه جدید «ایسکرا» پیروزمندانه می‌پرسد: «آیا رفیق آلکساندروف با ما موافقت نخواهد کرد اگر

بگوئیم هر قدر هم آئین‌نامه کامل بنظر آید باز کنگره با تنظیم برنامهٔ حزبی بمراتب بیشتر بتمرکز کار حزبی کمک کرد تا با تصویب آئین‌نامه؟» (شماره ۵۶، ضمیمه). امید است که این کلام قصار کلاسیک به اندازه عبارت معروف رفیق کریچفسکی دربارهٔ اینکه سوسیال‌دمکراسی هم همانند بشریت همیشه وظایفی را در برابر خود قرار می‌دهد که عملی باشد، شهرت تاریخی وسیع و پایداری خواهد یافت. این ژرف‌اندیشی «ایسکرای» نو هم کاملاً از همان قماش است. چرا عبارت رفیق کریچفسکی را مورد مسخره قرار داده بودند؟ چونکه او اشتباه بخش معینی از سوسیال‌دمکرات‌ها را در مسائل تاکتیک و عدم‌توانائی آنها در طرح صحیح وظایف سیاسی، با شیوه مبتدلی که بعنوان فلسفه قالب می‌کرد، توجیه می‌نمود. عیناً همین طور هم «ایسکرای» نو اشتباه بخش معینی از سوسیال‌دمکرات‌ها را در مسائل سازمانی و ناستواری روشنفکرانهٔ رفقای معینی را که در نتیجهٔ آن کارشان به عبارت‌پردازی آنارشویستی کشیده است، — با شیوه مبتدلی مبنی بر اینکه برنامه مهمتر از آئین‌نامه و مسائل برنامه‌ای مهمتر از مسائل سازمانی است توجیه می‌کند! مگر این، دنباله‌روی نیست؟ مگر این لافزنی کسانی نیست که دو سال در یک کلاس مانده‌اند؟

تصویب برنامه پیش از تصویب آئین‌نامه بتمرکز کار کمک می‌کند. از این شیوهٔ مبتدلی که بعنوان فلسفه قالب می‌شود چقدر روحیه روشنفکر رادیکال احساس می‌گردد که بمراتب بشیوهٔ انحطاطی بورژوائی نزدیکتر است تا بسوسیال‌دمکراتیسم! زیرا در این عبارت مشهور، کلمهٔ تمرکز کاملاً بمعنای مجبولیک فهمیده می‌شود. اگر نویسندگان این عبارت قادر یا سایل نیستند فکر کنند در اینصورت خوب بود لااقل این نکته ساده را بخاطر داشته باشند که تصویب برنامه به اتفاق بوندیستها نه تنها بتمرکز کار مشترک ما منجر نشد، بلکه حتی ما را از انشعاب هم، مصون نداشت. وحدت نظر در مسائل برنامه و تاکتیک شرطی است لازم، ولی شرط کافی وحدت حزب و تمرکز کار حزبی نیست (پروردگارا! چه اصول القبائی ساده‌ای را انسان مجبور است در این دور و زمانه

که تمام مفاهیم با یکدیگر قاطی شده است شیرفهم نماید!). برای تمرکز کار حزبی، وحدت سازمانی هم لازم است که بنوبه خود در حزبی که کمی از حدود محفل خانوادگی تجاوز کرده باشد بدون آئین‌نامه، منظم و بدون تبعیت اقلیت از اکثریت و بدون تبعیت جزء از کل امکان‌پذیر نیست. ساداسیکه ما در مسائل اساسی برنامه و تاکتیک وحدت نداشتیم، آشکارا می‌گفتیم که در دوران تفرقه و محفلبازی زندگی می‌کنیم، آشکارا می‌گفتیم که قبل از متحد شدن باید مرزبندی نمود، آنوقت‌ها از شکل‌های سازمان مشترک حرفی نمی‌زدیم، بلکه فقط و فقط درباره مسائل جدید (در آن موقع واقعاً هم جدید) مبارزه برنامه‌ای و تاکتیکی با اپورتونیسم چون‌وچرا می‌کردیم. حالا این مبارزه، به اذعان همه ما، وحدت کافی را تأمین نموده که در برنامه حزبی و قطعنامه‌های حزبی درباره تاکتیک فوربولبندی شده است؛ اکنون بر ماست که گام بعدی را برداریم، و ما این گام را با موافقت همگانی برداشته‌ایم: شکلهای سازمان واحدی را که تمام محفلها را در یک واحد کل جمع نموده است تنظیم کرده‌ایم. ولی حالا ما را عقب کشیده و نیمی از این شکلهای را درهم ریخته‌اند، ما را بسوی روش آنارشیمیستی، عبارت‌پردازی آنارشیمیستی، بسوی برقراری مجدد محفل بجای هیئت تحریریه حزبی، عقب کشیده‌اند و حالا این گام به عقب را بدینوسیله توجیه می‌کنند که الفباء بیش از نحو بفن درست سخن گفتن کمک می‌کند!

فلسفه دنباله‌روی که سه سال پیش در مسائل تاکتیک نشو و نما یافته بود، اینک باز زنده شده در مسائل سازمانی خودنمایی می‌کند. مثلاً این استدلال هیئت تحریریه جدید را در نظر بگیرید. رفیق آکسلرود می‌گوید: «روش پیکارجویانه سوسیال‌دمکراتیک در حزب باید تنها بوسیله مبارزه مسلکی تعقیب نشده، بلکه بوسیله اشکال معین سازمان نیز دنبال گردد». هیئت تحریریه بما چنین پند می‌دهد: «قرار دادن مبارزه مسلکی در برابر اشکال سازمان بد هم نیست. مبارزه مسلکی نوعی از پروسه حرکت است، ولی اشکال سازمان فقط... اشکالی هستند» (بخدا قسم که در شماره ۵۶ همینطور هم چاپ

شده است، ضمیمه، ص ۴، ستون اول، در پائین!)، «که باید مضمون دائماً در حرکت و تکامل یعنی کار عملی در حال تکامل حزب را دربرگیرند». این دیگر کاملاً به آن مثل مضحکی شبیه است که می‌گوید گلوله گلوله است و بمب هم بمب. مبارزه مسلکی پروسه حرکت است، ولی اشکال سازمان فقط شکل‌هایی هستند که مضمون را در بر می‌گیرند! حالا مسئله بر سر این است که آیا مبارزه مسلکی ما را اشکال عالیتری — اشکال سازمان حزبی حتمی برای همه در بر خواهند گرفت، یا همان اشکال پراکندگی قدیمی و محفلبازی سابق. ما را از شکل‌های عالی‌تر بسوی شکل‌های ابتدائی‌تر عقب کشیده‌اند و حال این عمل را چنین توجیه می‌کنند که مبارزه مسلکی یک نوع پروسه حرکت است، ولی شکلها — فقط شکل هستند. بهمین نحو هم رفیق کریچفسکی زمانی ما را از تاکتیک-نقشه بسوی تاکتیک-پروسه عقب می‌کشید.

عبارات پر از ادعای «ایسکرای» نو را درباره «خودآموزی پرولتاریا» در نظر بگیرید که علیه کسانی که گویا می‌توانند بخاطر شکل، مضمون را از نظر دور دارند شاهد آورده می‌شود (سرمقاله شماره ۵۸). مگر این آکیموفیسم شماره دو نیست؟ آکیموفیسم شماره یک عقب‌ماندگی بخشی از روشنفکران سوسیال‌دمکرات را در طرح وظایف تاکتیکی بوسیله استناداتی بمضمون «عمیق» تر «مبارزه پرولتری» و بوسیله استناداتی بخودآموزی پرولتاریا توجیه می‌کرد. آکیموفیسم شماره دو عقب‌ماندگی بخشی از روشنفکران سوسیال‌دمکرات را در مسائل تئوری و پراکتیک سازمان بوسیله این نوع استنادات ژرف‌اندیشانه به اینکه سازمان فقط شکل است و تمام کنه مطلب در خودآموزی پرولتاریاست، توجیه می‌کند. آقایانی که سنگ بی‌نویان را بسینه می‌زنید، پرولتاریا از سازمان و انضباط باکی ندارد! پرولتاریا کوشش نخواهد کرد که آقایان پروسورها و محصلینی که مایل بعضویت در سازمان نیستند در ازاء کاری که تحت نظر سازمان انجام می‌دهند، عضو حزب شناخته شوند. پرولتاریا با تمام زندگی و موجودیت خود بمراتب اصولی‌تر از خیلی جوجه‌روشنفکرها با روح سازمانی پرورش می‌یابد.

پرولتاریا که کم و بیش از برنامه و تاکتیک ما آگاه شده باشد عقب‌ماندگی در سازمان را بوسیله استناد به اینکه شکل کم‌اهمیت‌تر از مضمون است، توجیه نخواهد نمود. در حزب ما این پرولتاریا نیست که خودآموزی سازمانی و انضباطی و روح دشمنی و تحقیر نسبت به عبارات آنارشیبستی را کم دارد، بلکه بعضی از روشنفکران هستند. آکیموف‌های شماره دو نیز در مسئله عدم‌آمادگی برای سازمان همانگونه به پرولتاریا تهمت می‌زنند که آکیموف‌های شماره یک در مسئله عدم‌آمادگی برای سپارزه سیاسی می‌زدند. پرولتری که بسوسیال-دسکرات آگاه مبدل شده و خود را عضو حزب احساس کرده است، با همان تحقیر و نفرتی دست رد بسینه دنباله‌روی در مسائل سازمانی خواهد زد که بسینه دنباله‌روی در مسائل تاکتیکی زد. بالاخره ژرف‌اندیشی «پراکتیک» «ایسکرای» نو را در نظر بگیرید که می‌گوید: «ایده سازمان «پیکارجوی» متمرکزی، که واقعاً درک شده باشد، که فعالیت (تکیه کلام تکامل‌دهنده‌ای است) «انقلابیون را متحد و متمرکز می‌کند طبعاً فقط در صورتی جامه عمل بخود می‌پوشد که چنین فعالیتی وجود داشته باشد» (هم تازگی دارد و هم عاقلانه است)؛ «خود سازمان که در حکم شکل است» (گوش کنید، گوش کنید!) «فقط می‌تواند همزمان» (تکیه روی کلمات در اینجا و بطور کلی در تمام این نقل قول از نویسنده است) «با رشد کار انقلابی که مضمون این سازمان را تشکیل می‌دهد رشد نماید» (شماره ۵۷). مگر این نکته باز هم و باز هم آن قهرمان داستان ملی را بخاطر نمی‌آورد که هنگام مشاهده مراسم تشییع جنازه فریاد می‌کشید و می‌گفت: کسب و کارتان رونق داشته باشد و هرچه ببرید تمام نشود؟ لابد در حزب ما حتی یک پراتیسین (بدون گیومه) هم پیدا نمی‌شود که نفهمد شکل فعالیت ما (یعنی سازمان) بدتهاست از مضمون آن عقب مانده و بطور وحشتناکی هم عقب مانده است و فریاد بعقب‌ماندگان که دایر بر اینکه: پا بگیرید! و جلو نیفتید! — کاری است که فقط درخور بهلول‌های حزبی است. بیائید بعنوان آزمایش هم شده، حزب ما را مثلاً با بوند مقایسه کنید. بدون هیچ

شک و تردیدی، «مضمون»* کار حزب ما بی نهایت غنی تر، همه جانبه تر، وسیعتر و عمیق تر از کار بوند است. دامنه تئوریک آن وسیعتر، و برنامه آن کاملتر است، نفوذ و تأثیرش در توده های کارگر (نه تنها در پیشه وران متشکل) گسترده تر و عمیق تر است، تبلیغ و آژیتاسیون آن همه جانبه تر، ضربان نبض کار سیاسی پیشقدمان و افراد عادی آن شدیدتر، جنبش های توده ای آن بهنگام تظاهرات و اعتصابات همگانی با عظمت تر است، و فعالیت آن در میان قشرهای غیرپرولتری با انرژی تر است. ولی «شکل» آن چطور؟ «شکل» کار ما در مقایسه با کار بوند بطور غیر مآذونی عقب است، بقدری عقب است که بچشم می زند و هر کسی را که «انگشت در دماغ» به اوضاع حزب ما ننگرد، شرمنده می سازد. عقب ماندگی سازمان کار نسبت بمضمون آن، نقطه دردناک است و این عقب ماندگی از مدت ها پیش از کنگره و مدت ها قبل از تشکیل کمیته سازمانی، نقطه دردناک بود. عدم رشد و ناپایداری شکل امکان نمی دهد که در تکامل آتی مضمون گامهای جدی برداشته شود، این امر موجب وقفه شرم آوری می شود و به هدر رفتن نیرو و بعدمطابقت بین گفتار و کردار منجر می گردد. همه از این عدم مطابقت بستوه آمده اند، ولی آکسلرودها و «پراکتیک های» «ایسکرای» نو پیدا می شوند و ژرف اندیشانه موعظه می کنند که شکل طبیعتاً باید فقط بموازات مضمون رشد نماید!

* من دیگر به این نکته اشاره نمی کنم که مضمون کار حزبی ما در کنگره فقط بقیمت مبارزه، مبارزه با همان خدایسکرائیها و همان باطلاقی که نمایندگانش از لحاظ کمیت در بین «اقلیت» ما تفوق دارند، با روح انقلابی سوسیال دموکراسی (در برنامه و غیره) تنظیم شده است. همچنین جالب توجه خواهد بود اگر در مورد مسئله «مضمون» برای مثال فرضاً شش شماره «ایسکرای» سابق (شماره های ۴۶ تا ۵۱) با دوازده شماره «ایسکرای» نو (شماره های ۵۲ تا ۶۳) مقایسه شوند. ولی این کار را برای وقت دیگر می گذارم.

ببینید یک اشتباه کوچک در مسئله سازمانی (ماده اول) اگر بفکر بسط و تکامل لاطائلات بیفتید و بخواهید برای عبارت‌پردازی اپورتونیستی استدلال فلسفی بکنید کار را بکجا می‌کشاند. با گام‌های آهسته و پیچ و خم‌های محتاطانه! (۷) — ما این استدلال را در مسئله تاکتیک شنیده‌ایم و حالا آنرا در مورد مسئله سازمان می‌شنویم. دنباله‌روی در مسائل سازمانی — محصول طبیعی و ناگزیر روحیه آن تکروی آنارشیستی است که به تبدیل انجراهای آنارشیستی خود (که در آغاز ممکن است تصادفی باشد) بیک سیستم نظریات و به اختلاف‌نظرهای اصولی ویژه می‌پردازد. در کنگره لیگا آغاز این آنارشیسم را دیدیم و اینک در «ایسکرای» نو کوششهایی را در جهت ارتقاء آن بسط سیستم نظریات مشاهده می‌کنیم. این کوششها تأیید درخشانی است بر صحت نظریه‌ای که در کنگره حزب درباره تفاوت بین یک روشنفکر بورژوازی که بسوسیال‌دمکراسی ملحق می‌گردد و یک پرولتر که از منافع طبقاتی خویش آگاه است گفته شده بود. مثلاً فلان «پراکتیک» «ایسکرای» نو که ما با ژرف‌اندیشی وی آشنا شده‌ایم، مرا متهم می‌کند که حزب را «مانند کارخانه بزرگی» تصور می‌کنم که مدیری بصورت کمیته مرکزی در رأس آنست (شماره ۵۷، ضمیمه). این «پراکتیک» حتی حدس این را هم نمی‌زند که حرف هولناکی که زده است فوراً روحیه یک روشنفکر بورژوازی را نشان می‌دهد که نه با عمل سازمان پرولتری آشناست و نه با تئوری سازمان آن. درست همین کارخانه که بنظر پاره‌ای فقط ترسانک می‌آید، همان شکل عالی آن کثوپراسیون سرمایه‌داری است که پرولتاریا را متحد کرده و بانضباط نموده است، تشکل را بوی آموخته و در رأس تمام قشرهای دیگر توده زحمتکش و استثمارشونده قرار داده است. همانا مارکسیسم که ایدئولوژی پرولتری است و سرمایه‌داری آنرا آموخته است، اختلاف بین جنبه استثمارگرانه کارخانه (انضباط مبتنی بر ترس از مرگ در نتیجه گرسنگی) و جنبه متشکل‌کننده آنرا (انضباط مبتنی بر کار مشترک که شرایط تولید مکمل و عالی فنی آنرا یکجا جمع کرده است) بروشنفکران ناپایدار آموخته و می‌آوزد. انضباط و تشکلی

را که برای روشنفکر بورژوازی با اینهمه زحمت بدست می‌آید پرولتاریا در این «مکتب» کارخانه‌ای با سهولت خاصی فرا می‌گیرد. ترس مرگبار در برابر این مکتب و عدم درک مطلق اهمیت مستشکل‌کننده آن، صفت مشخصه آن شیوه‌های فکری است که منعکس‌کننده شرایط خرده‌بورژوائی زندگی بوده و سوجد همان نوعی از آنارشیزم است که سوسیال‌دمکراتهای آلمانی آنرا Edelanarchismus یعنی آنارشیزم آقای «نجیب» می‌نامند، و من می‌توانم آنرا آنارشیزم اشرافی بنامم. این آنارشیزم اشرافی بویژه از خصال نهلیست‌های روس است. سازمان حزبی بنظر او همچون «کارخانه» سهمگینی است، اطاعت جزء از کل و اقلیت از اکثریت در نظرش مانند «رژیم سرواژ» (رجوع شود بمقاله‌های آکسلرود) جلوه می‌کند، تقسیم کار در زیر رهبری مرکز موجب فریادهای هم‌حزن‌انگیز و هم‌خنده‌آور وی برضد تبدیل اشخاص به «پیچ و مهره» می‌گردد (ضمناً کشنده‌ترین نوع این تبدیل، تبدیل رداکتورهای روزنامه بکارمندان عادی آن محسوب می‌شود)، یادآوری آئین‌نامه، سازمانی حزب باعث ترشروئی و اخم تحقیق‌آمیز و تذکار مبتکرانه‌ای (خطاب به «فورمالیست‌ها») می‌گردد حاکی از اینکه اصولاً بدون آئین‌نامه هم کار از پیش می‌رود.

این امر غیرقابل تصور است، ولی واقعیت دارد: نظیر همین پند را رفیق مارتف در شماره ۵۸ «ایسکرا» بمن می‌دهد و برای اقناع بیشتر، بگفته خود من در «نامه بریفیق» استناد می‌جوید. خوب، مگر این «آنارشیزم اشرافی» و دنباله‌روی نیست که با مثالهایی از دوران تفرقه یعنی دوران محفل‌ها، ابقاء و تجلیل محفل‌بازی و هرج و مرج دوران حزبیت را موجه جلوه‌گر می‌کنند؟

چرا سابقاً آئین‌نامه‌ها برای ما لازم نبود؟ چونکه حزب از محفل‌های جداگانه‌ای تشکیل می‌شد که بین آنها هیچگونه ارتباط سازمانی وجود نداشت. انتقال از یک محفل بمحفل دیگر فقط مربوط به «سبیل و اراده» فردی بود که در برابر خود هیچگونه مظهر تشکل اراده عموم را نمی‌دید. مسائل مورد اختلاف داخل محفلها از روی آئین‌نامه حل نشده «بلکه از راه مبارزه و تهدید به بیرون رفتن» حل

می‌شد: این آن چیزی بود که من در «نامه برفیق» گفته‌ام و دلیلش هم عبارت بود از تجربه عده‌ای از محافل عموماً و گروه شش نفری هیئت تحریریه ما خصوصاً. در دوران محفله‌ها چنین پدیده‌ای طبیعی و ناگزیر بود، ولی حتی بخاطر کسی هم خطور نمی‌کرد که آنرا مورد تمجید قرار دهد و کمال مطلوب بداند، بلکه همه از این پراکندگی شکایت داشتند و همه تشنه درآمیختن محفله‌های پراکنده در یک سازمان حزبی متشکل بودند. ولی حالا که این امر صورت گرفته است، ما را به عقب می‌کشند و تحت عنوان نظریات عالی سازمانی عبارات آنارشستی بخوردمان می‌دهند! بنظر افرادی بشیوه ابلوسفی (۴۸) که بپوشیدن کفش راحتی و جامه گل و گشاد خانگی محفل‌بازی و خانوادگی عادت کرده‌اند، آئین‌نامه رسمی هم محدود می‌آید و هم تنگ، هم کمرشکن است و هم پست و بور-و کراتیک، هم بندگی‌آور است و هم برای «پروسه» آزاد مبارزه مسلکی دست‌وپا گیر. آنارشسیسم اشرافی به این نکته پی نمی‌برد که آئین‌نامه رسمی بخصوص برای آن لازم است که روابط محدود محفل به ارتباط وسیع حزبی تبدیل شود. برای متشکل ساختن ارتباط درونی محفل یا بین محافل نه احتیاجی بود و نه امکانی، زیرا این ارتباط مبتنی بود بر رفیق‌بازی یا بر «اعتماد» خودسرانه و بی‌دلیل. ارتباط حزبی نمی‌تواند و نباید نه بر این مبتنی باشد نه بر آن. بنای آنرا باید همانا بر یک آئین‌نامه رسمی که به «شیوه بوروکراتیک» (از نقطه نظر یک روشنفکر ولنکار) تنظیم شده باشد، قرار داد که تنها رعایت دقیق آن ما را در برابر خودسری محفلی و هوسبازیهای محفلی و شیوه‌های درهم‌برهم محفلی که «پروسه» آزاد مبارزه مسلکی ناسیده می‌شود تضمین می‌کند.

هیئت تحریریه «ایسکرای» نو معلم وار به آلکساندروف اندرز می‌دهد که «اعتماد» چیز ظریفی است که بهیچوجه نمی‌توان آنرا بقلب و مغز کسی تزریق کرد» (شماره ۵۶، ضمیمه). هیئت تحریریه این نکته را نمی‌فهمد که پیش کشیدن این مقوله اعتماد یعنی اعتماد محض باز هم و باز هم سراپای آنارشسیسم اشرافی و دنباله‌روی

سازمانی اش را لو می دهد. وقتی که من عضو فقط محفل یا عضو هیئت تحریریه شش نفری یا سازمان «ایسکرا» بودم، حق داشتم برای اینکه مثلاً عدم تمایل خود را بکار با ایکس توجیه کنم تنها بیک عدم اعتماد خودسرانه و بی دلیل استناد ورزم. ولی هنگامیکه عضو حزب شدم، دیگر حق ندارم فقط به عدم اعتماد مبهم استناد جویم، زیرا این گونه استناد راه را برای هر نوع خودسری و خودکامی محفلبازی سابق باز می کند؛ من موظفم «اعتماد» یا «عدم اعتماد» خود را با براهین رسمی یعنی با استناد بیکی از اصولی که رسماً در برنامه ما، تاکتیک ما و آئین نامه ما مقرر شده است، ثابت کنم؛ موظفم به «اعتماد» یا «عدم اعتماد» خودسرانه اکتفاء نکرده، بلکه این نکته را قبول داشته باشم که تصمیمات من و بطور کلی تمام تصمیمات هر بخش حزب تابع تمام حزب باشد؛ موظفم برای اثبات «عدم اعتماد» خود و برای عملی کردن نظریات و منویاتی که از این عدم اعتماد ناشی می شود راهی را در پیش گیرم که رسماً تجویز شده است. ما از نظریه محفلی «اعتماد» خودسرانه، بیک نظریه حزبی ارتقاء یافته ایم که برای ابراز و بازرسی اعتماد، خواهان رعایت شیوه هائی است که تابعه اش معلوم و رسماً تجویز شده باشد، ولی هیئت تحریریه ما را بعقب می کشد و دنباله روی خود را نظریات جدید سازمانی می نامد!

ببینید این هیئت تحریریه به اصطلاح حزبی ما درباره آن گروه های ادبی که بتوانند برای خود خواهان نمایندگی در هیئت تحریریه باشند چگونه استدلال می کند. این آنارشویست های اشراف منش که همیشه و در همه جا به انضباط با نظر حقارت نگریسته اند عالیجنابانه بما تذکر می دهند که: «ما عصبانی نخواهیم شد و درباره انضباط سروصدا راه نخواهیم انداخت». آنها می گویند: اگر گروه، اهل کار و عمل باشد، «ما با آن کنار می آئیم» (sic) و در غیر اینصورت بخواستهای آن خواهیم خندید.

در اینجا چه نجابت عالیجنابانه ای برضد فورسالیسم مبتذل «کار-خانه ای» قد علم کرده است! ولی اگر بحقیقت امر بنگرید - می بینید

که در برابر ما عبارت‌پردازی نووارشده یک شیوهٔ محفل‌بازی قرار گرفته و توسط هیئت تحریریه‌ای بحزب تقدیم شده است که حس می‌کند یک مؤسسهٔ حزبی نبوده بلکه خرده و شکسته یک محفل قدیمی است. نادرونی این خط‌مشی ناگزیر منجر به آن ژرف‌اندیشی آنارشیستی می‌شود که بنوبهٔ خود تفرقه‌ای را که در گفتار بطرز سالوسانه‌ای مدفون خوانده می‌شود بدرجه پرنسیپ سازمان سوسیال-دمکراتیک ارتقاء می‌دهد. هیچگونه سلسله مراتبی بین ارگانها و مقامات حزبی مادی و مافوق لازم نیست - چنین سلسله مراتبی در نظر آنارشیسم اشرافی یک ابداع بوروکراتیک وزارتخانه‌ها و ادارات و غیره می‌آید (رجوع شود بمقالهٔ «اکسلرود»)- هیچگونه تبعیت جزء از کل لازم نیست، هیچگونه تعریف «رسمی و بوروکراتیکی» برای شیوه‌های حزبی «کنار آمدن» یا مرزبندی لازم نیست، بگذار همان درهم‌برهمی محفلی سابق از طریق عبارت‌پردازی دربارهٔ شیوه‌های «واقعاً سوسیال‌دمکراتیک» سازمان تحلیل شود.

اینجاست که پرولتری که مکتب «کارخانه» را گذرانده است می‌تواند و باید بتکروی آنارشیست درس بدهد. کارگر آگاه مدتهاست آن مرحله کودکی را که در آن از روشنفکر بمعنای کامل کلمه، دوری می‌جست، از سر گذرانده است. کارگر آگاه اکنون قادر است برای آن ذخیره سرشارتر و آن شعاع دید وسیعتر سیاسی که در روشنفکران سوسیال‌دمکرات سراغ دارد، ارزش قایل شود. ولی بهمان نسبتی که در کشور ما یک حزب حقیقی بوجود می‌آید، کارگر آگاه هم باید یاد بگیرد که چگونه روحیهٔ یک مرد جنگی ارتش پرولتری را از روحیهٔ یک روشنفکر بورژوازی که با عبارت‌پردازی آنارشیستی جلوه‌گر می‌شود باز شناسد. کارگر آگاه باید یاد بگیرد که نه تنها از اعضای عادی حزب، بلکه از «مافوقها» هم اجرای وظایف یک عضو را طلب کند، باید یاد بگیرد که بدنباله‌روی در مسائل سازمانی هم با همان نظر حقارت بنگرد که سابقاً بدنباله‌روی در مسائل تاکتیکی می‌نگریست!

آخرین خصوصیت مشخص خط‌مشی «ایسکرای» نو در مسائل

سازمانی با ژیروندیسم و آنارشسیسم اشرافی پیوند ناگسستنی دارد: این خصوصیت - دفاع از خودمختاری در برابر مرکزیت است. جینغ و داد دربارهٔ بوروکراتیسم و حکومت مطلقه، اظهار تأسف از «عدم توجه ناروا به غیرایسکرائیها» (که در کنگره از خودمختاری دفاع می‌کردند)، فریادهای مسخره‌آمیز دربارهٔ خواست «فرمانبرداری بی‌چون‌وچرا»، شکوه‌های تلخ از «پوپادورستوو» و غیره و هکذا و قس علیهذا، همه و همه همین معنای اصولی را دارند (اگر معنائی داشته باشند*). جناح اپورتونیستی هر حزبی همیشه از هرگونه عقب‌ماندگی، خواه برنامه‌ای، خواه تاکتیکی و خواه سازمانی دفاع کرده و آنرا توجیه می‌کند. دفاع از عقب‌ماندگی سازمانی (دنباله - روی) «ایسکرای» نو با دفاع از خودمختاری ارتباط محکم دارد. البته در نتیجه موعظهٔ سه‌ساله «ایسکرای» سابق بقدری از ایدهٔ خودمختاری سلب اعتبار شده است که «ایسکرای» نو هنوز شرم دارد آشکارا بِنفع آن اظهار نظر کند؛ «ایسکرا» هنوز هم بما اطمینان می‌دهد که نسبت به مرکزیت حسن نظر دارد، ولی اثبات این نکته را فقط در این می‌داند که کلمهٔ مرکزیت را با حروف درشت بنویسد. و اما در عمل کوچکترین تماس انتقاد با «اصول» quasi - مرکزیت «حقیقتاً سوسیال‌دمکراتیک» (شاید آنارشسیستی؟) «ایسکرای» نو در هر قدم نظریه خودمختاری را فاش می‌کند. مگر حالا برای همه و هرکس روشن نیست که آکسلرود و مارتف در مسائل سازمانی بسوی آکیموف چرخیده‌اند؟ مگر خود آنها با شکوه تمام ضمن سخنان برجستهٔ خود که حاکی از «عدم توجه ناروا نسبت به غیرایسکرائیها» بود، به این نکته اذعان نکرده‌اند؟ و بالاخره مگر آکیموف و یارانانش در کنگرهٔ حزبی ما از نظریه خودمختاری دفاع نمی‌کردند؟ هنگامیکه مارتف و آکسلرود در کنگرهٔ لیگا با اصرار خنده‌آوری ثابت می‌کردند که جزء نباید تابع کل باشد، جزء در تعیین مناسبات

* در اینجا و بطور کلی در تمام این فصل معنای «کپوتاسیونی» این جینغ و دادها را کنار می‌گذارم.

خود با کل مختار است و آئین نامه^{*} لیگای مقیم خارجه که این مناسبات را فورمولبندی می کند علیرغم اراده اکثریت حزب، علیرغم اراده مرکز حزبی اعتبار واقعی دارد، همانا از ایده خودمختاری (اگر نگوئیم از آنارشیسیم) دفاع می کردند. حالا هم رفیق مارتف آشکارا در صفحات «ایسکرای» نو (شماره ۶۰) در مسئله انتصاب اعضای کمیته های محلی توسط کمیته^{*} مرکزی از همان ایده خودمختاری دفاع می کند (۴۹). من درباره آن سفسطه های کودکانده ای که رفیق مارتف با توسل به آنها در کنگره لیگا از ایده خودمختاری دفاع می کرد و اکنون در «ایسکرای» نو دفاع می کند* چیزی نخواهم گفت، — آنچه برای من اهمیت دارد این است که در اینجا تمایل مسلم دفاع از ایده خودمختاری در برابر مرکزیت را بمشابه یک صفت اصلی که از مختصات اپورتونیسیم در مسائل سازمانی است، متذکر شوم.

شاید بتوان گفت که یگانه کوششی که در جهت تجزیه و تحلیل مفهوم بوروکراتیسیم می شود این است که در «ایسکرای» نو (شماره ۵۳)، «اصل دسکراتیک رسمی» (تکیه روی کلمه از نویسنده است) در نقطه^{*} مقابل «اصل بوروکراتیسیم رسمی» گذارده می شود. این مقابله (که متأسفانه بهمان اندازه اشاره به غیرایسکرائیها نا کامل و ناروشن است) هسته ای از واقعیت در دورن خود دارد. بوروکراتیسیم **versus*** دسکراتیسیم، و این همان مرکزیت **versus** خودمختاری و همان اصل سازمانی سوسیال دسکراسی انقلابی در مقابل اصل سازمانی

* رفیق مارتف ضمن بررسی مواد مختلف آئین نامه بویژه همان ماده ای را که از مناسبات کل با جزء صحبت می کند از قلم انداخته است. این ماده حاکی است که کمیته^{*} مرکزی «نیروی حزب را تقسیم بندی می کند» (ماده ۶). مگر می توان نیروها را بدون نقل و انتقال کارسندان از کمیته ای بکمیته^{*} دیگر تقسیم بندی نمود؟ راستی که سکت کردن روی این اصول ابتدائی قدری خجالت آور است.

versus* — نسبت به.

اپورتونیست‌های سوسیال‌دمکراسی است. اصل دوم می‌کوشد از پائین به بالا برود و به این جهت در هر جا و بهر میزان که ممکن است از ایده خودسختاری یا «دمکراتیسم» که به آنارشیزم می‌رسد (این در مورد کسانی است که بمراتب پیش از عقل‌شان زور می‌زنند) دفاع می‌کند. اصل اول می‌کوشد مبنای کار را از بالا بگیرد و بهمین جهت در توسعه حقوق و اختیارات مرکز نسبت بجزء می‌کوشد. در دوران پراکندگی و محفلبازی یک چنین مقام مافوق که سوسیال‌دمکراسی انقلابی می‌کوشید آنرا مأخذ سازمانی خود قرار دهد، ناگزیر یکی از محفلهائی بود که بنا بر فعالیت و پیگیری انقلابی خود از همه متفدتر بود (در مسئله مورد بحث ما - سازمان «ایسکرا»). در دورانی که وحدت واقعی حزب عملی می‌شود و ضمن این وحدت، محفلهای منسوخ منحل می‌شوند، یک چنین مقام مافوق ناگزیر کنگره حزبی است که ارگان عالی حزب بشمار می‌رود؛ کنگره، در حدود امکان، تمام نمایندگان سازمانهای فعال را متحد می‌کند و با تعیین مؤسسات مرکزی (که اغلب ترکیب آن طوری است که بیشتر موجب رضایت اعضای پیشرو حزب است تا اعضای عقب‌مانده آن، و بیشتر مورد پسند جناح انقلابی آنست تا جناح اپورتونیستی) آنها را تا کنگره بعدی مافوق قرار می‌دهد. لاقلاً میان اروپائیان سوسیال‌دمکرات رسم چنین است، ولی این عادت که اصولاً مورد نفرت آنارشیزست‌هاست، رفته رفته بزحمت و با مبارزه و جنجال دارد میان آسیائی‌های سوسیال‌دمکرات هم رواج پیدا می‌کند. ذکر این نکته بی نهایت جالب توجه است که آنچه من درباره خصوصیات اصولی اپورتونیسم در مسائل سازمانی گفتم (خودسختاری، آنارشیزم اشرافی یا روشنفکرانه، دنباله‌روی و ژیروندیسم)، *mutatis mutandis* (با تغییرات مربوطه) در تمام احزاب سوسیال‌دمکرات سراسر جهان نیز، هر جا که تقسیم‌بندی بجناح انقلابی و اپورتونیستی هست (و جایی نیست که این تقسیم‌بندی وجود نداشته باشد) مشاهده می‌شود. این نکته بخصوص در همین اواخر در حزب سوسیال‌دمکرات آلمان، هنگامیکه شکست در انتخابات بیستمین حوزه انتخاباتی ساکسن

(که بحادثه گوره موسوم است*) اصول سازمان حزبی را در دستور روز قرار داد، با وضوح تمام مشاهده شد. کوشش اپورتونیستهای آلمان بمطرح شدن یک مسئله اصولی در مورد حادثه مذکور، کمک خاصی نمود. گوره (کشیش سابق و نویسنده کتاب معروف «Drei Monate Fabrikarbeiter» و یکی از «قهرمانان» کنگره درسدن) خودش اپورتونیست دوآتشه بود، و ارگان اپورتونیستهای پیگیر آلمان بنام «Sozialistische Monatshefte» («ماهنامه سوسیالیستی») (۵۱) بلافاصله بحمايت از وی پرداخت.

اپورتونیسم در مسائل برنامه طبیعتاً با اپورتونیسم در مسائل تاکتیک و اپورتونیسم در مسائل سازمانی توأم است. تشریح نظریه «جدید» را رفیق ولفگانگ هاینه بعهدہ گرفت. برای توصیف شخصیت این روشنفکر تپییک که بسوسیالدمکراسی گرویده و عادات فکری رفیق اپورتونیستی را با خود به اربغان آورده است، کافی است گفته شود که ولفگانگ هاینه اندکی پائین تر از رفیق آکیموف آلمانی و اندکی بالاتر از رفیق یگوروف آلمانی است.

رفیق ولفگانگ هاینه در «ماهنامه سوسیالیستی» به لشگرکشی پرداخت و سروصدائی راه انداخت که کمتر از سروصدای رفیق آکسلرود در «ایسکرای» نو نبود. ببینید همان عنوان مقاله وی چقدر عالی است: «یادداشتهای دمکراتیک در مورد حادثه گوره»

* گوره شانزدهم ژوئن سال ۱۹۰۳ از پانزدهمین حوزه انتخاباتی ساکسن بنمایندگی رایشتاگ انتخاب شد ولی پس از کنگره درسدن (۵۰) از قبول نمایندگی امتناع ورزید؛ انتخابکنندگان بیستمین حوزه که پس از مرگ روزنف نماینده نداشتند، میخواستند مجدداً گوره را نامزد کنند. دستگاه مرکزی حزب و کمیته تبلیغاتی مرکزی ساکسن با این تمایل بمخالفت برخاستند و چون رسماً حق منع نامزدی گوره را نداشتند کاری کردند که گوره از نامزدی امتناع ورزد. سوسیال-دمکراتها در انتخابات شکست خوردند.

** «سه ماه زندگی کارگری در کارخانه». ه. ت.

(شماره ۴، آوریل، «Sozialistische Monatshefte»). مضمونش هم بهمان اندازه رعدآساست. رفیق و. هاینه علیه «سؤقصد به خودبختاری حوزه انتخاباتی» قیام می‌کند و از «پرنسیپ دسکراتیک» بمدافعه برمی‌خیزد و برضد دخالت «رؤسای انتصابی» (یعنی دستگاه مرکزی حزب) در انتخاب آزاد نمایندگان، انتخابی که از طرف مردم صورت می‌گیرد، اعتراض می‌کند. رفیق و. هاینه بما پند می‌دهد که اینجا مطلب بر سر یک حادثه تصادفی نبوده، بلکه بر سر «گرایش» عمومی «به بوروکراتیسم و مرکزیت در حزب»، یعنی بر سر گرایشی است که گوئی سابقاً هم مشاهده می‌شده، ولی حالا دارد جنبه خطرناک خاصی بخود می‌گیرد. باید «اصولاً اذغان نمود که سازمانهای محلی حزب بمحملهای زندگی حزیند» (استراق از جزوه رفیق مارتف بنام «بار دیگر در اقلیت»). نباید به این امر عادت کرد که تمام تصمیمات مهم سیاسی از یک مرکز صادر شود، باید حزب را از «سیاست آئین پرستانه‌ای که رابطه با زندگی را از دست می‌دهد» برحذر داشت (اقتباس از نطق رفیق مارتف در کنگره حزب مشعر بر اینکه «زندگی کار خود را خواهد کرد»). رفیق و. هاینه استدلال خود را ژرفتر نموده می‌گوید: «...اگر در ریشه پدیده‌ها تأمل کنیم و اگر از تصادمات شخصی که در اینجا هم مانند دیگر جاها نقش نسبتاً بزرگی بازی کرده است، صرفنظر نمائیم، آنوقت چیزی که ما در این خشم برضد رویزیونیست‌ها (تکیه روی کلمه از نویسنده است که گویا به اختلاف میان دو مفهوم کنایه می‌زند: مبارزه با رویزیونیسم و مبارزه با رویزیونیستها) خواهیم دید، بطور عمده عبارت خواهد بود از عدم اعتماد بمقامات رسمی حزب نسبت به «عنصر بیگانه» (و. هاینه ظاهراً هنوز رساله درباره مبارزه با حکومت نظامی را نخوانده است و به این جهت در بکار بردن این کلمه به انگلیسیسم متوسل می‌شود: Outsiderium)، عدم اعتماد سنت به پدیده غیرعادی، عدم اعتماد مؤسسه غیرفردی نسبت به آنچه جنبه فردی دارد» (رجوع شود به قطعنامه آکسلرود در کنگره لیگ در باره سرکوب ابتکار فردی)، «خلاصه عبارت خواهد بود از همان گرایشی که ما قبلاً

بعنوان گرایش به بوروکراتیسم و مرکزیت در حزب، توصیف کردیم.

کلمه «انضباط» در رفیق و. هاینه هم همان حس شریف خشم و غضب را ایجاد می‌کند که در رفیق آکسلرود ایجاد کرده بود. او می‌نویسد: «... رویونیست‌ها را سرزنش می‌کردند که انضباط‌شان کم است، زیرا در «ماهنامه سوسیالیستی»، یعنی در ارگانی چیز نوشته‌اند که چون تحت نظارت حزب نبود حتی نمی‌خواستند آنرا یک ارگان سوسیال‌دمکراتیک بشناسند. تنها همین کوشش برای محدود ساختن مفهوم: «سوسیال‌دمکراتیک»، تنها همین خواست انضباط در رشته فعالیت فکری و مسلکی که در آن باید آزادی بدون چون و چرا حکمفرما باشد» (بخاطر داشته باشید که: مبارزه مسلکی - پروسه حرکت است، و شکل‌های سازمان فقط شکل است)، «گواهی است بر گرایش به بوروکراتیسم و سرکوبی فردیت». بهمین نحو و. هاینه مدت‌ها بگفتار خود ادامه می‌دهد و با آهنگ‌های گوناگون برضد این گرایش متفور که می‌خواهد «یک سازمان وسیع که همه چیز را در بر گیرد و هرچه ممکن است متمرکزتر باشد و یک تاکتیک و یک تئوری» ایجاد نماید، نغمه‌سرایی می‌کند، خواست «فرسائبرداری بلاشرط» و «اطاعت کورکورانه» را می‌گوید، بر «مرکزیت سادم شده» و غیره و غیره می‌تازد و این عمل را عیناً «بشیوه آکسلرود» انجام می‌دهد.

بعثی که و. هاینه بمیان کشیده بود دامنه گرفت و چون بحث در حزب آلمان هیچگونه جنبجالی درباره کثوپتاسیون نداشت، چونکه آکیموف‌های آلمانی نه تنها در کنگره‌ها، بلکه در ارگان مخصوصی هم دائماً سیمای خود را آشکار می‌سازند بحث به این جهت خیلی زود به تجزیه و تحلیل گرایشهای اصولی خط‌مشی ارتدکسال و رویونیسم در مسائل سازمانی رسید. ک. کائوتسکی بعنوان یکی از نمایندگان خط‌مشی انقلابی (که بدیهی است مثل ما به «دیکتاتور - منشی» و «تفتیش عقاید» و بداشتن صفات دهشتناکی از این قبیل متهم بود) قدم بمیدان گذاشت («Neue Zeit»، سال ۱۹۰۴، شماره

۲۸، مقاله «Wahlkreis und Partei» یعنی «حوزه انتخاباتی و حزب» و نوشت که مقاله و. هاینه «سیر تفکر تمام خطمشی رویونیستی را نشان می‌دهد». نه تنها در آلمان، بلکه در فرانسه و ایتالیا هم اپورتونیستها برای دفاع از نظریه خودمختاری و تضعیف انضباط حزبی و بصر رساندن آن سینه سپر کرده‌اند، در همه جا گرایشهای آنها کار را به سازمان‌شکنی و تحریف «اصل دموکراتیک» و تبدیل آن به آنارشیسیم می‌کشاند. ک. کائوتسکی در مسئله سازمانی به اپورتونیستها می‌آموزد که «دموکراسی معنایش فقدان حکومت نیست، دموکراسی آنارشیسیم نیست، بلکه سیادت توده بر نمایندگان منتخب خویش است، برخلاف سایر شکل‌های حکومت که خادمین کذاب مردم در حقیقت فرمانروایان آنها هستند». ک. کائوتسکی نقش سازمان‌شکنانه نظریه خودمختاری اپورتونیستی را در کشورهای گوناگون مفصلاً مورد بررسی قرار داده نشان می‌دهد که همانا پیوستن «توده عناصر بورژوازی»* به سوسیال‌دموکراسی موجب تشدید اپورتونیسم و خودمختاری و گرایش به تخطی از انضباط می‌گردد و باز هم خاطر نشان می‌سازد که همانا «سازمان همان سلاحی است که پرولتاریا بکمک آن خود را آزاد خواهد کرد» و همانا «سازمان — سلاح مخصوص پرولتاریا در مبارزه طبقاتی است».

در آلمان که اپورتونیسم ضعیفتر از فرانسه و ایتالیاست، «گرایشهای خودمختاری عجزاً فقط به سخنرانیهای کم و بیش احساساتی علیه دیکتاتورها و تفتیش‌کنندگان بزرگ عقاید، علیه تکفیر کلیسائی** و تعقیب و پیگرد الحاد و نیز بخورده‌گیریها و جنجالهای بی‌پایان

* ک. کائوتسکی بعنوان مثال ژورس را نام می‌برد. بموازات انحراف این اشخاص بسوی اپورتونیسم، «انضباط حزبی هم ناگزیر در نظرشان محدودیت غیرمجاز آزادی شخصیت جلوه‌گر می‌شود».

** *Bannstrahl* — تکفیر. این کلمه معادل آلمانی «حکومت نظامی» و «قوانین فوق‌العاده» است. این «کلام دهشتناک» اپورتونیست‌های آلمانی است.

رسیده است که تجزیه و تحلیل آنها جز مشاجرات بی‌پایان نتیجه دیگری نخواهد داد.

جای تعجب نیست که در روسیه که اپورتونیسیم در حزب از آلمان هم ضعیفتر است، گرایشهای خودمختاری کمتر ایده و بیشتر «سخنرانیهای هیجان‌انگیز» و جنجال‌بار آورده است.

جای تعجب نیست که کائوتسکی به این نتیجه می‌رسد که «شاید رویزیونیسم کلیه کشورهای جهان با وجود تمام شکلهای گوناگون و اختلاف رنگ خود، در هیچ مسئله‌ای جز مسئله سازسانی تا این اندازه یک‌ریخت و همگون نباشد». ک. کائوتسکی گرایشهای اساسی شیوه ارتدکسال و رویزیونیسم را در این بحث با این «کلام دهشتناک» بیان می‌کند: بوروکراتیسم versus (در مقابل) دمکراتیسم. ک. کائوتسکی می‌نویسد: بما می‌گویند که اعطای این حق بدستگاه رهبری حزب که در کار حوزه‌های انتخاباتی محلی در مورد انتخاب نامزد (نماینده پارلمان) اعمال نفوذ نماید معنایش «سؤ قصد شرم‌آور به اصل دمکراسی است که طلب می‌کند تمام فعالیت سیاسی از پائین به بالا یعنی از طریق ابتکار توده‌ها توسعه یابد نه از بالا پائین یعنی از طریق بوروکراتیک... ولی اگر اصل واقعاً دمکراسی وجود داشته باشد، همانا عبارت از آن است که اکثریت باید بر اقلیت برتری داشته باشد نه برعکس...» انتخاب نمایندگان برای پارلمان از هر حوزه انتخاباتی که باشد برای تمام حزب در مجموع مسئله دارای اهمیت است و بنابر این حزب باید در تعیین نامزدها، لاقلاً بوسیله افراد مورد اعتماد خود (Vertrauensmänner)، اعمال نفوذ نماید. «هرکس که این امر بنظرش خیلی بوروکراتیک یا مرکزیت‌مآبی می‌آید، بگذار برای آزمایش پیشنهاد کند که نامزدها از طریق رایگیری‌های مستقیم از همه اعضای حزب (sämtliche Parteige-nossen) تعیین شوند. ولی مادامیکه این کار عملی نشده است، و وظیفه ناسپرده مانند بسیاری از وظایف دیگر مربوط به همه حزب، بوسیله یک یا چند مقام حزبی اجرا می‌گردد، دیگر چه شکایتی می‌توان از نارسائی دمکراتیسم داشت». بر طبق «حق مرسوم» در حزب آلمان

سابقاً هم حوزه‌های انتخاباتی جداگانه در مورد نامزدی اشخاص مختلف با دستگاه رهبری حزب «دوستانه توافق حاصل می‌کردند». «ولی حزب اکنون دیگر بیش از آن وسعت یافته که این حق ضمنی مرسوم برای آن کافی باشد. حق مرسوم، وقتی که دیگر آنرا بعنوان چیزی که آشکارا مسلم و بدیهی است قبول نداشته باشند و مضمون تعاریف آن و حتی خود موجودیت آن مورد چون و چرا باشد دیگر جنبه حق بودن خود را از دست می‌دهد. در آن صورت قطعاً لازم می‌آید که این حق بدقت فورمولبندی شود و بصورت قانون تصریح گردد...» و به «تسجیل دقیقتر آئین‌نامه* (statutarische Festlegung) و در عین حال تشدید سختگیری (gröbere Straffheit) سازمان» پرداخته شود.

با این ترتیب، می‌بینید که ما در محیط دیگری با همان مبارزه جناح اپورتونیستی علیه جناح انقلابی حزب در مسئله سازسانی و همان اصطکاک ایده خودمختاری علیه مرکزیت، دمکراتیسم علیه «بوروکراتیسم» و گرایش به تضعیف سختگیری و انضباط در سازمان علیه گرایش به تشدید آن، با همان مبارزه روحیه روشنفکر ناپایدار علیه پرولتر پیگیر، و تکروری روشنفکرانه علیه همبستگی پرولتری روبرو هستیم. حال این سؤال پیش می‌آید که روش دمکراسی بورژوائی نسبت به این اصطکاک چگونه بوده است، — نه آن دمکراسی بورژوائی که تاریخ شیطنت‌پیشه فقط وعده داده است زمانی مجرمانه برفیق آکسلرود نشان دهد، بلکه آن دمکراسی حقیقی و

* بی‌نهایت آموزنده است اگر این تذکرات ک. کائوتسکی دایر بر اینکه حق عادی که بطور ضمنی شناخته شده است باید بحق رسماً تسجیل‌شده در آئین‌نامه تبدیل شود با تمام آن «تبدیلی» که از هنگام کنگره حزبی در حزب ما عموماً و در هیئت تحریریه خصوصاً روی می‌دهد مقایسه شود. با نطق و. ای. زاسولچ (در کنگره لیگا، ص ۶۶ و صفحه بعدی) مقایسه شود که تصور نمی‌رود بتواند تمام اهمیت تبدلات جاری را در خود منعکس سازد.

واقعی بورژوائی که در آلمان هم نمایندگانی دارد که در عقل و قدرت مشاهده از آقایان اعضای «اوسوبوژدنیه» ما کمتر نیستند؟ دسکراسی بورژوائی آلمان فوراً در برابر این بحث جدید عکس‌العمل از خود نشان داد و مانند دسکراسی بورژوائی روسیه و مانند همیشه و همه‌جا — جداً بطرفداری از جناح اپورتونیستی حزب سوسیال‌دمکرات پرداخت. «روزنامه فرانکفورت» (۵۲)، ارگان برجسته سرمایه بوسی آلمان سرمقاله پرسروصدائی درج کرد (Frankf. Ztg., 1904, 7 Apr., № 97, Abendblatt*) که گواهی است بر این که استراق‌های ادبی (قلمی — م.) بیشرمانه از آکسلرود، برای مطبوعات آلمان یک نوع بیماری شده است. دسکرات‌های مخوف بورس فرانکفورت بر «استبداد» در حزب سوسیال‌دمکرات، بر «دیکتاتوری حزبی»، بر «سیادت مطلق سران حزب»، بر این «تکفیر کلیسائی» که می‌خواهند بوسیله آن «تمام رویزیونیسم را به اصطلاح مجازات نمایند» (اتهام دروغین اپورتونیسم) را بخاطر بیاورید، بر این خواست «اطاعت کورکورانه» و «انضباط کشنده» و خواست «تبعیت بنده‌وار» و تبدیل اعضای حزب به «نعش‌های سیاسی» (این از اصطلاح پیچ و مهره‌ها هم خیلی محکمتر خواهد بود!)، — بشدت می‌تازند. شوالیه‌های بورس وقتی این نظم و ترتیب ضد‌دمکراتیک را در سوسیال‌دمکراسی می‌بینند، با خشم و عصبانیت می‌گویند: «ببینید، هر نوع خصوصیت در رفتار شخصی، هر نوع ابتکار فردی باید مورد تعقیب قرار گیرد، زیرا بطوریکه زیندربان ضمن گزارش خود در این باره» در کنگره حزبی سوسیال-دمکرات‌های ساکسن «علناً اظهار داشت وجود این عوامل خطر آترا دارد که کار را به نظم و ترتیب فرانسوی، به ژورسیسم و میلرانیسم بکشاند».

* «روزنامه فرانکفورت»، ۱۹۰۴، ۷ آوریل، شماره ۹۷، چاپ عصر.

پس تا آنجائیکه در الفاظ جدید «ایسکرای» نو درباره مسئله سازمانی معنای اصولی وجود دارد جای هیچگونه شک و تردیدی نیست که این معنا اپورتونیستی است. این استنتاج را، هم کلیه جریان تحلیل کنگره حزبی ما که بجناح انقلابی و اپورتونیستی تقسیم شده، و هم نمونه‌هائی از تمام احزاب سوسیال‌دمکرات اروپا که در آنها هم اپورتونیسم در مسئله سازمانی با همین گرایشها و همین اتهامات و تقریباً همیشه با همین الفاظ و عبارات متظاهر می‌شود مسجل می‌سازد. البته خصوصیات ملی احزاب گوناگون و ناهمگونی شرایط سیاسی در کشورهای مختلف تأثیر خود را می‌بخشند و شباهت اپورتونیسم آلمان با اپورتونیسم فرانسه، و اپورتونیسم فرانسه با اپورتونیسم ایتالیا، و اپورتونیسم ایتالیا با اپورتونیسم روسیه را بکلی از بین می‌برد. ولی همگونی تقسیم‌بندی اساسی تمام این احزاب به جناح انقلابی و اپورتونیستی، همگونی سیر تفکر و گرایشهای اپورتونیسم در مسئله سازمانی با وجود تمام اختلاف شرایط مذکور با تمام روشنی مشهود است.* و فور نمایندگان روشنفکران رادیکال در صفوف مارکسیستها و سوسیال‌دمکرات‌های ما وجود اپورتونیسم

* امروز کسی تردید نمی‌کند که تقسیم‌بندی قدیمی سوسیال‌دمکرات‌های روس در مسائل تاکتیک به اکونومیست‌ها و سیاسیون با تقسیم‌بندی تمام سوسیال‌دمکراسی بین‌المللی به اپورتونیستها و انقلابیون همگون است، باوجود اینکه اختلاف میان رفیق مارتینف و رفیق آکیموف از یکطرف و رفیق فون فولمار و فون الم یا ژورس و میلران از طرف دیگر، بسیار زیاد است. عیناً بهمین طریق در همگونی تقسیم‌بندی‌های اساسی در مسئله سازمانی هم جای شک نیست، با وجود اینکه شرایط کشورهایائی که از لحاظ سیاسی فاقد حقوقند با کشورهایائیکه از این لحاظ آزادند اختلاف زیادی دارد. این نکته بی‌نهایت شاخص است که هیئت تحریریه «ایسکرای» نو که اینهمه پیرو اصول است، ضمن تماس سطحی با بحثی که بین کائوتسکی و هاینه در گرفته بود (شماره ۶۴) با بیم و ترس درباره گرایشهای اصولی هر نوع اپورتونیسم و هر نوع خط‌ششی ارتدکسال در مسئله سازمانی سکوت اختیار کرد.

را که زائیده روحیه آنهاست در رشته‌های کاملاً گوناگون و با شکلهای کاملاً گوناگون، ناگزیر ساخته و می‌سازد. ما در مسائل اساسی جهان‌بینی خود یعنی در مسائل برنامه، با اپورتونیسیم مبارزه کرده‌ایم و اختلاف نظر کامل در هدفها ناگزیر منجر به جدائی قطعی بین لیبرالها فاسدکننده مارکسیسم علنی‌ما و سوسیال‌دمکراتها گردید. ما در مسائل تاکتیک با اپورتونیسیم مبارزه می‌کردیم و اختلاف نظر با رفیق کریچفسکی و رفیق آکیموف در مسائلی که اهمیت کمتری داشتند طبعاً فقط جنبهٔ موقتی داشت و با هیچگونه تشکیل احزاب جداگانه همراه نبود. حالا ما باید بر اپورتونیسیم مارتف و آکسلرود در مسائل سازمانی که بدیهی است اهمیت اساسی کمتر از مسائل برنامه و تاکتیک دارد، ولی اکنون در پیش‌صحنه زندگی حزبی ما خودنمایی می‌کند فایق آنیم. وقتی صحبت از مبارزه با اپورتونیسیم معاصر است، هرگز نباید خصوصیات مشخصهٔ تمام اپورتونیسیم معاصر یعنی ابهام و عدم صراحت و جنبهٔ غیرقابل درک آنرا در کلیه رشته‌ها فراموش کرد. اپورتونیست بنابماهیت خود همیشه از طرح صریح و قطعی مسئله احتراز می‌جوید و همیشه در جستجوی نقطهٔ منتهجهٔ قواست و همچون مار بین نظریاتی که ناسخ همدیگرند می‌پیچد و می‌کوشد هم با این و هم با آن «موافق باشد» و اختلاف‌نظرهای خود را به اصلاحات جزئی و ابراز تردید و نیات خیرخواهانه و بی‌زیان و غیره و غیره منجر سازد. ادوارد برنشتین که اپورتونیست در مسائل برنامه‌ای است، با برنامهٔ انقلابی حزب «موافق است»، در حالیکه حتماً بی‌میل نیست «تغییر کلی» در آن صورت گیرد، ولی این عمل را بموقع و صلاح نمی‌داند و آنرا به اندازه روشن ساختن «اصول عمومی» «انتقاد» (که بطور عمده عبارت است از اقتباس غیر نقادانه اصول و الفاظی از دمکراسی بورژوائی) مهم نمی‌شمارد. رفیق فون فولمار هم که اپورتونیست در مسائل تاکتیک است، با تاکتیک قدیمی سوسیال‌دمکراسی انقلابی موافق است و او هم بیشتر به سخنپردازیها و پیشنهاد تغییرات جزئی و خنده‌دار و مسخره اکتفاء می‌کند و هیچ تاکتیک «مینیستریالیستی» صریحی پیشنهاد نمی‌کند. رفیق مارتف و رفیق آکسلرود هم که اپورتونیست در مسائل سازمانی هستند، با وجود

دعوت‌های صریح تا کنون هیچگونه تز اصولی صریحی که بتواند «از طریق آئین‌نامه تسجیل شود» پیشنهاد نکرده‌اند، و بی‌میل نبودند و بدون شک بی‌میل نبودند که در آئین‌نامه سازمانی ما «تغییرات کلی» بعمل آید («ایسکرا» شماره ۵۸، ص ۲، ستون ۳)، ولی ترجیح داده‌اند که ابتداء «بمسائل عمومی سازمان» بپردازند (زیرا وارد کردن تغییر کلی واقعاً در آئین‌نامه ما که با وجود ماده اول آن باز هم یک آئین‌نامه متحرک‌کننده است، در صورتیکه این تغییر کلی مطابق با روح «ایسکرای» نو بعمل آید ناگزیر به خودمختاری منجر می‌گردد، و حال آنکه رفیق سارتنف البته نمی‌خواهد حتی پیش خود هم بگرایش اصولی خود به ایده خودمختاری اذعان کند). به این جهت خط‌مشی «اصولی» آنها در مسئله سازمانی تمام رنگهای قوس قزح را دارد: سخنپردازهای احساساتی بی‌بو و بی‌خاصیت درباره استبداد و بوروکراتیسم و اطاعت کورکورانه و پیچ و مهره بر همه چیز تفوق و برتری دارد، — و این سخنپردازی‌ها بقدری بی‌بو و بی‌خاصیت است که در آنها جدا کردن اندیشه واقعاً اصولی از اندیشه واقعاً کثوپتاسیونی هنوز بسیار بسیار دشوار است. ولی هر چه بیشتر در جنگل پیش بروی همزم بیشتر است: تلاشهایی که برای تجزیه و تحلیل و تعریف دقیق «بوروکراتیسم» منفور بعمل می‌آید ناگزیر کار را به خودمختاری می‌کشاند، کوششهایی که برای «تعمیق» و استدلال آن بعمل می‌آید بطور اجتناب‌ناپذیری کار را بتوجیه عقب‌ماندگی، به دنباله‌روی و عبارت‌پردازی‌های ژیروندیستی می‌کشاند. بالاخره بعنوان یک پرنسیپ منحصر بفرد و واقعاً مشخص که بعلت داشتن همین جنبه مشخص در عمل با وضوح خاصی خودنمایی می‌کند (عمل همیشه پیشاپیش تئوری گام برمی‌دارد)، پرنسیپ آنارشسیسم نمایان می‌شود. تمسخر انضباط — پیروی از ایده خودمختاری — آنارشسیسم، این آن نردبانی است که اپورتونیسیم سازمانی ما از پله‌ای به پله دیگر آن جسته و با مهارت از زیر بار هرگونه فورمولبندی اصول * خود شانه

* هر کس مذاکرات مربوط به ماده اول را بخاطر بیاورد، اکنون بروشنی خواهد دید که اشتباه رفیق سارتنف و رفیق آکسلرود در مورد

حالی می‌کند و بدین‌طریق گاه بالا رفته و گاه پائین می‌آید. عین همین درجه‌بندی در مورد اپورتونیسیم برنامه‌ای و تاکتیکی نیز مشاهده می‌شود: تسخیر «شیوه ارتدکسال» و ایمان کورکورانه و محدود و خمودگی — «انتقاد» رویزیونیستی و مینیستریالیسم — دمکراسی بورژوازی است. آن نوای خاموش‌نشدنی و کشدار رنجش که در تمام نوشته‌های

مادهٔ اول ناگزیر ضمن بسط و تکامل خود به اپورتونیسیم سازمانی می‌رسد. ایدهٔ اساسی رفیق سارترف — یعنی خود را عضو حزب شمردن — همانا «دمکراتیسم» کاذب و ایدهٔ ساختمان حزب از پائین بی‌الاست. برعکس، ایدهٔ من به این معنی «بوروکراتیک» است که برطبق آن حزب از بالا پائین یعنی از کنگرهٔ حزبی بسازمانهای جداگانه حزبی ساخته می‌شود. هم روحیه روشنفکر بورژوائی، هم عبارت‌پردازی‌های آنارشیستی و هم ژرفاندیشی اپورتونیستی و دنباله‌روی — عموماً در مذاکرات مربوط به مادهٔ اول نشان داده شد. رفیق سارترف در «حکومت نظامی» (ص ۲۰) از «کار فکری آغاز شده» در «ایسکرای» نو سخن می‌گوید. این نکته از آن لحاظ صحیح است که او و آکسلرود از آغاز مذاکرات دربارهٔ مادهٔ اول واقعاً هم فکر را در جهت جدید سوق می‌دهند. فقط بدبختی در اینجاست که این جهت، جهت اپورتونیستی است. آنها هر چه بیشتر در این جهت «کار کنند» و هر چه این کار از جنجالهای کثوپتاسیونی پاکتر شود، بهمان نسبت بیشتر در سنجلاب فرو خواهند رفت. رفیق پلخانف این نکته را در همان کنگرهٔ حزب بوضوح پیش‌بینی کرد و در مقاله «چه نباید کرد؟» مجدداً آنها را برحذر داشت، به این معنی که گفت: من حتی برای کثوپتاسیون شما حاضرم بشرطی که از این راهی که شمارا فقط به اپورتونیسیم و آنارشیسم می‌رساند، نروید. — سارترف و آکسلرود این پند خیرخواهانه را نشنیدند: چطور؟ نرویم؟ با لنین موافقت کنیم که می‌گوید، کثوپتاسیون چیزی جز جنجال نیست؟ هرگز! ما به او نشان خواهیم داد که افرادی اصولی هستیم! — و نشان دادند. بهمه آشکارا نشان دادند که اگر آنها اصول جدیدی هم داشته باشند — این همان اصول اپورتونیسیم است.

همهٔ اپورتونیست‌های کنونی عموماً و اقلیت ما خصوصاً طنین‌انداز است رابطه روانی محکمی با تنفر نسبت به انضباط دارد. آنها را تعقیب می‌کنند و تحت فشار قرار می‌دهند، طرد می‌کنند، محاصره می‌کنند، به‌حقوق‌شان تجاوز و تعدی می‌کنند. در این الفاظ حقیقت روانی و سیاسی بمراتب بیش از آنست که شاید خود آن کسی که دربارهٔ تعدی‌شدگان و تعدی‌کنندگان شوخی دلپذیر و خوشمزه‌ای کرد، تصویری کرده است (۵۳). راستی هم، اگر صورتجلسه‌های کنگرهٔ ما را بگیرید و بخوانید خواهید دید که اقلیت مرکب از همه رنجیده‌ها و تمام کسانی که زمانی سوسیال‌دمکراسی انقلابی بعلتی آنها را رنجانده است. اینجا بوندیست‌ها و رابوچیه‌دلوئیها هستند که ما آنها را بقدری «رنجاندیم» که از کنگره رفتند، اینجا اعضای «یوژنی رابوچی» هستند که بسبب انحلال سازمانها عموماً و سازمان آنها خصوصاً خیلی رنجیده‌اند، اینجا رفیق ماخف هست که هر بار رشتهٔ سخن بدستش می‌افتاد رنجیده‌خاطر می‌شد (زیرا هر بار بطور منظم خود را مفتضح و رسوا می‌ساخت) و بالاخره اینجا رفیق سارترف و رفیق آکسلرود هستند که بسبب ایراد «اتهام دروغین اپورتونیسم» در مورد مادهٔ اول آئین‌نامه و شکست در انتخابات رنجش پیدا کرده‌اند. هیچکدام از این رنجشهای تلخ و ناگوار که برخلاف تصور عده بسیار بسیار زیادی از کوته‌فکرانی که هنوز هم ادامه دارد، نتیجهٔ تصادفی طعنه‌های ناروا و حملات شدید و لحن تند جر و بحث‌ها، بهم زدن در و نشان دادن مشت نبوده، بلکه نتیجهٔ سیاسی اجتناب‌ناپذیر تمام فعالیت مسلکی سه‌سالهٔ «ایسکرا» بود. اگر ما در این سه سال، کارمان یاوه‌گوئی نبوده و آن عقایدی را بیان کرده‌ایم که باید بمورد عمل گذاشته شود، در اینصورت ما نمی‌توانستیم در کنگره با ضدایسکرائیها و «باطلاق» مبارزه نکنیم. وقتی هم که ما به اتفاق رفیق سارترف که روراست و بی‌غل‌وغش در صفوف اول نبرد می‌کرد، اینهمه را رنجاندیم — آنوقت دیگر کاریکه برای‌مان مانده بود خیلی کوچک و عبارت بود از اینکه رفیق آکسلرود و رفیق سارترف را هم کمی بررنجانیم تا پیمانمان کاملاً لبریز شود. کمیت به کیفیت بدل شد و نفی در نفی انجام گرفت و همهٔ رنجیده‌ها خرده‌اختلافهای متقابل

را فراموش کردند و با گریه و زاری یکدیگر را در آغوش کشیدند و پرچم «قیام برضد لنینیسم» * را به اهتزاز در آوردند.

قیام، کار بسیار خوبی است، ولی وقتیکه عناصر پیشقدم برضد مرتجعین قیام می‌کنند، هنگامیکه جناح انقلابی برضد جناح اپورتونیستی قیام می‌کند چنین قیامی بسیار خوبست. ولی وقتی جناح اپورتونیستی برضد جناح انقلابی قیام می‌کند، کار خیلی زشت و ناپسندیده است.

رفیق پلخائف مجبور است در این کار زشت به اصطلاح بعنوان اسیر جنگی شرکت کند. او سعی دارد «دق‌دلی درآورد» و به این جهت عبارات ناشیانه‌ای را بنفع «اکثریت» از نوشته‌های صاحبان قطعنامه‌ها بیرون می‌کشد و بانگ می‌زند: «بیچاره رفیق لنین! عجب طرفداران ارتدکسال خوبی دارد!» («ایسکرا» شماره ۶۳، ضمیمه).

رفیق پلخائف، خوبست این نکته را بدانید که اگر من بیچاره هستم، هیئت تحریریه «ایسکرای» نو بکلی درمانده است. هر قدر هم من بیچاره باشم باز هنوز به آن مرحله از درماندگی مطلق نرسیده‌ام که مجبور شوم کنگره حزبی را نادیده بگیرم و برای تمرین در لطیفه‌گویی از قطعنامه‌های کمیته‌چی‌ها عباراتی جستجو نمایم. هر قدر هم که من بیچاره باشم، باز هزار بار غنی‌تر از کسانی هستم که طرفداران‌شان فلان یا بهمان عبارت ناشیانه را بطور تصادفی اظهار نکرده، بلکه در تمام مسائل، خواه سازمانی و خواه تاکتیکی و خواه برنامه‌ای، با اصرار و پافشاری از اصولی پیروی می‌کنند که با اصول سوسیال‌دموکراسی انقلابی مبیانت دارد. هر قدر هم که من بیچاره باشم باز هنوز به آن مرحله‌ای نرسیده‌ام که مجبور شوم مدح و تحسین‌هایی را که چنین طرفدارانی از من نموده‌اند از مردم پنهان دارم و حال آنکه هیئت تحریریه «ایسکرا» مجبور است این کار را بکند.

* این عبارت حیرت‌آور از رفیق مارتف است («حکومت نظامی»، ص ۶۸). رفیق مارتف منتظر لحظه‌ای بود که آماده باشد تا برضد تنها من «قیام» نماید. رفیق مارتف جر و بحثش ناشیانه است: او می‌خواهد حریف خود را با تعارفات فوق‌العاده نابود کند.

خواننده، آیا می‌دانید که کمیته وارونژ حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه یعنی چه؟ اگر نمی‌دانید، پس صورتجلسه‌های کنگرهٔ حزبی را بخوانید تا بدانید که بیانگر کامل خط مشی این کمیته، رفیق آکیموف و رفیق بروکر هستند که در کنگره در تمام طول جبهه برضد جناح انقلابی حزب مبارزه می‌کردند و دهها بار از طرف همه — از رفیق پلخانف گرفته تا رفیق پوپوف نسبت اپورتونیست به آنها داده شد. و این کمیتهٔ وارونژ در نشریه ژانویهٔ خود (شمارهٔ ۱۲، سال ۱۹۰۴، ژانویه) می‌نویسد:

«در حزب دائماً در حال رشد ما، سال گذشته واقعهٔ بزرگی روی داد که برای حزب بسیار اهمیت داشت: کنگرهٔ دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه یعنی کنگرهٔ نمایندگان سازمانهای آن تشکیل شد. تشکیل کنگرهٔ حزب کاری است بس بغرنج و در شرایط رژیم سلطنتی امری است بسیار پر خطر و دشوار و لذا جای تعجب نیست که کار کنگره بهیچوجه کامل نبوده و خود کنگره گرچه کاملاً بخوشی گذشت، ولی تمام خواستهائی را که حزب در مقابل آن گذاشته بود انجام نداد. رفقائی که از طرف کنفرانس (جلسهٔ مشاوره) سال ۱۹۰۲ کار تشکیل کنگره به آنها واگذار شده بود، توقیف شده بودند و کار تشکیل کنگره بدست افرادی افتاد که فقط از طرف خطمشی موجود در سوسیال‌دمکراسی روس یعنی خطمشی ایسکرائی تعیین شده بودند. بسیاری از سازمانهای سوسیال‌دمکراتها که از سازمانهای غیرایسکرائی بودند بکار کنگره جلب نشدند. از لحاظی بهمین جهت بود که وظیفهٔ کنگره در تهیه و تنظیم برنامه و آئین‌نامهٔ حزب بی نهایت ناقص انجام گرفت و خود شرکت‌کنندگان کنگره به نارسائیهای مهم آئین‌نامه که «ممکن است کار را بسو تفاهم‌های خطرناکی بکشاند» معترفند. در این کنگره، خود ایسکرائیها مشعب شدند و عدهٔ زیادی از رجال بزرگ حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه ما که سابقاً بنظر می‌آمد کاملاً

برنامه عمل «ایسکرا» را پذیرفته‌اند، بعدم قابلیت حیاتی بسیاری از نظریات آن که بطور عمده لنین و پلخانف از آنها پیروی می‌کردند پی بردند. گرچه اشخاص اخیر در کنگره تفوق یافتند، ولی نیروی زندگی عملی و مقتضیات کار واقعی که تمام غیرایسکرائیها هم از آن جانبداری می‌کنند اشتباهات تئورسین‌ها را بسرعت اصلاح می‌کند. و این عوامل پس از کنگره اصلاحات جدی را موجب شده‌اند. «ایسکرا» خیلی تغییر کرده است و وعده می‌دهد که عموماً بخواستهای رجال سوسیال‌دمکراسی با دقت گوش فرا دهد. با این ترتیب گواينکه کارهای کنگره باید مورد تجدید نظر کنگره بعدی قرار گیرد و بطوریکه برای خود شرکت کنندگان کنگره هم مبرهن و روشن است این کارها رضایت‌بخش نبوده و به همین جهت هم نمی‌تواند بمشابه قرارهای مسلم و بی‌چون‌وچرا در زندگی حزب وارد شود، ولی بهرحال کنگره جریان اوضاع حزب را روشن ساخت و برای فعالیت نظری و سازمانی آتی حزب خمیرمایه زیادی بدست داد و تجربه عظیم آموزنده‌ای برای کار عمومی حزب شد. تمام سازمانها قرارهای کنگره و آئین‌نامه‌ای را که توسط آن تنظیم شده است، مورد توجه قرار خواهند داد، ولی عده زیادی نظر به کمبودهای آشکار این قرارها و آئین‌نامه، از این عمل که فقط و فقط آنها را راهنمای خود قرار دهند، امتناع خواهند کرد.

کمیته وارونژ که بتمام اهمیت کار عمومی حزب پی برده بود نسبت بکلیه مسائل مربوط به تشکیل کنگره واکنش حیاتی نشان می‌داد. این کمیته از تمام اهمیت وقایعی که در کنگره روی داد، آگاه است و از چرخشی که در «ایسکرا» پس از تبدیل آن به ارگان مرکزی (ارگان عمده) صورت گرفته است خوشوقت است. گرچه جریان اوضاع حزب و کمیته مرکزی هنوز مورد رضایت ما نیست، ولی ایمان داریم که با

تشریک مساعی کار دشوار تشکیل حزب بطور کامل انجام خواهد گرفت. کمیته^۱ وارونژ نظر بشایعات دروغ برقعا اعلام می‌دارد که درباره^۲ خروج کمیته^۳ وارونژ از حزب جای هیچگونه سخنی هم نمی‌تواند باشد. کمیته^۴ وارونژ بخوبی به این نکته پی می‌برد که خروج یک سازمان کارگری نظیر کمیته^۵ وارونژ از حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه چه سابقه (نمونه^۶) خطرناکی خواهد بود و این عمل چه سرزنشی را برای حزب همراه خواهد داشت، و چقدر برای سازمانهای کارگری که ممکن است از این عمل سرمشقی بگیرند بیفایده خواهد بود. ما نباید موجبات انشعابهای جدیدی را فراهم سازیم، بلکه باید پیگیرانه بکوشیم که همه کارگران آگاه و سوسیالیست‌ها را در حزب واحد متحد سازیم. ضمناً باید گفت که کنگره^۷ دوم یک کنگره نوبتی بود، نه کنگره^۸ مؤسسان. اخراج از حزب کاری است که فقط دادگاه حزبی می‌تواند انجام دهد و هیچ سازمانی حتی خود کمیته مرکزی حق ندارد هیچیک از سازمانهای سوسیال‌دمکرات را از حزب اخراج نماید. علاوه بر این، در کنگره^۹ دوم، ماده^{۱۰} هشتم آئین‌نامه تصویب شده است که بموجب آن هر سازمانی در امور محلی خویش مختار (مستقل) است و به این جهت کمیته^{۱۱} وارونژ کاملاً حق دارد از نظریات سازمانی خود در زندگی و در حزب پیروی کند.

هیئت تحریریه^{۱۲} «ایسکرای» نو که در شماره^{۱۳} ۶۱ خود به این تشریح استناد کرده بود بخش دوم آنرا که اینجا با حروف درشت چاپ شده است، درج کرده، ولی بخش اول آنرا که با حروف ریز چاپ شده است ترجیح داده است حذف نماید.

خجالت کشیده است.

ص) سخنی درباره^{۱۴} دیالکتیک .

دو تحول

اگر نظری بسیر توسعه بحران حزبی خود بیفکنیم، به آسانی می‌بینیم که عده^{۱۵} اعضای اصلی هر دو طرف مبارز همیشه بجز موارد کمی ثابت

بود. این مبارزه جناح انقلابی حزب ما با جناح اپورتونیستی آن بود. ولی این مبارزه مراحل گوناگونی را می‌پیمود، و آشنائی دقیق با ویژگیهای هر کدام این مراحل برای هر کسی که بخواهد از نوشته‌های کثیری که اینک بحد کافی انباشته شده، و از اشارات جسته‌گریخته زیادی، از نقل قولهایی که جدا جدا اقتباس گردیده است و نیز از بعضی اتهامات و غیره و غیره سر درآورد، لازم و ضرور است.

حال بذكر مراحل عمده‌ای که تمایز آشکار با هم دارند، می‌پردازیم:

(۱) بحث پیرامون ماده اول آئین‌نامه. مبارزه صرفاً مسلکی بر سر اصول اساسی سازمان. من و پلخائف در اقلیت هستیم. مارتف و آکسلرود فورمولبندی اپورتونیستی پیشنهاد می‌کنند و در آغوش اپورتونیستها قرار می‌گیرند. (۲) انشعاب سازمان «ایسکرا» بر سر فهرست‌های اساسی نامزدهای کمیته مرکزی: فوسین یا واسیلیف جزو هیئت پنج‌نفری، تروتسکی یا تراوینسکی جزو هیئت سه‌نفری، من و پلخائف اکثریت بدست می‌آوریم (نه در مقابل هفت)، — و این امر از لحاظی نتیجه آنست که ما در مورد ماده اول در اقلیت بودیم. ائتلاف مارتف با اپورتونیستها تمام بیم مرا که موجب آن قضیه کمیته سازمانی بود، عملاً تأیید کرد.

(۳) ادامه سباحثات درباره جزئیات آئین‌نامه. مارتف را دوباره اپورتونیستها نجات می‌دهند. ما باز هم در اقلیت می‌مانیم و از حق اقلیت در سرازیر دفاع می‌کنیم. (۴) هفت نفر از اپورتونیستهای افراطی از کنگره خارج می‌شوند. ما اکثریت پیدا می‌کنیم و در انتخابات بر ائتلاف (ائتلاف اقلیت ایسکرائی و «باطلاق» و ضدایسکرائیها) پیروز می‌شویم. مارتف و پوپوف از قبول جاهائی که در هیئت سه‌نفری ما به آنها داده می‌شود امتناع می‌ورزند. (۵) جنجال پس از کنگره بر سر کنوینتاسیون. اوج رفتار آنارشیکستی و سخنپردازی آنارشیکستی، ناپیگیرترین و ناپایدارترین عناصر «اقلیت» برتری پیدا می‌کنند. (۶) پلخائف برای احتراز از انشعاب سیاست «kill with kindness» را در پیش می‌گیرد. «اقلیت»، هیئت تحریریه ارگان مرکزی و شورا را اشغال می‌کند و با تمام قوا کمیته مرکزی را مورد حمله و یورش قرار می‌دهد. جنجال کماکان همه چیز و همه‌جا را فرا می‌گیرد. (۷) حمله اول بکمیته مرکزی دفع شد. جنجال

مثل اینکه قدری فروکش می‌کند. این اسکان حاصل می‌شود که دو مسئله، صرفاً مسلکی که حزب را عمیقاً مشوش ساخته است، با آرامش نسبی مورد بحث قرار گیرد: الف) آن تقسیم‌بندی حزب ما به «اکثریت» و «اقلیت» که در کنگره دوم رویداد و جانشین تمام تقسیم‌بندیهای سابق شد، چه اهمیت سیاسی دارد و علتش چیست؟ ب) خط‌مشی جدید «ایسکرای» نو در مسئله سازمانی از لحاظ اصولی حایز چه اهمیتی است؟

هر یک از این مراحل مبارزه‌اش وضع کاملاً متفاوت دارد و هدف بلاواسطه‌اش حمله و تهاجم است؛ و هر مرحله‌ای باصطلاح نبرد جداگانه‌ای از یک لشگرکشی عمومی را تشکیل می‌دهد. اگر شرایط مشخص هر نبردی بررسی نشود، چیزی از مبارزه ما فهمیده نخواهد شد. ولی با بررسی این شرایط بروشنی خواهیم دید سیر تکامل واقعاً از طریق دیالکتیکی یعنی از طریق تضادها انجام می‌گیرد: اقلیت به اکثریت و اکثریت به اقلیت بدل می‌شود؛ هر طرفی از دفاع به تعرض و از تعرض بدفاع می‌پردازد؛ سبب، مبارزه مسلکی (ماده اول) «نفی می‌شود» و جای خود را بجنجال می‌دهد که همه جا را پر می‌کند*، ولی سپس «نفی در نفی» آغاز می‌گردد و ما پس از آنکه بنحوی از انحاء و بهر سختی و مشقتی در مراکز مختلف با زن و بچه خداداد «سر می‌کنیم»، به سبب، مبارزه صرفاً مسلکی رجعت می‌کنیم، ولی این «تز» اکنون دیگر از تمام نتایج «آنتی تز» سرشار است و به سینتز عالی مبدل شده است که در آن از اشتباه مجزا و تصادفی در مورد ماده اول، quasi سیستم از نظریات اپورتونیستی در مسئله سازمانی تراوش کرده است و ارتباط این پدیده با تقسیم‌بندی اساسی حزب ما بجنح انقلابی و اپورتونیستی با وضوح هر

* مسئله دشوار تمییز بین جنجال و اختلاف اصولی اینجا دیگر بخودبخود حل می‌شود: تمام آنچه که به کثوتاسیون مربوط می‌شود، جنجال است؛ تمام آنچه که به تجزیه و تحلیل مبارزه در کنگره و بحث پیرامون ماده اول و چرخش بسوی اپورتونیسم و آنارشیزم مربوط می‌شود، اختلاف اصولی است.

چه بیشتر در برابر عموم خودنمایی می‌کند. خلاصه، نه فقط جو طبق فورمول هگل می‌روید، بلکه سوسیال‌دمکرات‌های روس هم طبق فورمول هگل با هم می‌جنگند.

ولی دیالکتیک سترگ هگلی را که مارکسیسم آنرا گرفته و روی پا گذاشته است هرگز نباید با شیوه مبتدل توجیه پیچ و خمهای سیاستمدارانی که همواره میان جناح انقلابی حزب و جناح اپورتونیستی آن در نوسانند و یا با شیوه پیش‌پاافتاده‌ای که اختلاط گفته‌های جداگانه و حالات جداگانه^۱ تکامل مراحل مختلف جریان واحد است با هم مخلوط نمود. دیالکتیک واقعی اشتباهات شخصی را توجیه نمی‌کند، بلکه چرخش‌های ناگزیر را مورد بررسی قرار می‌دهد و ناگزیر بودن آنها را بر اساس بررسی بسیار دقیق تمام حالات مشخص تکامل به ثبوت می‌رساند. اصل اساسی دیالکتیک می‌گوید که حقیقت مجرد وجود ندارد و حقیقت همواره مشخص است... و نیز نباید این دیالکتیک سترگ هگلی را با آن حکمت مبتدل زندگی مخلوط نمود که با این ضرب‌المثل ایتالیائی بیان می‌شود: *mettere la coda dove non vail capo* (هرجا سر نرفت، دم را فرو کن). نتیجه^۲ تکامل دیالکتیکی مبارزه حزبی ما به دو تحول می‌رسد. کنگره^۳ حزبی همانطوریکه رفیق مارتف در جزوه «بار دیگر در اقلیت» خود بجا و بمورد متذکر شده است، یک تحول واقعی بود. آن شوخ‌طبعان اقلیت نیز که می‌گویند: محرک جهان انقلاب است و به این جهت هم ما انقلاب کردیم! — در گفته^۴ خود محق هستند. آنها واقعاً هم پس از کنگره انقلاب کردند؛ این نکته هم صحیح است که محرک جهان بطور کلی انقلاب است. ولی این کلمات قصار عمومی هنوز معنای مشخص هر انقلاب مشخصی را معین نمی‌کند: با تغییر عبارت در اصطلاح فراموش‌نشدنی رفیق ساخف فراموش‌نشدنی می‌توان گفت انقلاب‌بهایی هم هستند که همتراز ارتجاعند. باید دید آن نیروی واقعی که انقلاب کرده است، جناح انقلابی حزب بود یا جناح اپورتونیستی آن و نیز باید دید آن اصولی که بمبارزان الهام می‌بخشید انقلابی بود یا اپورتونیستی تا بدین ترتیب بتوان معین کرد که این یا آن انقلاب مشخص «جهان» (حزب ما) را بجلو رانده است یا بعقب.

کنگره حزبی ما در نوع خود منحصر بفرد، و در تمام تاریخ جنبش انقلابی روسیه پدیده بیسابقه‌ای بود. برای نخستین بار حزب مخفی انقلابی موفق شد از تاریکخانه کار مخفی خارج شده، آفتابی گردد و تمام سیر حرکت و پایان مبارزه داخلی حزبی ما و تمام سیمای حزب ما و هر کدام از بخشهای کم و بیش بارز آن را در مسائل برنامه و تاکتیک و سازمان بهمه و بهر کس نشان دهد. برای نخستین بار بود که ما موفق شدیم از قید سنت‌های ولنکاری محفلی و عامیگری انقلابی آزاد شویم و ده‌ها گروه کاملاً گوناگون را که اغلب با همدیگر شدیداً خصومت می‌ورزیدند و فقط نیروی ایده بود که آنها را با یکدیگر مربوط می‌ساخت و آماده بودند (از لحاظ اصولی آماده بودند) همه و هر گونه هویت گروهی و استقلال گروهی را فدای واحد کل سترگی که برای نخستین بار توسط ما ایجاد شده بود یعنی قربانی و فدای حزب نمایند، در یکجا جمع کنیم. ولی در سیاست قربانی برایگان داده نمی‌شود، بلکه ضمن نبرد بدست می‌آید. نبردی که برای انهدام سازمانها در گرفت ناگزیر فوق‌العاده بی‌امان بود. نسیم خنک مبارزه آشکار آزاد به توفان مبدل گشت که همه و هرگونه بازمانده‌های منافع و احساسات و سنن محفلی را بدون استثناء با خود برد و چقدر خوب شد که برد! — و برای نخستین بار ارگانهای مسئولیتدار واقعاً حزبی را بوجود آورد. ولی فرق است میان اینکه انسان نامی روی خود بگذارد با اینکه عملاً آنطور باشد. فرق است میان اینکه محفل‌بازی را در اصول فدای حزب کنند با اینکه از محفل خود دست بکشند. معلوم شد نسیم خنک هنوز برای معتادین بهوای متعفن عامیگری خیلی خنک است، بطوریکه رفیق مارتف در جزوه «بار دیگر در اقلیت» خود بدرستی متذکر شده است (دور از تعمد بدرستی متذکر شده است): «حزب تاب تحمل نخستین کنگره خود را نیاورد». رنجشی که از انهدام سازمانها حاصل شد فوق‌العاده شدید بود. توفان خروشان تمام گل و لای را از بستر سیل حزبی ما کند و بروی آب آورد و این گل‌ولای بتلافی برخاست. شیوه محفل‌بازی قدیمی و عقب‌مانده بر شیوه حزبیت که هنوز جوان بود غلبه کرد. جناح اپورتونیستی حزب که شکست کامل خورده بود با کسب

نیرو از غنیمت اتفاقی آکیموفی بر جناح انقلابی برتری پیدا کرد که بدیهی است جنبه موقت و گذرا دارد.

در نتیجه، «ایسکرای» نو بوجود آمد که مجبور است اشتباهی را که رداکتورهای آن در کنگره حزب وانمود کرده‌اند، توسعه داده و بر عمق آن بیفزاید. «ایسکرای» سابق اصول مبارزه انقلابی را یاد می‌داد ولی «ایسکرای» نو حکمت زندگی یعنی گذشت کردن و دمساز شدن می‌آموزد. «ایسکرای» سابق ارگان شیوه ارتدکسال پیکارجو بود. ولی از «ایسکرای» نو بوی اپورتونسیسم بویژه در مسائل سازمانی بمشام می‌رسد. «ایسکرای» سابق بی‌مهری آمیخته به احترام از جانب اپورتونیست‌های روس و اپورتونیست‌های اروپای باختری برای خود پیدا نمود. ولی «ایسکرای» نو، «سر عقل آمده» و بزودی از تحسین و تمجیدهایی که از جانب اپورتونیست‌های افراطی نثار او می‌شود، خجالت نخواهد کشید.

«ایسکرای» سابق بدون انحراف بسوی هدف خود می‌رفت، و گفتارش با کردار مغایرتی نداشت. ولی نادرستی درونی خطمشی «ایسکرای» نو ناگزیر - و حتی مستقل از اراده و شعور اشخاص - موجب پیدایش سالوسی سیاسی می‌شود. «ایسکرای» نو برضد محفل‌بازی فریاد می‌کشد تا پیروزی محفل‌بازی بر حزبیت را مستور دارد. «ایسکرای» نو سالوسانه انشعاب را تقبیح و محکوم می‌کند، گویی برای جلوگیری از انشعاب در حزبی که کم و بیش جنبه حزبی و تشکل داشته باشد می‌توان وسیله دیگری بجز تبعیت اقلیت از اکثریت تصور نمود. «ایسکرای» نو می‌گوید که باید افکار عمومی انقلابی را بحساب آورد، ولی تحسین و تمجیدهای آکیموف‌ها را مستور می‌کند و بمفسده‌جوئی‌های رذیلانه‌ای برضد کمیته‌های جناح انقلابی حزب دست می‌زند.* چه ننگی! چگونه آنها «ایسکرای» سابق ما را رسوا کرده‌اند!

یک قدم به جلو، دو قدم به عقب... این کار هم در زندگی افراد ممکن است و هم در تاریخ ملل و هم در روند تکاملی احزاب.

* برای این مشغله دلپذیر فورسولی هم ساخته اند: مخبر مخصوص ما X درباره کمیته اکثریت به Y اطلاع می‌دهد که این کمیته با رفیق Z که جزو اقلیت است برخورد ناپسندیده داشت.

هر آینه اگر لحظه‌ای در پیروزی حتمی و کامل اصول سوسیال‌دمکراسی انقلابی، سازمان پرولتری و انضباط حزبی تردید می‌شود، جنایت‌بارترین بزدلی‌ها می‌بود. ما خیلی چیزها بدست آورده‌ایم و باید در آینده نیز بدون از دست دادن روحیه خود از عدم موفقیتها مبارزه خود را ادامه دهیم، پیگیرانه مبارزه کنیم و بشیوه‌های عامیانه نزاعهای محفلی با نظر حقارت بنگریم و تا آخرین سرحد امکان ارتباط واحد حزبی تمام سوسیال‌دمکراتهای روسیه یعنی ارتباطی را که با آنهمه زحمت و کوشش بوجود آمده است، حفظ کنیم و با کار پیگیرانه و منظم خود بکوشیم تا تمام اعضای حزب و هیئته کارگران را با وظایف حزبی، با جریان مبارزه در کنگره دوم، با تمام علل و زیرویم‌های اختلافات‌مان، با تمام جنبه هلاکت‌بار اپورتونیسم، بطور کامل و آگاهانه آشنا سازیم، همان اپورتونیسمی که در امور سازمانی نیز بشیوه‌ای که در ساحه برنامه ما و تاکتیک ما بکار می‌برد، با همان شیوه در برابر روحیه بورژوائی سپر می‌اندازد و نظریه دمکراتیسم بورژوائی را بدون نظر انتقادی می‌پذیرد و از برندگی سلاح مبارزه طبقاتی پرولتاریا می‌کاهد.

پرولتاریا در مبارزه برای بدست گرفتن زمام قدرت سلاح دیگری جز سازمان ندارد. پرولتاریا که بعزت وجود رقابت پر هرج و مرج جهان بورژوازی همواره دستخوش پراکندگی و تفرقه است و پشتش در زیر بار کار اجباری برای سرمایه خم شده و دائماً در «باطلاق» فقر و مسکنت کامل فرو می‌رود و حالت پیمی و انحطاط پیدا می‌کند، فقط هنگامی می‌تواند به نیروی غلبه‌ناپذیر مبدل شود و حتماً مبدل خواهد شد که اتحاد معنوی آن بر پایه اصول مارکسیسم بوسیله وحدت مادی سازمان که میلیونها زحمتکش را در ارتش طبقه کارگر بهم پیوند می‌دهد، تحکیم گردد. در برابر این ارتش نه قدرت ازهم‌پاشیده حکومت مطلقه روس را یارای ایستادگی است و نه قدرت سرمایه بین‌المللی را که در حال ازهم‌پاشیدگی است. این ارتش علی‌رغم انواع پیچ و خمها و قدسهای په عقب، علی‌رغم هر گونه سخنپردازی اپورتونیستی ژیروندیستهای سوسیال‌دمکراسی معاصر، علی‌رغم لافزنیهای خودپسندانه طرفداران محفلبازی عقب‌مانده و علی‌رغم تظاهرات و هیاهوی آنارشیسم روشنفکرانه، روزبروز صفوف خود را فشرده‌تر خواهد ساخت.

برخورد بین رفیق گوسف و رفیق دیچ

این برخورد با آن فهرست به اصطلاح «جعلی» (گفته رفیق مارتف) ارتباط محکمی دارد که در نامه رفیق مارتف و استاروور به آن اشاره شده و در فصل «ی» مذکور است، با این مضمون که رفیق گوسف بر رفیق پاولویچ اطلاع داد که این فهرست که شامل رفقا: اشتین، یگوروف، پوپوف، تروتسکی و فوسین بود، توسط رفیق دیچ بوی یعنی رفیق گوسف داده شده است (ص ۱۲ «نامه» رفیق پاولویچ). رفیق دیچ، رفیق گوسف را بمناسبت دادن این اطلاع به «تهمت زنی عمدی» متهم می کرد و دادگاه حکمیت رفیقانه «اطلاع» رفیق گوسف را «نادرست» تشخیص داد (رجوع شود به قطعنامه دادگاه حکمیت در شماره ۶۲ «ایسکرا»). پس از آنکه هیئت تحریریه «ایسکرا» قطعنامه حکمیت را چاپ کرد، رفیق مارتف (هیئت تحریریه دیگر دخالتی نداشت) بیانیه ای زیر عنوان «قطعنامه دادگاه حکمیت رفیقانه» انتشار داد که در آن علاوه بر متن کامل «قطعنامه دادگاه حکمیت رفیقانه» شرح کامل تمام جریان رسیدگی بکار و همچنین پسگفتاری از جانب وی چاپ شده بود. رفیق مارتف در این پسگفتار ضمناً «مسئله جعل فهرستی را که بنفع مبارزه فراکسیون انجام گرفته است»، رویداد «ننگ آور» می نامد. رفیق لیادف و رفیق گورین نمایندگان کنگره دوم به این بیانیه با انتشار بیانیه دیگر زیر عنوان «نفر چهارم در دادگاه حکمیت» پاسخ دادند و در آن «جداً اعتراض کردند که رفیق مارتف بخود اجازه می دهد از تصمیمات دادگاه پا فراتر گذاشته و نیت بدی را بر رفیق گوسف نسبت دهد» و حال آنکه دادگاه وجود تعدد در تهمت زنی را تصدیق نکرد و فقط رأی داد که

اطلاع رفیق گوسف نادرست بود. رفیق گورین و رفیق لیادف بتفصیل توضیح می‌دهند که اطلاع رفیق گوسف ممکن بود نتیجهٔ یک اشتباه کاملاً طبیعی باشد و ضمناً رفتار رفیق مارتف را که خود اظهارات اشتباه‌آمیزی کرده است (و در بیانیهٔ خود نیز می‌کند) و خودسرانه نیت‌سوئی را بر رفیق گوسف نسبت می‌دهد، رفتاری «ناشایسته» می‌شمارند و می‌گویند که در این مورد سوئیت اصولاً نمی‌توانست وجود داشته باشد. اگر اشتباه نکنم این‌ها تمام مضمون «نشریات» مربوط به این مسئله است که وظیفهٔ خود می‌دانم بروشن شدن آن کمک نمایم.

مقدم بر هر مطلبی خواننده باید از زمان و شرایط پیدایش این فهرست (فهرست اسامی نامزدهای کمیته مرکزی) اطلاع کامل پیدا نماید. بطوریکه متذکر شدم، سازمان «ایسکرا» در کنگره راجع به آن فهرست اسامی نامزدهای کمیتهٔ مرکزی که ممکن بود آنرا مشترکاً به کنگره پیشنهاد کرد جلسهٔ مشورتی تشکیل داد. مشاوره به اختلاف نظر کشید؛ اکثریت سازمان «ایسکرا» فهرستی را که شامل اسامی تراوینسکی، گلبوف، واسیلیف، پوپوف و تروتسکی بود پذیرفت، ولی اقلیت حاضر به گذشت نشد و روی فهرستی که شامل اسامی تراوینسکی، گلبوف، فوسین، پوپوف و تروتسکی بود اصرار ورزید. پس از جلسه‌ای که این فهرست‌ها مطرح شد و بمرحله رأیگیری رسید، دو سازمان «ایسکرا» دیگر با هم جمع نشدند. هر دوی آنها به تبلیغات آزاد در کنگره پرداختند و خواستند مسئله مورد اختلاف را که موجب جدائی آنها شده بود از طریق جلب رأی اعتماد تمام کنگرهٔ حزبی، حل کنند و سعی می‌کردند حتی‌الامکان عدهٔ بیشتری از نمایندگان را بسوی خود جلب نمایند. این تبلیغات آزاد در کنگره فوراً موجب آشکار شدن یک واقعیت سیاسی گردید که من در این کتاب بتفصیل آنرا مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌ام، بدین معنی که اقلیت ایسکرائیها (که مارتف در رأس آنها بود) برای نیل به پیروزی بر ما ناگزیر بود به «مرکز» (باطلاق) و ضدایسکرائیها اتکاء نماید. این امر ناگزیر بود، زیرا اکثریت عظیم نمایندگان که پیگیرانه از برنامه و تاکتیک و نقشه‌های سازمانی «ایسکرا» در برابر فشار ضدایسکرائیها و «مرکز» دفاع می‌کردند خیلی

زود و با عزمی بس راسخ جانب ما را گرفتند. ما از ۳۳ نماینده (یا بعبارت صحیحتر - ۳۳ رأی)، که نه بضد ایسکرائیها تعلق داشت و نه به «مرکز»، خیلی زود ۲۴ رأی بدست آوردیم و با آنها وارد «سازش مستقیم» شدیم و یک «اکثریت متراکم» تشکیل دادیم. ولی رفیق مارتف جمعاً با ۹ رأی باقی ماند؛ برای پیروزی او تمام آراء ضد ایسکرائیها و «مرکز» لازم بود، و اینها گروههایی بودند که او می توانست با آنها همگام شود (چنانچه دربارهٔ مادهٔ اول آئین نامه همگام بود) و می توانست «ائتلاف نماید» یعنی اینکه می توانست از پشتیبانی آنها برخوردار شود، ولی نمی توانست با آنها سازش مستقیم نماید و علتش هم این بود که در جریان تمام کنگره برضد این گروهها با همان شدتی که ما مبارزه می کردیم، مبارزه می کرد. علت موقعیت اندوهبار و در عین حال مضحک رفیق مارتف هم همین بود! رفیق مارتف در جزوهٔ «حکومت نظامی» خود با طرح سؤال زهرآلود مهلکی می خواهد مرا نابود کند و می نویسد: «محترماً از رفیق لنین تقاضا می کنیم صریحاً به این پرسش پاسخ گوید: «یوژنی رابوچی» در کنگره نسبت به کی بیگانه بود؟» (ص ۲۳ تبصره). محترماً و صریحاً پاسخ می دهم: نسبت به رفیق مارتف بیگانه بود. مدرک: من خیلی زود با ایسکرائیها سازش مستقیم نمودم، ولی رفیق مارتف نه با «یوژنی رابوچی» سازش مستقیم نمود و نه با رفیق ساخف و رفیق پروکر، و نمی توانست هم سازش نماید.

فقط با روشن کردن وضع سیاسی می توان دریافت که «جان کلام» در مسئله دردناک مربوط به فهرست کذائی «جعلی» در چیست. جریان اوضاع را بطور مشخص در نظر خود مجسم کنید: سازمان «ایسکرا» منشعب شده و ما آزادانه در کنگره تبلیغ می کنیم و از فهرست های خود دفاع می نمائیم. در جریان این دفاع ضمن یکسلسله مصاحبات خصوصی، این فهرست ها صدها ترکیب مختلف بخود می گیرند، بجای هیئت پنج نفری، هیئت سه نفری را در نظر می گیرند و به انواع گوناگون، نامزدی را بجای نامزد دیگر پیشنهاد می کنند. مثلاً خوب بخاطر دارم که در مصاحبات خصوصی اکثریت، نامزدی رفقا روسف، اوسییوف، پاولویچ و ددوف مطرح شد و پس از مباحثات و مشاجرات زیاد رد

گردید. بسیار محتمل است که نامزدی اشخاص دیگری هم که بر من معلوم نیستند مطرح شده باشد. هر نماینده کنگره، ضمن مصاحبه، عقیده خود را اظهار می کرد، اصلاحاتی پیشنهاد می نمود و بحث می کرد و الخ. مشکل می توان تصور نمود که این واقعه فقط میان اکثریت روی داده باشد. هیچ جای تردید نیست عین همین واقعه میان اقلیت هم روی داده است، چونکه هیئت پنجنفری اولیه آنها (پوپوف، تروتسکی، فومین، گلبوف و تراوینسکی) بعداً چنانچه در نامه رفقا مارتف و استاروور دیدیم به هیئت سه نفری: گلبوف، تروتسکی و پوپوف تبدیل شد و ضمناً گلبوف مورد پسند آنها نبود و آنها با کمال میل فومین را جانشین او می کردند (رجوع شود به بیانیه منتشره از طرف رفقا لیادف و گورین). نباید فراموش نمود که آن گروه بندی هائی که من در این رساله نمایندگان کنگره را به آن تقسیم کرده ام بر اساس تجزیه و تحلیل انجام گرفته است که *post factum* بعمل آمده است: و اما در واقع این گروهها در تبلیغات پیش از انتخابات تازه در حال پیدایش بودند و نمایندگان با آزادی کامل تبادل افکار می کردند؛ هیچگونه «دیواری» میان ما وجود نداشت، و هر کس با هر نماینده ای که مایل بود صحبت خصوصی می کرد. و در اینجا چیز تعجب آوری نیست که در چنین شرایطی در محیط انواع بند و بستها و فهرستها در ردیف فهرست اقلیت سازمان «ایسکرا» (پوپوف، تروتسکی، فومین، گلبوف و تراوینسکی) فهرستی هم شامل پوپوف، تروتسکی، فومین، اشتین و یگوروف پیدا شد که اختلاف چندان زیادی با آن نداشت. پیدایش چنین ترکیبی از نامزدها بی نهایت طبیعی بود، زیرا نامزدهای ما یعنی گلبوف و تراوینسکی بهیچوجه مطلوب اقلیت سازمان «ایسکرا» نبودند (رجوع شود به نامه آنها مندرجه در فصل «ی» که در آن تراوینسکی را از هیئت سه نفری حذف می کنند و درباره گلبوف صریحاً می گویند که وجه مصالحه است). تعویض گلبوف و تراوینسکی با اشتین و یگوروف که اعضای کمیته سازمانی بودند، اسری کاملاً طبیعی بود و بسیار عجیب می بود اگر هیچکدام از نمایندگان اقلیت حزبی ب فکر این تعویض نمی افتاد.

حال به بررسی دو مسئله زیرین پردازیم: ۱) فهرست شامل اساسی

یگوروف، اشتین، پوپوف، تروتسکی و فومین از کیهان منشاء می گرفت؟ و (۲) چرا رفیق مارتف از اینکه تنظیم این فهرست را بوی نسبت می دادند، اینهمه عصبانی می شد؟ برای اینکه به مسئله اول دقیقاً پاسخ داده شود، می بایستی از تمام نمایندگان کنگره سؤال می شد. ولی حالا دیگر این امر ممکن نیست. می بایستی بخصوص این نکته روشن شود که کدامیک از نمایندگان اقلیت حزبی (نباید آنرا با اقلیت سازمان «ایسکرا» مخلوط کرد) در باره فهرست‌هایی که موجب انشعاب سازمان «ایسکرا» گردید مطالبی شنیده‌اند؟ آنها چگونه این دو فهرست اکثریت و اقلیت سازمان «ایسکرا» را قبول کردند؟ آیا فرضیات و نظریاتی درباره وارد نمودن تغییرات مطلوب در فهرست اقلیت سازمان «ایسکرا» پیشنهاد نکرده یا در این باره نظریاتی نشنیده بودند؟ متأسفانه، این سئوال، از قرار معلوم، در مقابل دادگاه حکمیت هم قرار نگرفت و برای این دادگاه (بطوریکه از متن حکم پیداست) حتی معلوم نشد که سازمان «ایسکرا» بخاطر کدام «هیت‌های پنج‌نفری» منشعب شد. مثلاً رفیق بلوف (که من او را به «مرکز» منتسب می دانم) «اظهار داشت که با دیچ مناسبات حسنه و دوستانه داشته است و دیچ شهودات خود را درباره کارهای کنگره با او در میان می گذاشت و اگر هم بفرض دیچ بر له یکی از فهرستها تبلیغ کرده بود، آنرا به بلوف نیز اطلاع می داد». متأسفانه، بالاخره معلوم نشد آیا رفیق دیچ در کنگره عقیده خود را درباره فهرستهای سازمان «ایسکرا» با رفیق بلوف در میان می گذارد یا نه؟ و اگر می گذارد پس بلوف نسبت به فهرست پنج‌نفری اقلیت سازمان «ایسکرا» چه روشی داشت؟ آیا درباره تغییرات مطلوب در آن پیشنهادی نکرده یا چیزی در این باره نشنیده بود؟ در نتیجه روشن نشدن این نکته در گفته‌های رفیق بلوف و رفیق دیچ تضادی بوجود می آید که رفیق گورین و رفیق لیادف متذکر شده و گفته‌اند که رفیق دیچ علیرغم تأکیدات خود «بمنفع عده‌ای از نامزدهای عضویت در کمیته مرکزی» که از طرف سازمان «ایسکرا» نامزد شده بودند «تبلیغ می نمود». سپس رفیق بلوف می گوید: «از فهرستی که در کنگره دست بدست می گشت بطور خصوصی و تقریباً دو روز قبل از پایان کنگره هنگامیکه با رفقا یگوروف و پوپوف و نمایندگان کمیته»

خارکف ملاقات نمود، اطلاع حاصل کرد. ضمناً یگوروف از این موضوع که نامش در فهرست اسامی نامزدهای کمیته مرکزی قید شده است، اظهار تعجب نمود، زیرا بعقیده وی یعنی بعقیده یگوروف ممکن نبود در بین نمایندگان کنگره خواه اکثریت و خواه اقلیت از نامزدی او حسن استقبال شود. این نکته بی نهایت جالب است که در اینجا ظاهراً از اقلیت سازمان «ایسکرا» صحبت می‌شود، زیرا در بین بقیه اقلیت کنگره حزبی از نامزدی رفیق یگوروف، عضو کمیته سازمانی و ناطق مبرز «مرکز» نه تنها ممکن بود بلکه به احتمال بسیار خوب می‌بایستی حسن استقبال شود. متأسفانه درباره حسن استقبال یا عدم حسن استقبال از آن اعضای اقلیت حزبی که بسازمان «ایسکر» تعلق نداشتند ما هیچ چیز از گفته‌های رفیق بلوف نمی‌توانیم بفهمیم. و حال آنکه همین مسئله حایز اهمیت است، چونکه رفیق دیچ از نسبت دادن این فهرست به اقلیت سازمان «ایسکرا» عصبانی بود، در صورتیکه ممکن بود فهرست از طرف اقلیتی تنظیم شده باشد که به این سازمان بستگی ندارد!

بدیهی است که در حال حاضر مشکل می‌توان بخاطر آورد که فرضیه مربوط به این ترکیب نامزدها برای نخستین بار از کی منشاء گرفت و هر کدام از ماها این موضوع را از کی شنیده است. مثلاً من نه فقط یادآوری این نکته، بلکه یادآوری این را هم که کدام شخص بخصوص از اکثریت اولین بار نامزدی روسف، ددوف و سایرین را طرح نمود بعهد نمی‌گیرم: از آنهمه گفتگوها، فرضیه‌ها و شایعات در باره انواع ترکیبات ممکنه نامزدها فقط آن «فهرست‌هایی» در خاطر من است که مستقیماً در سازمان «ایسکرا» یا در جلسات خصوصی اکثریت درباره آنها رایگیری شد. قسمت اعظم این «فهرست‌ها» شفاهاً اعلام می‌شد (من در «نامه به هیئت تحریریه «ایسکرا» در ص ۴ سطر ۵ از پائین پیوسته آن ترکیبی از پنج نامزد را فهرست می‌نامم که شفاهاً در جلسه پیشتهاد کردم)، ولی چه بسا بصورت یادداشت‌هایی هم بود که بطور کلی در جلسه کنگره از طرف نماینده‌ای برای نماینده دیگر فرستاده شده و معمولاً پس از جلسه از بین برده می‌شد.

حال که مدارک دقیقی درباره منشاء فهرست کذائی در دست نیست

چیزی که برای ما باقی می‌ماند این است که فرض کنیم یا نماینده‌ای از اقلیت حزبی که نامش بر اقلیت سازمان «ایسکرا» مجهول است، با چنین ترکیبی از نامزدها که در این فهرست ثبت است موافقت کرده و بدینطریق این ترکیب شفاهاً و کتباً در کنگره بگردش افتاده است؛ و یا اینکه یکی از نمایندگان اقلیت سازمان «ایسکرا» با این ترکیب در کنگره موافقت نموده و بعدها آنرا فراموش کرده است. بنظر من فرضیهٔ دوم محتمل‌تر است و آنهم به این جهت که از ناسزدی رفیق اشتین بدون شک در همان کنگره از طرف اقلیت سازمان «ایسکرا» حسن استقبال می‌شد (رجوع شود بمتن رسالهٔ من) و حال آنکه این اقلیت بدون شک پس از کنگره بفکر ناسزدی رفیق یگوروف افتاد (زیرا هم در کنگره لیگا و هم در جزوهٔ «حکومت نظامی» از عدم تصویب کمیتهٔ سازمانی بعنوان کمیتهٔ مرکزی اظهار تأسف می‌شود و رفیق یگوروف هم عضو کمیتهٔ سازمانی بود). مگر طبیعی نیست تصور شود که فکر تبدیل اعضای کمیتهٔ سازمانی به اعضای کمیتهٔ مرکزی یعنی فکری که از قرائن موجود فضا از آن اشباع شده بود، از طرف یکی از اعضای اقلیت ضمن گفتگوی خصوصی و در کنگرهٔ حزب اظهار شده باشد؟

ولی رفیق سارتنف و رفیق دیچ مایلند که بجای توضیح طبیعی حتماً قضایا را یکنوع کثافتکاری، دسیسه‌بازی، عمل غیر شرافتمندانه، «شایعات مطلقاً دروغ بمنظور بدنام کردن»، «جعل بِنفع مبارزه فراکسیون» و غیره بشمارند. علت این تمایل دردناک فقط ممکن است شرایط ناسالم زندگی در مهاجرت یا بیماری اعصاب باشد و اگر کار بسؤقصده ناروا نسبت بشرافت رفیق نمی‌کشید من حتی روی این مسئله مکث هم نمی‌کردم. درست فکر کنید: رفیق دیچ و رفیق سارتنف چه دلیلی ممکن بود داشته باشند تا در یک اطلاع نادرست و شایعه نادرست به جستجوی نیت کثیف و زشت بپردازند؟ فکر بیمار آنان یقیناً قضیه را اینطور برایشان جلوه داده است که اکثریت با نسبت دادن فهرستهای «مطلقاً دروغ»، «جعلی» به اقلیت، آنها را «بدنام کرده است» نه اینکه با اشاره به اشتباه سیاسی اقلیت (مادهٔ اول و ائتلاف با اپورتونیستها). اقلیت ترجیح داد که علت قضیه را اشتباه خود نشمرد، بلکه شیوه‌های

کثیف و پیشرفانه و ننگین اکثریت بدانند! ما این نکته را که تجسس نیت سوء در «اطلاع نادرست» تا چه درجه‌ای ناپرخردانه است ضمن توصیف جریان اوضاع فوقاً هم نشان دادیم؛ دادگاه حکمیت دوستانه نیز که وجود چیزی افتراآمیز و مغرضانه و ننگینی را تأیید نکرد به این نکته توجه داشت. بالاخره این نکته از همه روشن‌تر با این واقعیت ثابت می‌شود که در همان کنگره حزبی وقتی که هنوز انتخابات بعمل نیامده بود، اقلیت سازمان «ایسکرا» در مورد شایعه نادرست با اکثریت وارد گفتگو شد و بتوضیح پرداخت و رفیق سارترف این نکته را حتی در نامه‌ای که در اجلاس همه ۲۴ نماینده اکثریت خوانده شد توضیح داده بود! اکثریت حتی بفکرش خطور نکرد که این نکته را که در کنگره فلان فهرست در گردش است، از اقلیت سازمان «ایسکرا» پنهان نماید: رفیق لنسکی این مطلب را برفیق دیچ اطلاع داد (رجوع شود بحکم دادگاه)، رفیق پلخانف این مطلب را ببانو زاسولیچ گفته بود رفیق پلخانف بمن گفت: «با زاسولیچ نمی‌شود صحبت کرد، او ظاهراً مرا بجای ترپوف می‌گیرد» - و این شوخی که بارها تکرار شده بار دیگر حاکی از عصبانیت غیر عادی اقلیت است)، برفیق سارترف گفتم که اظهارات وی (درباره اینکه او یعنی رفیق سارترف، تنظیم‌کننده فهرست نیست) برای من کافی است (صورتجلسه‌های لیگا، ص ۶۴). آنوقت رفیق سارترف (بطوریکه بخاطر دارم باتفاق رفیق استاروور) یادداشتی تقریباً بضمون زیرین برای ما بدبیرخانه فرستاد: «اکثریت هیئت تحریریه «ایسکرا» خواهش می‌کند که او را برای تکذیب شایعات رسواکننده‌ای که برضد وی انتشار داده می‌شود بجلسه خصوصی اکثریت راه دهند». من و پلخانف روی همان ورقه چنین پاسخ دادیم: «ما هیچگونه شایعه رسواکننده نشنیده‌ایم. اگر تشکیل جلسه هیئت تحریریه لازم باشد، باید در این باره تصمیم جداگانه‌ای گرفته شود. لنین. پلخانف». وقتی ما شب بجلسه اکثریت آمدیم، این مطلب را برای همه ۲۴ نماینده تعریف کردیم. برای آنکه امکان هرگونه سوء تفاهمی برطرف شود تصمیم گرفته شد، از طرف ما ۲۴ نفر متفقاً نمایندگانی انتخاب شود تا برای مذاکره و توضیح نزد رفیق سارترف و رفیق استاروور فرستاده شوند. نمایندگان

منتخب، رفقا ساروکین و ساپلینا نزد آنها رفتند و توضیح دادند که هیچکس فهرست را بخصوص به مارتف یا استاروور نسبت نمی‌دهد، بویژه پس از اظهار خود آنها، و همچنین این مطلب بهیچوجه اهمیتی ندارد که بنحوی از انحاء این فهرست ناشی از اقلیت سازمان «ایسکرا» باشد یا از اقلیت کنگره که به این سازمان تعلق ندارد. بالاخره کنگره که جای بازپرسی نیست! همه نمایندگان را نمی‌توان درباره این فهرست بازپرسی کرد! ولی رفیق مارتف و رفیق استاروور علاوه بر این نامه دیگری هم متضمن تکذیب رسمی برای ما فرستادند (رجوع شود به فصل «ی»). این نامه را نمایندگان ما - رفقا ساروکین و ساپلینا در اجلاس ۲۴ نفری خواندند. بنظر چنین برمی‌آید که مسئله را دیگر می‌توان خاتمه یافته شمرد - خاتمه یافته نه از لحاظ تجسس منشاء فهرست (چنانچه اگر کسی به آن علاقمند باشد)، بلکه از لحاظ برطرف شدن کامل هر نوع فکری درباره هرگونه نیت «لطمه زدن به اقلیت» یا «بدنام کردن» کسی و یا استفاده از «جعل بنفع مبارزه فراکسیونی». با این حال رفیق مارتف در لیگا (ص ۶۳ - ۶۴) این افتراء ناهنجار را که فقط محصول فکر بیمار اوست مجدداً بمیان می‌کشد و ضمناً یکسلسله اطلاعات نادرست می‌دهد (ظاهراً در نتیجه تشنج عصبی خود). او می‌گفت در فهرست نام یک بوندیست وارد شده بود. این سخن درست نیست. همه گواهان حاضر در دادگاه حکمیت منجمله رفقا اشتین و بلوف تأیید می‌کنند که نام رفیق یگوروف در فهرست بود. رفیق مارتف می‌گفت فهرست مزبور حاکی از ائتلاف بمعنای سازش مستقیم بود. بطوریکه من توضیح دادم، این حرف صحت ندارد. رفیق مارتف می‌گوید فهرست‌های دیگری که از طرف اقلیت سازمان «ایسکرا» تنظیم شده باشد (و بتواند اکثریت کنگره را از این اقلیت دور نماید) «حتی جعل هم نشده بود». این حرف هم نادرست است، زیرا تمام اکثریت کنگره حزبی دست کم از سه فهرست اطلاع داشت که از طرف رفیق مارتف و همکارانش تنظیم و مطرح شده بود و مورد تأیید اکثریت قرار نگرفت (رجوع شود به بیانه منتشره از جانب لیادف و گورین).

اصولاً چرا این فهرست تا این درجه موجب آشفته‌گی رفیق مارتف شده

بود؟ چونکه فهرست مزبور حاکی از چرخش بسوی جناح راست حزب بود. در آنهنگام رفیق مارتف برضد ایراد «اتهام دروغین اپورتونیزم» فریاد میزد و از «توصیف نادرستی که از خطمشی سیاسی او شده» بر آشفته بود، ولی حالا هر کسی می بیند که مسئله تعلق فهرست مزبور بر رفیق مارتف و رفیق دیچ هیچگونه نقش سیاسی نمی توانست بازی کند و در ساهیت امر صرفنظر از این یا هر نوع فهرست دیگر اتهام دروغ نبود و حقیقت داشت، توصیف خطمشی سیاسی کاملاً صحیح بود.

نتیجه ای که از قضیه دشوار و دردناک فهرست جعلی کدائی بدست می آید چنین است:

۱) درباره سوئقصیدی که رفیق مارتف از راه داد و فریاد درباره «قضیه ننگین جعل فهرست بنفع مبارزه فراکسیون» بشرافت و حیثیت رفیق گوسف نموده است، نمی توان با رفقا گورین و لیادف موافقت نکرد و آنرا ناشایسته نشمرد.

۲) بمنظور ایجاد محیط سالم و نجات اعضای حزب از این امر که هر حرکت ناسالم را جدی بگیرند شاید لازم باشد در کنگره سوم حزب قاعده ای مقرر شود که در آئین نامه سازمانی حزب سوسیال دموکرات کارگری آلمان وجود دارد. ماده دوم این آئین نامه می گوید: «کسی که گناهی نقض فاحش اصول برنامه حزبی یا رفتار دور از شرافت باشد نمی تواند عضو حزب باشد. مسئله ادامه عضویت او را در حزب، دادگاه حکمیت منعقد از طرف هیئت مدیره حزب حل می کند. نیمی از دادرسانها را کسی که پیشنهاد اخراج می کند تعیین می نماید و نیمی دیگر را کسی که می خواهند اخراجش کنند و رئیس دادگاه را هیئت مدیره حزب. شکایت از تصمیم دادگاه حکمیت را می توان به کمیسیون تفتیش یا بکنگره حزب ارجاع نمود». چنین قاعده ای می تواند در مبارزه برضد تمام کسانی که سبکسرانه تهمت بی شرافتی به اشخاص می زنند (یا شایع می سازند) حربه خوبی باشد. با وجود چنین قاعده ای تمام این قبیل اتهامات یکبار برای همیشه در ردیف لند لندهای ناشایسته قرار خواهد گرفت، مگر اینکه شخص متهم کننده شهادت اخلاقی داشته باشد و در

پیشگاه حزب بعنوان مدعی پا بمیدان گذارد و بکوشد تا موسسات ذیصلاحیت حزبی قرار لازم را صادر نمایند.

از روی متن روسی آثار	در ماه‌های فوریه - مه سال
و. ای. لنین، چاپ پنجم،	۱۹۰۴ نوشته شده است. در ماه
جلد ۸، ص ۱۸۵ - ۴۱۴	مه سال ۱۹۰۴ بصورت کتاب
ترجمه و چاپ شده است.	جداگانه در ژنو بچاپ رسیده است.

توضیحات

۱- کتاب «یک قدم به جلو، دو قدم به عقب» (بحران در حزب ما) را ولادیمیر ایلیچ لنین طی چند ماه بررسی دقیق صورتجلسات و قطعنامه‌های کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه که در ژانویه سال ۱۹۰۴ چاپ شده، سخنرانیهای هر نماینده، گروهبندی‌های سیاسی موجود در کنگره، و همچنین پس از بررسی اسناد کمیته مرکزی و شورای حزب تهیه کرد. این کتاب لنین در ماه مه سال ۱۹۰۴ از چاپ خارج شد.

لنین در این اثر به اپورتونیسیم منشویکها در مسائل سازمانی ضربه درهم‌شکننده‌ای زد. اهمیت عظیم تاریخی کتاب مقدم بر همه در آنست که لنین در آن ضمن بسط و تکامل بیشتر آموزش مارکسیسم درباره حزب، اصول سازمانی حزب انقلابی پرولتری را تنظیم کرد؛ و برای نخستین بار در تاریخ مارکسیسم، اپورتونیسیم سازمانی را مورد انتقاد همه‌جانبه قرار داد و خطر خاص کاستن از اهمیت سازمان را برای جنبش کارگری نشان داد.

این کتاب باعث حملات خشمگین از جانب منشویکها شد. پلخائف از کمیته مرکزی خواست از کتاب لنین دوری گزینند و آشتی‌طلبان در کمیته مرکزی کوشیدند از چاپ و انتشار آن جلوگیری نمایند.

علیرغم همه تلاشهای اپورتونیستها اثر لنین «یک قدم به جلو، دو قدم به عقب» میان کارگران پیشرو روسیه وسیعاً رواج یافت. ص - ۵

۲- کنگرهٔ دوم حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه از هفدهم (۳۰) ژوئیه تا دهم (۲۳) اوت سال ۱۹۰۳ برپا بود. تصویب برنامه و آئین نامهٔ حزب، انتخاب مراکز رهبری کنندهٔ حزب، مهمترین مسائل کنگره بود. لنین و طرفدارانش در کنگره بمبارزهٔ قطعی با اپورتونیستها پرداختند.

کنگره به اتفاق آراء (با یک رأی ممتنع) برنامهٔ حزب را تصویب کرد که در آن نزدیکترین وظایف پرولتاریا در انقلاب بورژوا دسکراتیک قریب الوقوع (برنامهٔ حداقل) و همچنین وظایف ناشیه از پیروزی انقلاب سوسیالیستی و برقراری دیکتاتوری پرولتاریا (برنامهٔ حداکثر) فوربولبندی شده بود.

هنگام بحث پیرامون آئین نامهٔ حزب، مبارزه شدید دربارهٔ مسئله مربوط به اصول سازمانی ساختمان حزب در گرفت.

لنین و طرفدارانش در راه تشکیل حزب انقلابی پیکارجوی طبقهٔ کارگر مبارزه می کردند و لازم می شمردند آنچه آن آئین نامه ای تصویب شود که از دسترسی عناصر ناپایدار و متزلزل بحزب جلوگیری نماید. فوربولبندی مارتف که موجب تسهیل دسترسی همهٔ عناصر ناپایدار بحزب بود، در کنگره علاوه بر ضدایسکرائیها و «باطلاق» («مرکز») مورد پشتیبانی ایسکرائیهای «قابل انعطاف» (ناپایدار) هم قرار گرفت و با اکثریت ناچیز آراء کنگره از تصویب گذشت. بطور کلی در کنگره آئین نامهٔ تنظیمی لنین تصویب شد.

در این کنگره میان طرفداران پیگیر خط مشی ایسکرائی - لنینیستها و ایسکرائیهای «قابل انعطاف» - طرفداران مارتف، شکافی ایجاد شد. طرفداران خط مشی لنینی هنگام انتخابات مؤسسات مرکزی حزب اکثریت بدست آوردند و بلشویک نامیده شدند و اپورتونیستها که در اقلیت ماندند به منشویک موسوم گشتند. ص - ۵

۳- «ایسکرا» - نخستین روزنامهٔ غیرعلنی مارکسیستی سراسر روسیه بود که لنین در دسامبر سال ۱۹۰۰ در خارجه تأسیس کرده بود و محرمانه از آنجا بروسیه ارسال می شد؛ «ایسکرا» در امر همپوستگی

مسئله سوسیالدمکراتهای روس و در تدارک مقدمات اتحاد سازمانهای پراکنده محلی در یک حزب انقلابی مارکسیستی نقش بزرگ ایفاء کرد. پس از آنکه در کنگره دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه در سال ۱۹۰۳، حزب به بلشویکها و منشویکها منشعب گردید، روزنامه «ایسکرا» بدست منشویکها افتاد (از شماره ۵۲) و برخلاف «ایسکرای» سابق لنینی، «ایسکرای» نو نامیده شد. ص - ۵

۴ - کنفرانس سال ۱۹۰۲ - کنفرانس نمایندگان کمیته‌ها و سازمانهای حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه از ۲۳ تا ۲۸ مارس (۵ تا ۱۰ ماه آوریل) سال ۱۹۰۲ در بلوستوک برپا بود. اکونومیست‌ها و بوندیست‌ها که از آنها پشتیبانی می‌کردند می‌خواستند کنفرانس را بکنگره دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه مبدل سازند و امیدوار بودند از این راه وضع و موقعیت خود را در صفوف سوسیالدمکراسی روس تحکیم بخشند و نفوذ و اعتبار فزاینده «ایسکرا» را فلج سازند. اما این تلاش و تقلا بعلت ترکیب نسبتاً محدود کنفرانس (فقط چهار سازمان حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه از سازمانهای دایر آن در کنفرانس شرکت کرده بودند)، بعلت بروز اختلاف نظرهای عمیق اصولی: از جمله نماینده «ایسکرا» علیه تبدیل کنفرانس بکنگره حزبی شدیداً اعتراض کرد و ثابت نمود که چنین کنگره‌ای فاقد اختیار است و آمادگی ندارد، عقیم ماند. کنفرانس کمیته سازمانی را برای تدارک مقدمات کنگره دوم حزب، برگزید. بلافاصله پس از کنفرانس اکثر نمایندگان آن از جمله دو عضو کمیته سازمانی بدست پلیس بازداشت شدند. کمیته جدید سازمانی برای تدارک مقدمات تشکیل کنگره دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه در نوامبر سال ۱۹۰۲ در پسخو در اجلاس مشورتی نمایندگان کمیته حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه در پتربورگ و سازمان روسی «ایسکرا» و گروه «یوژنی رابوچی» انتخاب گردید. ص - ۱۰

۵ - بوند («سازمان کل کارگران یهودی در لیتوانی و لهستان

و روسیه) در سال ۱۸۹۷ در کنگره مؤسسان گروههای سوسیال-دمکرات یهودی در ویلنو تشکیل شد؛ اکثراً عناصر نیمه پرولتری پیشه‌وران بخشهای باختری روسیه را متحد می‌ساخت. بوند در کنگره اول حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (سال ۱۸۹۸) بعنوان سازمان خودمختار و مستقل در مسائل فقط مخصوصاً مربوط به پرولتاریای یهودیان، جزو حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه شد. بوند حامل ناسیونالیسم و تجزیه‌طلبی در جنبش کارگری روسیه بود.

بوند در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه، پس از آنکه خواستش درباره شناسائی آن بعنوان یگانه نماینده پرولتاریای یهودی از طرف کنگره رد شد، از حزب خارج شد. در سال ۱۹۰۶ بر اساس تصمیم کنگره چهارم (متحد) بوند دوباره در جرگه حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه در آمد.

بوندیستها در داخل حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه همواره از جناح اپورتونیستی حزب («اکونومیستها»، منشویکها و انحلال-طلبان) پشتیبانی می‌کردند و علیه بلشویکها و بلشویسم مبارزه می‌نمودند. ص - ۱۲

۶ - «رابوچیه دلو» - مجله «اکونومیستها»، ارگان غیرپریودیک اتحاد سوسیال‌دمکراتهای روس در خارجه بود و از ماه آوریل سال ۱۸۹۹ تا فوریه سال ۱۹۰۲ در ژنو چاپ می‌شد و ۱۲ شماره (نه کتاب) انتشار یافت. «رابوچیه دلو» از شعار برنشتینی «آزادی انتقاد» مارکسیسم پشتیبانی می‌کرد و در مسائل تاکتیک و وظایف سازمانی سوسیال‌دمکراسی روس مواضع اپورتونیستی داشت و امکانات انقلابی دهقانان را نفی می‌کرد و قس علیهذا، «رابوچیه دلوئیها» ایده‌های اپورتونیستی تبعیت مبارزه سیاسی پرولتاریا از مبارزه اقتصادی را تبلیغ می‌نمودند، در برابر جنبش خودانگیخته کارگری کرنش می‌کردند و نقش رهبری حزب را نفی می‌نمودند. «رابوچیه دلوئیها» در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه راستگراترین جناح اپورتونیستی حزب بودند. ص - ۱۲

۷- گروه «یوژنی رابوچی» - گروه سوسیال دموکراتیک که در پائیز سال ۱۹۰۰ در جنوب روسیه پیرامون روزنامه غیرعلنی بهمین نام، تشکیل شد.

گروه «یوژنی رابوچی» برخلاف «اکنونیستها»، مبارزه سیاسی پرولتاریا و سرنگونی حکومت مطلقه را مهمترین وظیفه می‌شمرد و مخالف تروریسم بود و از ضرورت گسترش جنبش انقلابی توده‌ای دفاع می‌کرد و در جنوب روسیه کار انقلابی بزرگی صورت می‌داد. ضمناً این گروه به نقش بورژوازی لیبرال پریه‌ا می‌داد و برای جنبش دهقانی اهمیتی قایل نبود. گروه «یوژنی رابوچی» برخلاف برنامه «ایسکرا» تشکیل حزب سارکسیستی متمرکز از راه اتحاد سوسیال دموکراتهای انقلابی پیرامون «ایسکرا»، برنامه احیای حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه را از راه تشکیل واحدهای سوسیال دموکراسی استانها بپیمایان کشید. تشکیل کنگره کمیته‌ها و سازمانهای حزب سوسیال دموکرات روسیه جنوب کشور در دسامبر سال ۱۹۰۱ تلاش عملی در راه اجرای این برنامه بود که در آن «اتحاد کمیته‌ها و سازمانهای جنوبی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه» با روزنامه «یوژنی رابوچی» بعنوان ارگن مطبوعاتی آن تشکیل شد. این تلاش (مانند تمام برنامه سازمانی گروه «یوژنی رابوچی») فاقد قابلیت حیاتی از کار در آمد و پس از شکست‌های دامنه‌دار در بهار سال ۱۹۰۲، آن «اتحاد» متلاشی گردید. اعضای گروه «یوژنی رابوچی» که آزاد مانده بودند در اوت سال ۱۹۰۲ با هیئت تحریریه «ایسکرا» درباره کار مشترک در راه احیای وحدت سوسیال دموکراسی روسیه بگفتگو پرداختند. بیانیه گروه درباره همبستگی با «ایسکرا» برای تمرکز و تجمع نیروهای سوسیال دموکراتیک روسیه اهمیت فراوان داشت. در نوامبر سال ۱۹۰۲ گروه «یوژنی رابوچی» به اتفاق سازمان روسی «ایسکرا» و کمیته پتربورگ حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه و «اتحاد شمالی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه» در ایجاد کمیته سازمانی برای تشکیل کنگره دوم حزب و سپس در فعالیت آن شرکت جست.

اما در این دوران هم اعضای گروه «یوژنی رابوچی» موضع انقلابی پیگیر نداشتند.

کنگرهٔ دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه مقرر داشت که گروه «یوژنی رابوچی» هم مانند سایر گروهها و سازمانهای مستقل سوسیال دموکراتیک منحل گردد. ص - ۱۲

۸ - «لیگای (جمعیت - م.) سوسیال دموکراسی انقلابی روس در خارج» به ابتکار و. ای. لنین در اکتبر سال ۱۹۰۱ تأسیس یافت و این وظیفه را در برابر خود گذاشت که ایده‌های سوسیال دموکراسی انقلابی را رواج دهد و به ایجاد سازمان رزمنده و مبارز سوسیال - دموکراسی کمک کند. لیگا (بر طبق آئین نامه خود) شعبه سازمان «ایسکرا» در خارج بود و طرفداران «ایسکرا» را از میان سوسیال - دموکراتهای روس در خارج استخدام می کرد و پشتیبانی مادی از روزنامه می نمود و شرایط ارسال آنرا بروسیه فراهم می ساخت و کتابهای معروف مارکسیستی را چاپ و منتشر می کرد. کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه، لیگا را بعنوان یگانه سازمان حزبی در خارج تأیید و تسجیل نمود که از حقوق آئین نامه ای کمیته برخوردار بود و وظیفه داشت تحت رهبری و نظارت کمیته مرکزی حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه فعالیت نماید.

پس از کنگرهٔ دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه منشویکها جای پای خود را در لیگای مقیم خارج محکم نمودند و علیه لنین و برضد بلشویکها بمبارزه پرداختند. در کنگرهٔ دوم آن در اکتبر سال ۱۹۰۳ منشویکها آئین نامه جدید لیگا را از تصویب گذراندند که علیه آئین نامه حزب مصوب کنگرهٔ دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه متوجه بود. از این لحظه لیگا به تکیه گاه منشویسم مبدل گشت و تا سال ۱۹۰۵ بموجودیت خود ادامه داد. ص - ۱۲

۹ - گروه «بوربا» در تابستان سال ۱۹۰۰ مرکب از د. ب. ریزانف، یو. م. استکوف، ا. ل. گورویچ در پاریس تشکیل شد. گروه «بوربا» تئوری انقلابی مارکسیسم را تحریف می کرد و آنرا

با روح سفسطه و فضل‌فروشی تفسیر می‌نمود و نسبت به اصول سازمانی لنینی ساختمان حزب خصوصیت می‌ورزید. این گروه بعلت عدول از نظریات و تاکتیک سوسیال‌دمکراتیک، و اقدامات گمراه‌کننده و فقدان رابطه و پیوند با سازمانهای سوسیال‌دمکراتیک روسیه بکنگره دوم راه داده نشد. بنا به تصمیم کنگره دوم گروه «بوربا» منحل گردید. ص - ۱۸

۱۰ - «رابوچایا میسل» - گروه «اکونومیستها»، روزنامه‌ای بهمین نام منتشر می‌ساخت و این روزنامه از اکتبر سال ۱۸۹۷ تا دسامبر سال ۱۹۰۲ انتشار می‌یافت و ۱۶ شماره از چاپ خارج شد. گروه «رابوچایا میسل» نظریات آشکاراً اپورتونیستی را موعظه و تبلیغ می‌کرد و مخالف مبارزه سیاسی طبقه کارگر بود و وظایف آنرا «بمنافع و علایق آنی» و خواست اصلاحاتی که عمدتاً جنبه اقتصادی داشت، محدود می‌ساخت. نمایندگان «رابوچایا میسل» ضمن کرنش در برابر جنبش خودانگیخته کارگری مخالف تشکیل حزب مستقل پرولتری بودند و از اهمیت تئوری و آگاهی انقلابی می‌کاستند و مدعی بودند که ایدئولوژی سوسیالیستی فقط در جنبش خودانگیخته می‌تواند بوجود آید. ص - ۲۸

۱۱ - هیئت تحریریه «ایسکرا»ی منشویکی در ضمیمه شماره ۵۷ آن بتاريخ ۱۵ ژانویه سال ۱۹۰۴ مقاله‌ای بقلم آ. مارتینف «اکونومیست» سابق درج نمود که نویسنده در آن با اصول سازمانی بلشویسم مخالفت ورزیده و به و. ای. لنین حمله کرده بود. هیئت تحریریه «ایسکرا» در ملاحظات مربوط به مقاله مارتینف ظاهراً قیودی در باره عدم موافقت با برخی افکار نویسنده بمیان کشیده، ولی بطور کلی این مقاله را تأیید نموده و با نکات اصلی مقاله مارتینف موافقت کرده است. ص - ۳۰

۱۲ - «اترزک‌ها» - زمینهایی که بموجب اصلاحات ارضی سال ۱۸۶۱ بِنفع ملاکین از دست دهقانان گرفته شده است. این زمین‌ها اساساً بهترین بخش زمینهای دهقانان - مرتع و جنگل و چراگاه و

آبخور بودند که بدون آنها دهقانان نمی‌توانستند عملاً اقتصادیات کشاورزی مستقلی را اداره کنند، و این زمینها را مجبور بودند با شرایط اسارتبار از ملاکین اجاره نمایند. ص - ۴۰

۱۳ - چرنی پردل - یکی از شعارهای رایج میان دهقانان روسیه تزاری حاکی از تلاش و کوشش دهقانان در راه تقسیم همه زمینها بود. ص - ۴۱

۱۴ - سوسیالیست‌های انقلابی - (اسارها) - اعضای حزب خرده-بورژوازی در روسیه بودند که در اواخر سال ۱۹۰۱ و اوایل سال ۱۹۰۲ در نتیجه اتحاد گروهها و محفلهای مختلف نارودنیکی تشکیل شد. نظریات اسارها مخلوط التقاطی ایده‌های نارودنیکی و رویزیونیسم بود.

حزب بلشویکها تلاش اسارها را که می‌خواستند خود را سوسیالیست جا بزنند، بر ملا می‌ساخت و با اسارها بر سر نفوذ میان دهقانان مبارزه پیگیرانه می‌نمود و زبان تاکتیک آنها را که مبتنی بر ترور شخصی بود، برای جنبش کارگری آشکار می‌ساخت. در عین حال بلشویکها در شرایط معینی بسازشهای موقتی با اسارها در مبارزه با تزاریسم تن در می‌دادند. در دوران ارتجاع که بدنبال شکست انقلاب سال‌های ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ فرا رسید، حزب اسارها با ازهم-پاشیدگی کامل مسلکی و سازمانی مواجه بود. در سالهای جنگ اول جهانی اکثر اسارها در مواضع سوسیالیست‌شونیسم بودند. اسارها پس از پیروزی انقلاب بورژوا-دمکراتیک فوریه سال ۱۹۱۷ به اتفاق منشویکها و کادتها حامی عمده دولت موقت بورژوا-سلاکی ارتجاعی بودند و رهبران حزب (کرنسکی، آوکستتیف، چرنوف) در هیئت آن دولت شرکت داشتند. حزب اسارها از پشتیبانی خواست دهقانان درباره الغای زمینداری سلاکی امتناع ورزید و از حفظ مالکیت اربابی بر زمین طرفداری کرد؛ وزیران اساری دولت موقت علیه دهقانانی که زمین‌های سلاکی را تصرف کرده بودند واحدهای سفاک مجازات اعزام داشتند.

اسارها در سالهای مداخله جنگی بیگانگان و جنگ داخلی بکارهای تخریبی ضدانقلابی پرداخته و از مداخله گران مسلح بیگانه و از گاردهای سفید سجدانه پشتیبانی می کردند و در توطئه های ضدانقلابی شرکت داشتند و به ترور شخصیت های دولت شوروی و حزب کمونیست دست می زدند. اسارها پس از پایان جنگ داخلی بفعالیت خصمانه خود علیه دولت شوروی در داخل کشور و در اردوگاه گاردهای سفید مهاجر، ادامه می دادند. ص - ۶۶

۱۵ - ژورسیسم - بنام ژ. ژورس - سوسیالیست فرانسوی معروف است که جناح راستگرا و رفورمیستی حزب سوسیالیست فرانسه را رهبری می کرد. ژورسیست ها بنام خواست «آزادی انتقاد» طرفدار تجدیدنظر در احکام اصلی مارکسیسم بودند و همکاری طبقاتی با بورژوازی را تبلیغ و موعظه می نمودند. ص - ۶۵

۱۶ - پوسپادورها - سیمای طنزآمیز عمومی که م. سالتیکف - شچدرین در اثری بنام «پوسپادورها و پوسپادورخانم ها» توصیف نموده و در آن نویسنده طنزنویس روس، داغ ننگ بر پیشانی مدیریت عالی، وزیران و فرمانداران زده است. ص - ۶۵

۱۷ - سازمان مخفی نارودنیکهای انقلابی بنام «زملیا ای ولیا» در پائیز سال ۱۸۷۶ در پتربورگ تشکیل شد. این سازمان بدون اینکه از سوسیالیسم بعنوان هدف نهائی دست بردارد، نزدیکترین هدف خود را تحقق بخشیدن «بخواستها نارودنیکي در لحظه معین» یعنی خواستهای «زملیا ای ولیا» («زمین و اراده» - م.) شمرد.

اعضای این سازمان دهقانان را نیروی اصلی انقلاب در روسیه شمرده و می کوشیدند آنها را بقیام علیه تزاریسیم برانگیزند. اعضای سازمان «زملیا ای ولیا» در یکعده از استانهای روسیه: در استانهای تامبوف و وارونژ و غیره مشغول کارهای انقلابی بودند.

در سال ۱۸۷۹ در نتیجه عدم موفقیت کارهای انقلابی میان دهقانان و در نتیجه تشدید فشارها و تضيیقات دولتی، در دوران

سازمان «زملیا ای ولیا» فراکسیون تروریستها بوجود آمد که از تبلیغات انقلابی میان دهقانان امتناع ورزید و برآن بود که ترور شخصیت‌های دولت تزاری وسیله عمده مبارزه انقلابی با تزاریسیم است. سازمان «زملیا ای ولیا» در کنگره‌ای که همان سال در وارونژ برپا بود، بدو سازمان: «نارودنایا ولیا» طرفدار ترور و «چرنی پردل» طرفدار مواضع «زملیا ای ولیا» تقسیم شد. بعداً بخشی از طرفداران «چرنی پردل» — پلخانف، آکسلرود، زاسولویچ، دیچ، ایگناتف — بمارکسیسم گرویدند و در سال ۱۸۸۳ نخستین سازمان مارکسیستی — گروه «آزادی کار» را در خارجه تشکیل دادند. ص — ۶۷

۱۸ — «نارودنایا ولیا» — سازمان سیاسی مخفی نارودنیکهای تروریست که در اوت سال ۱۸۷۹ در نتیجه انشعاب سازمان نارودنیک «زملیا ای ولیا» بوجود آمد. اعضای این سازمان در حالیکه در مواضع سوسیالیسم اوتوپیک نارودنیک باقی مانده بودند در راه مبارزه سیاسی گام نهاده و سرنگون ساختن حکومت مطلقه و کسب آزادی سیاسی را مهمترین وظیفه می‌شمردند و بمبارزه قهرمانانه علیه استبداد تزاری دست می‌زدند. اما برپایه تئوری اشتباه‌آمیز درباره قهرمانان «فعال» و توده «غیر فعال» امیدوار بودند که بدون شرکت مردم و فقط با نیروی خود از راه ترور شخصی و ارباب دولت و اخلال در کارهای آن، تحول در جامعه ایجاد کنند. پس از اول ماه مارس سال ۱۸۸۱ (قتل تزار الکساندر ۲) دولت سازمان «نارودنایا ولیا» را تارومار ساخت. ص — ۷۰

۱۹ — سانیلویسم — اقتباس از نام مانیف — پرسوناژی از اثر ن. و. گوگول نویسنده روس بنام «ارواح مرده»، مترادف سالوسی و تخیل و تنگ‌نظری غیر اصولی است. ص — ۷۰

۲۰ — منظور واقعه سال ۱۹۰۰ هاسبورگ است که بمناسبت رفتار گروه ۱۲۲ نفری بناها روی داد که «سازمان آزاد بناها» را تشکیل دادند و هنگام اعتصاب با وجود منع سازمان مرکزی، به

از خودسری نامحدود پلیسی و نظامیگری خشن و ناهنجار («آراکچیفی») با نام آراکچیف مربوط است. ص - ۱۱۰

۲۹- صحبت از سازمان «اتحاد سوسیالدمکراتهای روس در خارجه» است که در سال ۱۸۹۴ به ابتکار گروه «آزادی کار» تشکیل شد. کنگره اول حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه (مارس سال ۱۸۹۸) این سازمان را نماینده حزب در خارجه شناخت. بعدها عناصر اپورتونیستی و سازشکار - «اکونومیستها» یا به اصطلاح «جوانان» در این سازمان تسلط و برتری پیدا کردند.

در کنگره دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه نمایندگان این سازمان موضع بسیار اپورتونیستی گرفتند و پس از آنکه کنگره، لیگای سوسیالدمکراسی انقلابی روس در خارجه را یگانه سازمان حزب در خارجه شناخت، جلسه آنرا ترک کردند. بنا به تصمیم کنگره دوم سازمان «اتحاد سوسیالدمکراتهای روس» منحل گردید. ص - ۱۲۲

۳۰- «اوسوبوژدنیه» - مجله بورژوازی لیبرال سلطنت طلب که هر دو هفته یکبار در سالهای ۱۹۰۲ - ۱۹۰۵ زیر نظر پ. ب. استرووه در خارجه چاپ و منتشر می شد. طرفداران «اوسوبوژدنیه» بعدها هسته عمده حزب بورژوازی در روسیه - حزب کادتها شدند. ص - ۱۰۶

۳۱- منظور و. ای. لنین سخنرانی و. پ. آکیموف «اکونومیست» در کنگره دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه است که ضمن انتقاد طرح برنامه حزب - طرح پیشنهادی «ایسکرا»، علیه این نکته اعتراض کرد که کلمه «پرولتاریا» در برنامه نه بعنوان مستدالبیه، بلکه بعنوان اسم مفعول بکار رفته است. بعقیده آکیموف با این ترتیب گویا گرایش رها کردن حزب از منافع و علایق پرولتاریا بروز کرده است. ص - ۱۶۱

۳۲- مونتان و ژیروند - نام دو گروه بندی سیاسی بورژوازی در دوران انقلاب بورژوازی فرانسه در اواخر قرن ۱۸ بود. قاطع -

ترین نمایندگان طبقه انقلابی دوران خود - نمایندگان بورژوازی را مونتان - ژاکوبین ها - می نامیدند که از ضرورت اسحاء حکومت مطلقه و فتودالیسم دفاع می نمودند. ژیروندیستها برخلاف ژاکوبین ها میان انقلاب و ضدانقلاب در نوسان بودند و در راه معامله با سلطنت گام برمی داشتند.

لنین جریان اپورتونیستی در سوسیال دمکراسی را «ژیروند سوسیالیستی» و سوسیال دمکراتهای انقلابی را ژاکوبین های پرولتری - «مونتان» می نامید. ص - ۱۷۲

۳۳ - کمیته وارونژ و «سازمان کارگری» پتربورگ - در دست «اکونومیست ها» بودند و نسبت به «ایسکرای» لنینی و نقشه سازمانی ساختمان حزب مارکسیستی تنظیمی آن خصوصت می ورزیدند. ص - ۱۷۴

۳۴ - عضو جدید کمیته مرکزی - ف. و. لنگنیک بود که در سپتامبر سال ۱۹۰۳ از روسیه به ژنو رفت. ص - ۱۸۵

۳۵ - «زاریا» - مجله علمی و سیاسی مارکسیستی که در سالهای ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲ در اشتوتگارت زیر نظر «ایسکرا» چاپ و منتشر می شد. ص - ۱۸۵

۳۶ - احتمالاً صحبت از دو نقطه مسکونی در حومه ژنو بنامهای Carouge و Cluse است که طرفداران اکثریت و اقلیت در آنجا زندگی می کردند. ص - ۲۰۴

۳۷ - ساباکویچ - پرسوناژی از اثر ن. و. گوگول بنام «ارواح مرده» است. ص - ۲۰۵

۳۸ - بازاروف - قهرمان رمان «پدران و فرزندان» اثر ایوان سرگویچ تورگنیف است. ص - ۲۰۹

۳۹ - در شماره ۵۳ مورخه ۲۵ نوامبر سال ۱۹۰۳ «ایسکرا» همزمان با «نامه به هیئت تحریریه «ایسکرا»ی و. ای. لنین، پاسخ هیئت تحریریه بقلم گ. و. پلخانف چاپ شده بود. لنین در این

نامه پیشنهاد می‌کرد اختلاف نظرهای اصولی بلشویکها و منشویکها در صفحات روزنامه به بحث گذاشته شود. پلخائف این پیشنهاد را رد کرد و این اختلاف نظرها را «جنبالهای زندگی محفلی» نامید. ص - ۲۰۹

۴۰ - «روسیه انقلابی» - روزنامه غیرعلنی اساری که از اواخر سال ۱۹۰۰ در روسیه توسط «اتحاد سوسیالیست‌های انقلابی» چاپ و منتشر می‌شد. این روزنامه از ژانویه سال ۱۹۰۲ تا دسامبر سال ۱۹۰۵ در خارجه (در ژنو) بعنوان ارگان رسمی حزب سوسیالیستهای انقلابی انتشار می‌یافت. ص - ۲۰۹

۴۱ - اتمام حجت کمیته مرکزی در تاریخ ۱۲ (۲۵) نوامبر سال ۱۹۰۳ به منشویکها داده شد. و. ای. لنین حتی در تاریخ ۲۲ اکتبر (۴ نوامبر) سال ۱۹۰۳ نامه‌ای برای کمیته مرکزی فرستاد و در آن پیشنهاد نمود که شرایط زیر به منشویکها ابلاغ شود: (۱) کثوپتاسیون سه رداکتور سابق به هیئت تحریریه ارگان مرکزی؛ (۲) احیای وضع سابق در لیگای مقیم خارجه؛ (۳) واگذاری یک رأی در شورای حزب به منشویکها. این شرایط مقدماتی مورد پشتیبانی بخش سازشکار کمیته مرکزی واقع نشد. در همان نامه لنین پیش‌بینی و پیشنهاد کرد که مواد اصلی اتمام حجت یعنی گذشته‌های مجاز عملی از جانب کمیته مرکزی نسبت به منشویکها در یک‌زمان تصویب گردد، ولی به منشویکها اطلاع داده نشود: (۱) کثوپتاسیون چهار رداکتور سابق به هیئت تحریریه «ایسکرا»؛ (۲) کثوپتاسیون دو عضو اپوزیسیون به کمیته مرکزی بنابه انتخاب کمیته مرکزی؛ (۳) احیای وضع سابق در لیگای مقیم خارجه؛ (۴) واگذاری یک رأی در شورای حزب به منشویکها. لنین می‌گفت: «اگر این اتمام حجت مورد قبول واقع نشود جنگ تا آخر ادامه یابد. شرط اضافی: (۵) قطع همه قضاوت‌ها و مباحثات و گفتگوهای مربوط به منازعات و مشاجرات در کنگره دوم حزب و پس از آن». این پیشنهادهای لنین (بغیر از شرط اضافی) در مضمون اتمام حجت مورخه

۱۲ (۲۵) نوامبر کمیته^۴ مرکزی وارد شد، ولی توسط اعضای آشتی طلب کمیته^۴ مرکزی قدری تخفیف یافت.

منشویکها که گ. و. پلخانف کمک زیاد به آنها کرد و یکروز بعد از ارسال این اتمام حجت، همه رداکتورهای سابق را به هیئت تحریریه ارگان مرکزی کثوپته نمود، این اتمام حجت کمیته^۴ مرکزی را رد کردند و در راه جنگ آشکار با اکثریت حزب، گام نهادند. ص - ۲۱۲

۴۲ - تاکتیک «مینیستریالیستی»، «مینیستریالیسم» (یا سوسیالیسم وزارتی، همان «میلرانیسیم») - تاکتیک اپورتونیستی شرکت سوسیالیست-ها در دولتهای مرتجع بورژوازی است. این اصطلاح بمناسبت شرکت میلران - سوسیالیست فرانسوی در سال ۱۸۹۹ در هیئت دولت بورژوازی والدک-روسو وجود آمده است. ص - ۲۱۶

۴۳ - منظور نظریات پ. ب. استرووه - برجسته ترین نماینده «مارکسیسم علنی» است که در سال ۱۸۹۴ کتاب «ملاحظات انتقادی در باره مسئله رشد اقتصادی روسیه» را انتشار داد. حتی در این کتاب استرووه، که از آثار اولیه اوست نظریات بورژوا-مداحی وی مشاهده شد. در پائیز سال ۱۸۹۴ و. ای. لنین سخنرانی فشرده ای زیر عنوان «بازتاب مارکسیسم در نشریات بورژوازی» علیه نظریات استرووه و دیگر «مارکسیست های علنی» در محفل مارکسیست های پتربورگ ایراد کرد. این سخنرانی بعدها اساس و پایه ای برای مقاله^۴ لنین بنام «مضمون اقتصادی نارودنیچستوو و انتقاد آن در کتاب آقای استرووه» شد که در اواخر سال ۱۸۹۴ و اوایل سال ۱۸۹۵ برشته تحریر درآمده است. ص - ۲۱۷

۴۴ - بلانکیسم - جریانی در جنبش سوسیالیستی فرانسه بود که لوئی اوگوست بلانکی (۱۸۰۵ - ۱۸۸۱) - انقلابی مبرز و نماینده برجسته^۴ کمونیسم تخیلی فرانسه آنرا رهبری می کرد. بلانکیست ها مبارزه طبقاتی را نفی می کردند و فعالیت مشتی توطئه گر

سخفی را جایگزین فعالیت حزب انقلابی می‌ساختند و اوضاع و احوال مشخص را که برای پیروزی قیام ضرورت دارد در نظر نمی‌گرفتند و اعتنائی به رابطه با توده‌ها نمی‌کردند. ص - ۲۱۸

۴۵ - منظور مقاله^۱ ل. مارتف زیر عنوان «آیا ما درست آماده می‌شویم؟» در روزنامه «ایسکرا» است که در آن با تدارک مقدمات قیام مسلحانه سراسر روسیه مخالفت کرده و تدارک برای چنین قیامی را تخیل و توطئه‌گری شمرده است. ص - ۲۲۰

۴۶ - در اینجا و. ای. لنین کلماتی از منظومه م. یو. لرمونتوف، شاعر روس، بنام «ژورنالیست، خواننده و نویسنده» می‌آورد. ص - ۲۲۱

۴۷ - کلماتی از منظومه^۲ طنز «سرود جدیدترین سوسیالیست روس» است که در شماره^۳ اول (آوریل سال ۱۹۰۱) در «زاریا» به امضای «نرسیس توپوریلوف» چاپ شده بود. در این منظومه «اکونومیستها» باتفاق سازگاری آنان با جنبش خودانگیخته سورد تمسخر قرار گرفته بودند. ل. مارتف سراینده «سرود جدیدترین سوسیالیست روس» بود. ص - ۲۲۹

۴۸ - اپلومف - قهرمان رمانی بهمین نام، اثر ای. آ. گونچاروف است. نام اپلومف مترادف سستی و خمودگی و عدم تحرک است. ص - ۲۳۱

۴۹ - منظور مقاله^۴ ل. مارتف بنام «در دستور روز» است که در تاریخ ۲۵ فوریه سال ۱۹۰۴ در «ایسکرا» درج شده بود. مارتف در این مقاله از «استقلال» کمیته‌های محلی حزب در برابر کمیته^۵ مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه در حل مسئله مربوط به ترکیب کمیته‌های محلی دفاع کرده و کمیته^۶ مسکو را که ضمن بررسی این مسئله قطعنامه‌ای درباره تبعیت کمیته^۷ مسکو از همه دستورات کمیته^۸ مرکزی بر طبق ماده^۹ نهم آئین‌نامه حزب صادر کرده بود، مورد حمله قرار داده است. ص - ۲۳۵

۵۰ - کنگره درسدن حزب سوسیالدمکرات آلمان - در روزهای ۱۳ - ۲۰ سپتامبر سال ۱۹۰۳ برپا بود. مسئله تاکتیک حزب و مبارزه با رویزیونیسم در مرکز توجه کنگره قرار داشت. در این کنگره نظریات رویزیونیستی ا. برنشتین، پ. گوره، ا. داوید، و. هاینه و برخی دیگر از سوسیالدمکراتهای آلمان مورد انتقاد قرار گرفت. اما کنگره در مبارزه با رویزیونیسم، پیگیری کافی از خود نشان نداد؛ رویزیونیستهای سوسیالدمکراسی آلمان از حزب اخراج نشدند و پس از کنگره به تبلیغ نظریات اپورتونیستی خود ادامه دادند. ص - ۲۳۷

۵۱ - «Sozialistische Monatshefte» («ماهنامه سوسیالیستی») - مجله و ارگان عمده اپورتونیستهای آلمان و یکی از ارگانهای اپورتونیسم بین‌المللی بود و از سال ۱۸۹۷ تا ۱۹۳۳ در برلن چاپ و منتشر می‌شد. ص - ۲۳۷

۵۲ - «روزنامه فرانکفورت» (Frankfurter Zeitung) روزنامه یومیه، ارگان بورس‌بازان بزرگ آلمانی که از سال ۱۸۵۶ تا ۱۹۴۳ در فرانکفورت-کنار-ساین انتشار می‌یافت و از سال ۱۹۴۹ بنام «روزنامه همگانی فرانکفورت» (Frankfurter Allgemeine Zeitung) از نو انتشار می‌یابد و بلندگوی انحصارگران آلمان غربی است. ص - ۲۴۳

۵۳ - منظور «فشرده قانون اساسی حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه» است که ل. مارتف از روی شوخی نوشته و ضمیمه مقاله خود بنام «در دستور روز» («ایسکرا»، شماره ۵۸، مورخه ۲۵ ژانویه سال ۱۹۰۴) چاپ کرده بود. مارتف ضمن تمسخر اصول سازمانی بلشویسم و ضمن شکایت از باصطلاح برخورد غیرعادلانه نسبت به منشویکها در این «قانون اساسی» خود درباره «تعدی کنندگان و «تعدی شدگان» که منظور بلشویکها و منشویکها هستند قلمفرسائی کرده است. ص - ۲۴۸

استاروور (پوترسوف، آلكساندر نيكولايوويچ) (۱۸۶۹ - ۱۹۳۴) -

يكي از ليدهاي منشيوسم بود و در كنگره دوم حزب سوسيالدمكرات كارگري روسيه (۱۹۰۳) از طرف هيئت تحريريه «ايسكرا» با راي مشورتي شركت داشت و از ايسكرائيهاي اقليت بود. در سالهاي ارتجاع (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) ايدئولوگ انحلال طلبان بود. در دوران جنگ اول جهاني (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) سوسيال شوينيست شد. ص - ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۸، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۵۵ - ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۷۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۰۵، ۲۰۹، ۲۶۶

استپانف (نيكيتين، ايوان كنستانتيوويچ) (۱۸۷۷ - ۱۹۴۴) - سو -

سيالدمكرات و بلشويك، و كارگر نساجي بود. در كنگره دوم حزب سوسيالدمكرات كارگري روسيه (۱۹۰۳) از ايسكرائيهاي اكثريت بود و در انقلاب سالهاي ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ ميجدانه شركت داشت و بعداً از فعاليت سياسي كناره گرفت. ص - ۳۷

استراخف (تاختاريف، كنستانتين ميخايلوويچ) (۱۸۷۱ - ۱۹۲۵) -

سوسيالدمكرات و عضو «اتحاد مبارزه در راه آزادي طبقه كارگر» در پتربورگ بود و به امر تشكيل كنگره دوم حزب سوسيالدمكرات كارگري روسيه (۱۹۰۳) كمك مي كرد و با راي مشورتي در آن شركت داشت و پس از انشعاب حزب هواخواه منشيوكها بود و كمى بعد از كارهاي حزبي كناره گرفت. ص - ۸۴

استرووه، پتر برنگاردوويچ (۱۸۷۰ - ۱۹۴۴) - اقتصاددان و

پولييسيست بود و در سالهاي دهه ۹۰ برجسته ترين نماينده «ماركسيسم علني» بشمار مي رفت و بعداً يكي از ليدهاي حزب كادتها شد. ص - ۱۵۹، ۲۱۰

اشتين (آلكساندروا، يكاترينا ميخايلونا) (۱۸۶۴ - ۱۹۴۳) - سوسيال -

دمكرات بود و در كنگره دوم حزب سوسيالدمكرات كارگري روسيه (۱۹۰۳) با راي مشورتي از جانب كميته سازمانی شركت داشت

و به ایسکرائیهای اقلیت گرایش داشت و پس از کنگره منشویک فعال شد. ص - ۹۳، ۹۴، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۷

الم (Elm)، آدولف (۱۸۵۷ - ۱۹۱۶) - سوسیالدمکرات آلمانی و شخصیت جنبش تعاونی و سندیکائی، و رفورمست بود و با ارگان مطبوعاتی رویزیونیستها بنام «Sozialistische Monatshefte» (ماهنامه سوسیالیستی) همکاری می کرد و علیه برنامه و تاکتیک انقلابی سوسیال-دمکراسی مبارزه می نمود. ص - ۲۴۴

بیل (Bebel)، اوگوست (۱۸۴۰ - ۱۹۱۳) - یکی از مبرزترین شخصیت های سوسیالدمکراسی آلمان و انترناسیونال دوم و شخصاً کارگر نساج بود. در انترناسیونال اول هم عضویت داشت و در سال ۱۸۶۹ به اتفاق و. لیبکنخت حزب سوسیالدمکرات کارگری آلمان («حزب ایزناخیستها») را تشکیل داد و مجدانه با رویزیونیسم و رفورمیسم مخالفت می کرد. ص - ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۸۰، ۲۰۴

بلوف (تسیتلین، ل. س.) (متولد سال ۱۸۷۷) - سوسیالدمکرات روس که در کنگره دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) موضع سنتریستی گرفت و به منشویکها گروید. از سال ۱۹۰۷ از فعالیت سیاسی کناره گرفت. ص - ۲۷، ۳۶، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۷

بر (Beer)، ماکس (۱۸۶۴ - ۱۹۴۳) - مورخ آلمانی سوسیالیسم که در سالهای دهه هشتاد از جناح چپ سوسیالدمکراسی آلمان بود و بعنوان مهاجر در لندن بسر می برد. در سال ۱۹۱۵ به آلمان آمد و بسوسیالدمکراتهای راستگرا پیوست. ص - ۲۰۵

برنشتین (Bernstein)، ادوارد (۱۸۵۰ - ۱۹۳۲) - لیدر اپورتو-نیست ترین جناح سوسیالدمکراسی آلمان و انترناسیونال دوم، ایدئولوگ رفورمیسم و رویزیونیسم بود.

نظریات تئوریک برنشتین و پیروانش و همچنین فعالیت عملی اپورتونیستی آنها به خیانت مستقیم بمنافع طبقه کارگر منجر شد و بشکست انترناسیونال دوم انجامید. ص - ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۴۵

بلانکی (Blanqui)، لوئی اوگوست (۱۸۰۵ - ۱۸۸۱) - شخصیت
مبرز انقلابی فرانسه، نماینده برجسته^۴ کمونیسم تخیلی که در رأس
یکعده از جمعیت‌های انقلابی مخفی قرار داشت و ضمن کوشش
در جهت بدست آوردن زمام حکومت توسط گروه کوچک انقلابیون
توطئه‌گر به نقش قاطع سازمان توده‌ها برای مبارزه انقلابی پی نمی‌برد.
ص - ۲۱۸، ۲۱۹

برائون (استپانف، سرگی ایوانویچ) (۱۸۷۶ - ۱۹۳۵) - سوسیال-
دمکرات روس که در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه
(۱۹۰۳) از ایسکرائیهای اکثریت بود و پس از کنگره یکی از
بلشویکهای فعال شد. ص - ۱۵۵

بروکر (ماخنویس، لیدیا پترونا) (۱۸۷۶ - ۱۹۶۵) - از شرکت
کنندگان جنبش سوسیال‌دمکراتیک در اواخر سالهای دهه ۹۰ قرن
۱۹، نماینده «آکونومیس» بود. در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات
کارگری روسیه (۱۹۰۳) موضع ضدایسکرائی داشت و بعداً از فعالیت‌های
سیاسی کناره گرفت. ص - ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۹، ۷۷، ۸۰،
۸۸، ۸۹، ۱۵۱ - ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۹۲، ۲۰۵،
۲۵۰، ۲۶۱

پاولویچ (کراسیگف پتر آنانیویچ) (۱۸۷۰ - ۱۹۳۹) - انقلابی
حرفه‌ای و بلشویک بود. از سال ۱۸۹۲ فعالیت انقلابی خود را
آغاز نمود و در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه
(۱۹۰۳) از ایسکرائیهای اکثریت بود و پس از کنگره در مبارزه
با منشویکها مجدانه شرکت داشت. ص - ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۲۷،
۸۶، ۸۷، ۸۸، ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۴۳، ۲۵۹،
۲۶۱

پائین (ماکادزوب، مارک سائولویچ، پراکتیک) (متولد سال
۱۸۷۶) - سوسیال‌دمکرات و منشویک بود، و در کنگره دوم

حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه از ایسکرائیهای اقلیت بشمار می‌رفت و در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰) انحلال طلب شد. ص- ۱۱۱، ۱۰۵

پارووس (گلفاند، الکساندر لازارویچ) (۱۸۶۹-۱۹۲۴) - منشویک بود و در پایان سالهای دهه ۹۰ و اوایل سالهای ۹۰۰ در صفوف حزب کمونیست آلمان کار می‌کرد و بجنای چپ آن پیوسته بود. پس از کنگره دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) به منشویکها پیوست. و در دوران نخستین انقلاب روس (۱۹۰۵-۱۹۰۷) در روسیه بود. پارووس در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰) از جنبش سوسیالدمکراسی کناره گرفت و در جنگ اول جهانی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) سوسیالشونیست از آب درآمد و عامل اسپریالیسم آلمان بود. ص- ۲۰۵

پلخانف، گئورگی والتینویچ (۱۸۵۶-۱۹۱۸) - شخصیت مبرز جنبش کارگری روس و جهان، نخستین مبلغ مارکسیسم، بنیادگذار نخستین گروه مارکسیستی روس بنام «آزادی کار» (۱۸۸۳) بود. پلخانف پس از کنگره دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) به منشویکها گروید. در سالهای ۱۹۰۷-۱۹۱۴ با انحلال طلبان مخالفت می‌کرد. در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) در مواضع سوسیالشونیستی قرار داشت. ص- ۱۴، ۱۶، ۲۰، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۴۱، ۴۵، ۴۹، ۶۵، ۶۷، ۷۷، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۵۵، ۱۵۹-۱۶۱، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۷-۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳-۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۶

پوپوف (روزانف، ولادیمیر نیکولایویچ) (۱۸۷۶-۱۹۳۹) - سو-سیالدمکرات و منشویک بود. در کنگره دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از خانج گروه «یوژنی رابوچی» سمت نمایندگی

داشت و موضع سنتریستی داشت و پس از کنگره منشویک فعال شد.
ص — ۲۰، ۲۸، ۳۳، ۳۶، ۴۷، ۶۰، ۶۱، ۷۲، ۸۰، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹ — ۱۱۲، ۱۴۳، ۱۵۴، ۱۷۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۳

پوسادفسکی (ماندلبرگ، ویکتور یوسیویچ) (متولد سال ۱۸۷۰) —
سوسیال دسکرات بود و در کنگره دوم حزب سوسیال دسکرات کارگری
روسیه (۱۹۰۳) — از سازمان سیبری سمت نمایندگی داشت و از
ایسکرائیهای اقلیت بود که پس از کنگره منشویک شد. ص —
۳۰، ۳۱، ۳۷، ۷۲، ۱۳۲، ۱۳۳

پراکتیک — رجوع شود به پانین. ص — ۲۲۸

ترپوف، فدور فدوروویچ (۱۸۱۲ — ۱۸۸۹) — آجودان فرماندار
پتربورگ بود. ص — ۲۶۶

تراوینسکی (کرژیژانوسکی، گلب ماکسیمیلیانویچ) (۱۸۷۲ — ۱۹۰۹)
— سالخورده ترین شخصیت حزب کمونیست و دانشمند نامی شوروی،
سهندس برق بود. در سال ۱۸۹۳ به اتفاق و. ای. لنین یکی از
سازماندهندگان «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» پتربورگ
بود. در کنگره دوم حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳)
بطور غیابی (در آن موقع در سامارا زندگی می کرد) عضویت کمیته
مرکزی انتخاب شد. در انقلاب سالهای ۱۹۰۵ — ۱۹۰۷ مجدانه
شرکت جست و در ارگانهای مطبوعاتی بلشویکها کارهای زیادی
انجام داد. ص — ۱۰۳، ۱۴۳، ۱۹۴، ۲۱۲، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲

تروتسکی (برونشتین) لو داویدویچ (۱۸۷۹ — ۱۹۴۰) — شرورترین
دشمن لنینیسم. در کنگره دوم حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه
(۱۹۰۳) از سازمان سیبری شرکت داشت و از ایسکرائیهای اقلیت
بود و پس از کنگره در تمام مسائل تئوری و پراتیک انقلاب

بود، و پس از کنگره در قفقاز و مسکو بکارهای حزبی اشتغال داشت. ص - ۲۶، ۲۷، ۸۹، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۵، ۲۶۱، ۲۶۴.

ریازانف (گولندناخ)، داوید بوریسویچ (۱۸۷۰ - ۱۹۳۸) - از سالهای دهه نود در جنبش سوسیال دموکراسی شرکت می کرد و در سال ۱۹۰۰ بخارجه رفت و از سازماندهان گروه ادبی «بوربا» شد که مخالف برنامه حزبی تنظیمی «ایسکرا» و اصول سازمانی لنینی ساختمان حزب بود. کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) با شرکت گروه «بوربا» در کار کنگره مخالفت کرد و پیشنهاد دعوت از ریازانف بعنوان نماینده آن گروه بکنگه را رد نمود. ص - ۲۰، ۲۲، ۱۴۱، ۲۰۵

زاسولیچ، ورا ایوانونا (۱۸۴۹ - ۱۹۱۹) - از شرکت کنندگان نامی جنبش نارودنیکها بود و سپس به جنبش سوسیال دموکراسی در روسیه پیوست. در سال ۱۸۷۸ بجان ترپوف - فرماندار پتربورگ سوئقصد کرد و در سال ۱۸۸۳ زاسولیچ در ایجاد نخستین گروه مارکسیستی روس بنام «آزادی کار» شرکت جست و پس از کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) یکی از لیدرهای منشویسم شد. در دوران ارتجاع (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) به انحلال طلبان پیوست و در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) موضع سوسیال شوینیستی اتخاذ کرد. ص - ۱۰۶، ۱۳۶، ۱۸۶، ۲۴۲، ۲۶۶

ژلیابف، آندری ایوانویچ (۱۸۵۰ - ۱۸۸۱) - شخصیت سبز انقلابی روس و نماینده برجسته نارودنیکستوی انقلابی، سازمانده و رهبر حزب «نارودنایا ولیا» بود. ص - ۷۲

ژورس (Jaures)، ژان (۱۸۵۹ - ۱۹۱۴) - شخصیت معروف جنبش سوسیالیستی فرانسه و جهان بود. در سال ۱۹۰۲ ژورس و هوادارانش

حزب سوسیالیست فرانسه را تشکیل دادند. ژورس مؤسس و سردبیر روزنامه «L'Humanite» بود و در رأس جناح راستگرا و اپورتونیستی حزب سوسیالیست فرانسه قرار داشت. با وجود این ژورس علیه میلیتاریسم مجدانه مبارزه می کرد و در آستانه جنگ اول جهانی بدست شوونیست ها بقتل رسید.
ص - ۲۴۰، ۲۴۴

سابلینا (کروپسکایا، نادژدا کنستانتینونا) (۱۸۶۹ - ۱۹۳۹) -
انقلابی حرفه‌ای، شخصیت سبز حزب کمونیست و دولت شوروی، همسر و. ای. لنین، در تدارک مقدمات تشکیل کنگره دوم حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) مجدانه شرکت جست و با رأی مشورتی در آن حضور داشت. پس از کنگره دبیر هیئت تحریریه روزنامه‌های بلشویکی «وپربود» و «پرولتاری» بود. ص - ۹۶

ساروکین (بائومان نیکولای ارنستویچ) (۱۸۷۳ - ۱۹۰۵) انقلابی
حرفه‌ای و شخصیت برجسته حزب بلشویک که در کار «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» پتربورگ مجدانه شرکت داشت و در کنگره دوم حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکراییهای اکثریت بود و در سال ۱۹۰۳ کمیته حزب در مسکو را رهبری می کرد. در اکتبر سال ۱۹۰۵ هنگام تظاهرات در مسکو بدست باند سیاه کشته شد. ص - ۱۹، ۹۶، ۱۳۷، ۱۳۸، ۲۶۷

شویتسر (Schweitzer)، یوهان باپتیست (۱۸۳۳ - ۱۸۷۵) -
شخصیت اجتماعی و نویسنده آلمانی بود و از پیروان لاسال بشمار می رفت. از سال ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۱ صدر سازمان کل کارگری آلمان بود و در داخل این سازمان سیاست دیکتاتوری فردی را تعقیب می کرد. ص - ۲۱۵

شچدرین (سالتیکف شچدرین، میخایل یوگرافویچ) (۱۸۲۶ - ۱۸۸۹) -
نویسنده معروف طنزنویس روس و دسکرات انقلابی بود. ص - ۱۸

فولمار (Vollmar)، گئورگ هنریخ (۱۸۵۰ - ۱۹۲۲) - یکی از
لیدرهای جناح اپورتونیستی حزب سوسیال دسکرات آلمان بود و به اتفاق

۱. برنشتین نظریه‌ساز رفورمیسم و رویزیونیسم شد. در دوران جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) سوسیال‌شوینیست بود. ص - ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۸۰، ۲۴۴، ۲۴۵

فوسین (کروخمال، ویکتور نیکولایویچ) (۱۸۷۳ - ۱۹۳۳) - سوسیال‌دمکرات و منشویک بود و در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائیهای اقلیت شمرده می‌شد. ص - ۱۲۱، ۱۶۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۶۲

کارسکی (توپوریدزه، دیومید آلکساندروویچ) (۱۸۷۱ - ۱۹۴۲) - سوسیال‌دمکرات گرجی و منشویک بود. در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائیهای اکثریت بود. پس از کنگره به منشویک‌ها پیوست و با کسانی که از طرف کنگره عضویت ارگانهای مرکزی حزب انتخاب شده بودند بمخالفت برخاست. ص - ۴۳، ۸۹، ۱۲۶

کائوتسکی (Kautsky)، کارل (۱۸۵۴ - ۱۹۳۸) - یکی از لیدرهای سوسیال‌دمکراسی آلمان و انترناسیونال دوم بود و ابتداء مارکسیست بود و بعداً از آن ارتداد پیدا کرد و ایدئولوگ سنتریسم (کائوتسکیانستوو) شد که خطرناکترین و زیانبخش‌ترین نوع اپورتونیسم است. کائوتسکی - مردپیر مجله «تئوریک سوسیال‌دمکراسی آلمان» «Die Neue Zeit» («عصر جدید») بود. ص - ۱۰۲، ۲۴۲، ۲۴۴

کولتسوف، د. (گینزبورگ، بوریس آبرامویچ) (۱۸۶۳ - ۱۹۲۰) - سوسیال‌دمکرات بود که در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه از ایسکرائیهای اقلیت بشمار می‌رفت و پس از کنگره منشویک فعال شد و با یک‌عده از مطبوعات منشویکی همکاری می‌کرد، و در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) سوسیال‌شوینیست بود. ص - ۲۲، ۲۴، ۱۳۲، ۱۸۶

کوستیچ (زبوروفسکی، میخائیل سولوسونویچ) (۱۸۷۹ - ۱۹۳۵) - سوسیال‌دمکرات و منشویک بود که در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات

کارگری روسیه (۱۹۰۳) از کمیتهٔ ادسا سمت نمایندگی داشت و از ایسکرائیهای اقلیت بود در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰) انحلال طلب شد. ص - ۳۷، ۴۳، ۴۴، ۷۸

کاستروف (ژوردانیا، نوی نیکولایویچ) (۱۸۷۰-۱۹۰۳) - سوسیالدمکرات و منشویک بود که پس از کنگرهٔ دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) به ایسکرائیهای اقلیت پیوست، و پس از کنگره لیدر منشویکهای قفقاز شد. در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰) ظاهراً به منشویکهای طرفدار بقاء حزب پیوست، ولی در واقع از انحلال طلبان پشتیبانی می کرد. ص - ۴۳، ۱۶۱

کریچفسکی، بوریس نائومویچ (۱۸۶۶-۱۹۱۹) - سوسیالدمکرات روس، پوبلیسیست و یکی از لیدرهای «اکونومیسم» بود که در اواخر سالهای دهه نود یکی از رهبران «سازمان سوسیالدمکراتهای روس در خارجه» شد و در سال ۱۸۹۹ سردبیری مجلهٔ «رابوچیه دلو» را بعهده گرفت که در صفحات آن نظریات برنشتینی تبلیغ می شد. بلافاصله پس از کنگرهٔ دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از جنبش سوسیالدمکراتیک کناره گرفت. ص - ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۴۵

گرتس (اولیانف، دمیتری ایلیچ) (۱۸۷۴-۱۹۴۳) - انقلابی حرفه‌ای، بلشویک و برادر کوچک و. ای. لنین که در کنگرهٔ دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از جانب کمیتهٔ تولا سمت نمایندگی داشت و از ایسکرائیهای اکثریت بود. ص - ۱۰۵، ۱۰۶

گوره (Göhre)، پائول (۱۸۶۴-۱۹۲۸) - شخصیت سیاسی آلمانی و پوبلیسیست و بگفتهٔ و. ای. لنین «اپورتونیست دوآتشه» بود و بعدها بسوسیالدمکراتها پیوست. ص - ۲۳۷

گلبوف (نوسکف، ولادیمیر آلکساندروویچ) (۱۸۷۸-۱۹۱۳) - سوسیالدمکرات که در کنگرهٔ دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائیهای اکثریت بود و عضویت کمیتهٔ

مرکزی انتخاب گردید. پس از کنگره در مورد منشویکها موضع آشتی طلبانه اتخاذ کرد و در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰) از فعالیت سیاسی کناره گرفت. ص - ۲۷، ۹۷، ۹۸، ۱۰۳، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۳، ۱۸۰، ۱۸۴، ۱۹۴، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۲

گلدبلات (مدیم، ولادیمیر داویدویچ) (۱۸۷۹-۱۹۲۳) - یکی از لیبرهای بوند و در کنگره دوم حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از طرف کمیته خارجی بوند سمت نمایندگی داشت و ضدایسکرائی بود. در سال ۱۹۰۶ عضویت کمیته مرکزی بوند انتخاب شد و در کنگره پنجم حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه (۱۹۰۷) شرکت داشت و از منشویکها پشتیبانی می کرد. ص - ۳۱، ۶۰، ۶۱، ۱۰۴، ۲۱۹

گورین (گالکین)، ولادیمیر فیلیپویچ (۱۸۶۳-۱۹۲۵) - انقلابی حرفه‌ای و بلشویک بود و در کنگره دوم حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائیهای اکثریت بود و پس از کنگره با منشویکها مجدانه مبارزه کرد. ص - ۲۷، ۴۳، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۶۷

گورسکی (شوتمان، آلکساندر واسیلویچ) (۱۸۸۰-۱۹۳۹) - انقلابی حرفه‌ای و بلشویک و کارگر نساجی بود و در کنگره دوم حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از طرف کمیته پتربورگ سمت نمایندگی داشت و از ایسکرائیهای اکثریت بود و در انقلاب سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷ مجدانه شرکت داشت. ص - ۳۷

گوسف، سرگی ایوانویچ (۱۸۷۴-۱۹۳۳) - انقلابی حرفه‌ای و بلشویک بود و در کنگره دوم حزب سوسیال دسکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از طرف کمیته دن سمت نمایندگی داشت و از ایسکرائیهای اکثریت بود. ص - ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۹۹، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۸

اول و در سازماندهی انترناسیونال دوم مجدانه فعالیت می کرد. ص -
۱۰۱، ۱۰۲

لووف (سوشینسکی، یوسف نیکولایویچ) (۱۸۷۵ - ۱۹۰۴) -
سوسیال دموکرات و منشویک بود و در کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات
کارگری روسیه (۱۹۰۳) سنتریست شد و پس از کنگره به منشویکها
پیوست. ص - ۳۵، ۳۶

لیادف (ماندلشتام)، مارتین نیکولایویچ (۱۸۷۲ - ۱۹۴۷) -
انقلابی حرفه‌ای و بلشویک که در کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات
کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائی‌های اکثریت بود و پس از
کنگره با منشویکها در روسیه و در خارجه مجدانه مبارزه می کرد.
ص - ۲۷، ۱۵۵، ۲۶۰، ۲۶۷، ۲۶۸

مارکس (Marx)، کارل (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳). ص - ۴۲، ۱۵۰

مارتف، ل. (تسدرباتوم، یولی اوسپویچ) (۱۸۷۳ - ۱۹۲۳) -
یکی از لیدرهای منشویسم بود و در کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات
کارگری روسیه (۱۹۰۳) اقلیت اپورتونیستی را رهبری می کرد و از آن
زمان، یکی از رهبران مؤسسات مرکزی منشویکها و سردبیر مطبوعات
منشویکی بود. مارتف در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) انحلال طلب
شد. در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) روش سنتریستی
در پیش گرفت. ص - ۱۲، ۱۵، ۱۹، ۲۱، ۲۵، ۲۹، ۳۲ -
۳۵، ۴۲، ۴۴، ۴۶ - ۵۰، ۵۲، ۵۴، ۵۹، ۶۱، ۶۵، ۶۷، ۷۰ -
۷۴، ۷۶ - ۸۰، ۸۵ - ۸۸، ۹۰، ۹۲، ۹۴ - ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹،
۱۱۰، ۱۶۰، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۰ - ۱۷۳، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹ - ۱۸۲،
۱۸۵ - ۱۹۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۴،
۲۲۲، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۴۵ - ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶ -
۲۵۹ - ۲۶۱، ۲۶۵ - ۲۶۸

مارتینف (پیکر، آکساندر سامویلوویچ) (۱۸۶۵ - ۱۹۳۵) - یکی از

لیدرهای «اکنونویسم» بود و مجدانه با «ایسکرای» لنینی مخالفت می کرد. بعدها یکی از ایدئولوگهای منشویسم شد. در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) انحلال طلب شد و در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) موضع سنتریستی گرفت. ص - ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۹، ۲۱، ۲۹، ۳۰، ۳۷، ۳۸، ۴۱ - ۴۶، ۷۲، ۷۷ - ۷۹، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۲۲، ۲۴۴

ماخف (کالافاتی، ل. پ.) (۱۸۷۱ - ۱۹۴۰) - سوسیالدمکرات
و منشویک بود و در کنگره دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) موضع سنتریستی داشت و پس از کنگره به منشویکها پیوست. از سال ۱۹۱۳ از فعالیتهای سیاسی کناره گیری کرد. ص - ۱۶، ۱۷، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۶، ۳۸، ۴۰ - ۴۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۷۴، ۲۵۵، ۲۶۱

مدودف، م. ای. (نیکولایف، لئونید ولادیمیریویچ) - سوسیالدمکرات
بود و در کنگره دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) موضع سنتریستی داشت و پس از کنگره به منشویکها گروید. ص - ۳۶، ۸۹

مهرینگ (Mehring)، فرانکس (۱۸۴۶ - ۱۹۱۹) - شخصیت مبرز
جنبش کارگری آلمان و یکی از لیدرها و تئوریسینهای جناح چپ سوسیالدمکراسی آلمان، مورخ و پوبلیسیست و ادبشناس بود و به اتفاق ک. لیبکنخت و روزا لوکزامبورگ و دیگران حزب کمونیست آلمان را بنیاد نهاد. ص - ۱۵۱

میلران (Millerand)، آلکساندر اتین (۱۸۵۹ - ۱۹۴۳) -
شخصیت سیاسی فرانسه که در سالهای دهه نود بسوسیالیستها پیوست و در رأس جریان اپورتونیستی در جنبش سوسیالیستی فرانسه قرار گرفت. میلران در سال ۱۸۹۹ به سوسیالیسم خیانت کرد و در دولت سرترتج بورژوازی فرانسه شرکت جست. ص - ۲۴۴

سوراویف (میشینیف، گراسیم میخایلوویچ) (در سال ۱۹۰۶ درگذشت) - سوسیال دموکرات بود که در کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ایسکرائی‌های اکثریت بود و پس از کنگره بلشویک شد و پیگیرانه با منشویکها مخالفت می‌کرد. ص - ۲۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۰

میشکین، ایبولیت نیکیتیچ (۱۸۴۸ - ۱۸۸۵) - شخصیت برجسته جنبش نارودنیک که در سال ۱۸۷۵ تلاش کرد ن. گ. چرنیشفسکی را از تبعید نجات دهد و موفق نشد و بازداشت گردید. ص - ۷۲

نادژدین، ل. (زلنسکی، یوگنی اوسپوویچ) (۱۸۷۷ - ۱۹۰۵) - فعالیت سیاسی خود را بعنوان نارودنیک آغاز کرد و سپس بسوسیال دموکراتها پیوست. در آثار خود از «اکونومیستها» پشتیبانی می‌کرد و در عین حال ترور را بعنوان وسیله موثر «بیداری توده‌ها» موعظه می‌کرد و مخالف «ایسکرای» لنینی بود. نادژدین پس از کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) با نشریات منشویکی همکاری می‌کرد. ص - ۷۰

نیچه (Nietzsche)، فریدریش (۱۸۴۴ - ۱۹۰۰) - فیلسوف آلمانی، ولونتاریست و ایراسیونالیست بود و یکی از اسلاف مسلکی فاشیسم بشمار می‌رود. ص - ۱۴۹، ۱۵۰

واسیلیف (لنگنیک، فریدریش ویلهلموویچ) (۱۸۷۳ - ۱۹۳۶) - انقلابی حرفه‌ای، بلشویک بود و از سال ۱۸۹۳ در جنبش سوسیال دموکراتیک شرکت داشت و در کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) عضویت کمیته مرکزی و شورای حزب انتخاب شد، و در سالهای ۱۹۰۳ - ۱۹۰۴ در مبارزه با منشویکها در خارجه مجدانه شرکت کرد. ص - ۱۰۳، ۱۹۴، ۲۵۳، ۲۶۰

هایندمان (Hyndman)، هنری مایرس (۱۸۴۲ - ۱۹۲۱) - شخصیت سیاسی انگلیسی و یکی از بنیادگذاران فدراسیون سوسیال دموکراتیک در سالهای دهه ۸۰ و حزب سوسیالیست بریتانیا (۱۹۱۱)، لیدر جناح

راست آن و اپورتونیست بود. در سال ۱۹۱۶ بعلت تبلیغ بنفع جنگ امپریالیستی از حزب اخراج شد. ص - ۲۰۵

هگل (Hegel)، گئورگ ویلهلم فریدریش (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱) - بزرگترین فیلسوف آلمانی - ایدالیست عینیگرا بود. بررسی عمیق و همه‌جانبه دیالکتیک ایدالیستی که یکی از منابع تئوریک ماتریالیسم دیالکتیک شد، خدمت تاریخی هگل شمرده می‌شود. ص - ۲۴۵، ۲۵۵

هاینه (Heine)، ولفگانگ (۱۸۶۱ - ۱۹۴۴) - سوسیال‌دمکرات راست‌گرای آلمانی که در جرگه افراطی‌ترین اپورتونیستهای برنشتینی بود. در دوران جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) سوسیال‌شوینیست شد. ص - ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۴

یگوروف (لوین، یفرم یا کولویچ) (متولد سال ۱۸۷۳) - سوسیال‌دمکرات بود و در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) موضع سنتریستی داشت و پس از کنگره بمنشویکها گروید و بعدها از فعالیت سیاسی کناره گرفت. ص - ۱۸، ۱۹، ۲۲، ۲۵ - ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۵ - ۴۴، ۴۶، ۶۰، ۶۱، ۸۹، ۱۰۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۵۱ - ۱۵۳، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۹۲، ۲۳۷، ۲۶۲، ۲۶۳ - ۲۶۵

یودین (ایزنشتادت، ایسای لوویچ) (۱۸۶۷ - ۱۹۳۷) - یکی از لیدرهای سازمان ملی یهودیان - بوند بشمار می‌رفت و در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از ضدایسکرائی‌ها بود و پس از کنگره منشویک فعال شد. ص - ۲۴

فهرست مندرجات

صفحه	
۵ . . .	یک قدم به جلو، دو قدم به عقب (بجران در حزب ما) . . .
۵	پیشگفتار
۹	(ا) تهیهٔ مقدمات کنگره
۱۱	(ب) مفهوم گروه‌بندی‌ها در کنگره
۱۵	(ج) آغاز کنگره. — قضیه مربوط به کمیتهٔ سازمانی
۲۵	(د) انحلال گروه «یوژنی رابوچی»
۲۹	(ه) قضیهٔ برابری حقوق زبان‌ها
۳۷	(و) برنامهٔ ارضی
۴۷	(ز) آئین‌نامهٔ حزب. طرح رفیق مارتف
	(ح) مباحثات مربوط به مرکزیت قبل از ایجاد انشعاب در داخل ایسکرائیها
۵۹	(ط) مادهٔ اول آئین‌نامه
۶۳	(ی) آسیب دیدگان بیگناه از اتهام دروغین اپورتونیسیم
۹۰	(ک) ادامهٔ مباحثات دربارهٔ آئین‌نامه. ترکیب شورا
۱۰۴	(ل) پایان مباحثات دربارهٔ آئین‌نامه. کثوپتاسیون به مراکز. خروج نمایندگان «رابوچیه دلو»
۱۱۱	(م) انتخابات. پایان کنگره
۱۲۷	(ن) منظرهٔ عمومی مبارزه در کنگره. جناح انقلابی و اپورتونیستی حزب
۱۶۲	(س) پس از کنگره. دو شیوهٔ مبارزه
۱۷۹	

۲۰۲ . . .	ع) نامالیقات کوچک نباید مانع لذت بزرگ گردد
۲۱۵ . . .	ف) «ایسکرای» نو. اپورتونیسیم در مسائل سازمانی
۲۵۲	ص) سخنی دربارهٔ دیالکتیک. دو تحول
۲۵۹	ضمیمه. برخورد بین رفیق گوسف و رفیق دیچ
۲۷۰	توضیحات
۲۸۸	فهرست نام‌ها.